

آلترناتیو Alternative و

۳۱
مرداد
۱۳۹۰

بهار خاورمیانه، زمستان اروپا
رسانه کمونیستی در ایران؛ مقدمات و مباحث کلی
جوانان؛ بخشی محوری برای جنبش ضد سرمایه‌داری
شعاعیان و تحلیل نقش روحانیت در انقلاب مشروطه
گزارشی از وضعیت چپ انقلابی در تونس و مصر
بیانیه حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا
یک شبکه انقلابی در قلب هر مبارزه

انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه
مولفه‌های استراتژی انقلابی
چشم‌انداز انقلاب‌های عرب
همیت تئوری مارکسیستی
جنبش دانشجویی امروز
دیکتاتور دمشق
نبرد ادامه دارد!
همکاری با آلترناتیو



فرناندو سابادو
تونی کلیف
کریس هارمن
ژیلبر آشکار
الکس کالینیکوس
رابرت فیسک
طارق علی
مهتاب صدقی
تیمور پیروانی
بهزاد جعفرپور
حسین نوروزی
ح. رها
باران محمودی



پیش به سوی تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر!



سرمقاله

بهار خاورمیانه، زمستان اروپا

سوالیه ناموجود

دوربین به اطراف می‌چرخد. محیط پر هیاهو و اضطراب‌انگیز است. دوربین از این تلاطم پیروی می‌کند و به دورادور می‌گردد. عده‌ای به این سو و آن سو می‌روند؛ عده‌ای در جایی ساکن شده‌اند و سر را در میان دو دست گرفته‌اند جیغ می‌کشند؛ عده‌ای بر روی زمین نالان آرمیده‌اند و کسانی به گردش می‌چرخند؛ عده‌ای در خشکی می‌لوندند، عده‌ای به سوی آب می‌دوند؛ خون همه جا را فرا گرفته است؛ پرچم بر خون نشسته است؛ همه جا سرخ است، زمین سرخ است، آب سرخ است، صورت‌ها سرخ است، چشم‌ها سرخ است، زمینه پرچم هم سرخ است، تنها صلیبی دارد از آن پس زمینه خونین، عروج می‌کند... این‌جا نروژ است.

آندرش بهرینگ برویک با پرچمی منقش به صلیب ناشکسته و با شعار "اروپا برای اروپائیان" آمد تا آتش افروز دیگر باره جنگ بی‌واسطه اروپایی‌های نژاده با "دیگری" های پست غیراروپایی باشد. جنگی که بعد از چند صد سال، می‌خواهد نیمه کاره گی تاریخ را به انجام رساند، تا به همه ما بار دیگر یادآوری کند که: فاشیسم با کسی شوخی ندارد!

آرامش در [نا] حضور دیگران

"دیگری"، دیگری‌ست. دیروز: یهودیان، کمونیست-ها، رنگین‌پوستان، هم‌جنس‌گرایان، و امروز: مسلمانان، کمونیست‌ها، رنگین‌پوستان، هم‌جنس‌گرایان. "دیگری" قربانی است. اگر شرایط مقتضی فراهم شود، مستقیماً به جوخه‌ها و کوره‌ها سپرده می‌شود، و اگر دشواری‌هایی از جنس دموکراسی‌های نیم‌بند غربی موجود باشد، نظیر آن‌چه که امروز دست و پای گیر شده است، با واسطه‌هایی شرایط قربانی شدن فراهم می‌شود.

صاحبان اصیل قاره سبز، در احزایی گرد هم می‌آیند که اسامی با مسماایی هم دارند: حزب آزادی، حزب مردم، حزب دموکرات فلان مملکت، تا در آن با فُکُل و کراوات و با معیارهای متعارفشان کاملاً شیک (و نه با کله‌هایی تراشیده و ظاهری نابهنجار) علیه همه آن "دیگری"های تحمیل شده به ساحت متبرکشان، تصمیم‌سازی کنند. برای کنترل مرزها، برای مدوّن کردن قوانین مهاجرت‌سبزی، برای تغییر مبلمان شهری و تدارکات محلات، برای بسط خلاق راسیسم در ساختارهای هیرارشیک جوامع‌شان و اشاعه هراس (فوبیا) نسبت به تمام این دیگری‌ها، علی‌الخصوص آن‌ها که جمعیت‌شان قابل توجه‌تر است: مسلمانان.

فازنهایت

اروپا بعد از کشتار جمعی ۲۲ ژوئیه مانند جهان بعد از ۱۱ سپتامبر تغییرات چشمگیری خواهد کرد. از این به بعد همه ما بیشتر واژه "تروریسم مسیحی" را خواهیم شنید و به کار خواهیم برد. البته نه چندان که در یک دهه گذشته ترکیب "تروریسم اسلامی" را شنیدیم. تروریست‌های مسیحی نیز قطعاً وضعیت بهتری نسبت به تروریست‌های اسلامی خواهند داشت؛ بدون شک آنان راهی به گوانتانامو و ابوغریب‌ها نخواهند برد. نهایتش این است که با حضور وکلای متعهد در دادگاه‌های پر سرو صدا محاکمه می‌شوند و برای گذراندن دوره محکومیت خود به سلول‌های شیک و تر و تمیزی منتقل می‌شوند تا این دوران را صرف مطالعه و خودسازی و اصلاح خویش نمایند. سلول‌های مرقه‌ای که گتوهای آن "دیگری"های قربانی شده، هیچ شباهتی به آن ندارند.

"تروریسم مسیحی" حتی هدف خود را نیز خیلی دقیق‌تر و هوشمندانه‌تر برمی‌گزیند. مانند یک

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: بهار خاورمیانه، زمستان اروپا (ص ۲)
- مولفه‌های استراتژی انقلابی (ص ۵)
- نبرد ادامه دارد! (ص ۱۷)
- رسانه کمونیستی در ایران: مقدمات و مباحث کلی (ص ۲۳)
- گزارشی از وضعیت چپ انقلابی در تونس و مصر (ص ۳۴)
- چشم‌انداز انقلاب‌های عرب (ص ۴۷)
- اهمیت تئوری مارکسیستی (ص ۴۹)
- بیانیۀ حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (ص ۵۴)
- یک شبکه انقلابی در قلب هر مبارزه (ص ۵۵)
- دیکتاتور دمشق (ص ۵۷)
- جوانان: بخشی محوری برای جنبش ضد سرمایه‌داری (ص ۵۹)
- جنبش دانشجویی امروز (ص ۶۲)
- انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه (ص ۷۳)
- شعاعیان و تحلیل نقش روحانیت در انقلاب مشروطه (ص ۷۹)
- همکاری با آلترناتیو (ص ۸۱)

نشر آلترناتیو به زودی منتشر می‌کند

تقی شهرام



Alternative Magazine

No. 5

8/22/2011

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

حماقت‌باری که این کشتار جمعی را آغاز افول راسیسم دانسته‌اند، نه از چهره‌های وحشت‌زده مهاجران که پس از شنیدن خبر عملیات تروریستی، در حالی که رنگ به چهره نداشتند آب دهان قورت دادند که: چه خوب که تروریست یک مسلمان نبوده! و نه از این هیچ نشانه و منبع دیگر نمی‌توان استنباط کرد، الا آن‌چه در این چند هفته اخیر در انگلستان رخ داده است. در حاشیه‌های یکی از سرسخت‌ترین قلمروهای نئولیبرالیسم.

آندرش بهرینگ بریویک آن قدر هوشمند بود/هست که بداند قهرمان فاشیسم نو خواهد بود. گرچه او می‌خواست راه "مکس مانوس" را ادامه دهد که سمبل مقاومت ملی نروژ برای تمام دست راستی‌ها در دوران جهتمی-بحرانی جنگ جهانی دوم است، اما او به سمبلی برای تمام راسیست‌های سفیدپوست بدل گردید که رویای "اروپا برای

درون این سیستم به مثابه "دیگری" تثبیت شود. در مالتی کالچرالایسم بود که "آزادی به مثابه کالا" و "دیگری/نیروی کار ارزان به مثابه کالا" بر هم منطبق شدند.

مالتی کالچرالایسم (راسیسم دموکراتیک) کوشید دموکراسی‌های غربی را به رخ همگان بکشد، شبح آزادی جلوی چشم‌ها را بگیرد تا راسیسم ساختاری کشورهای غربی را از نظرها دور بدارد، حال آن که منطق مالتی کالچرالایسم و منطق راسیسم، هر دو یکی بود/است: منطق تفاوت.

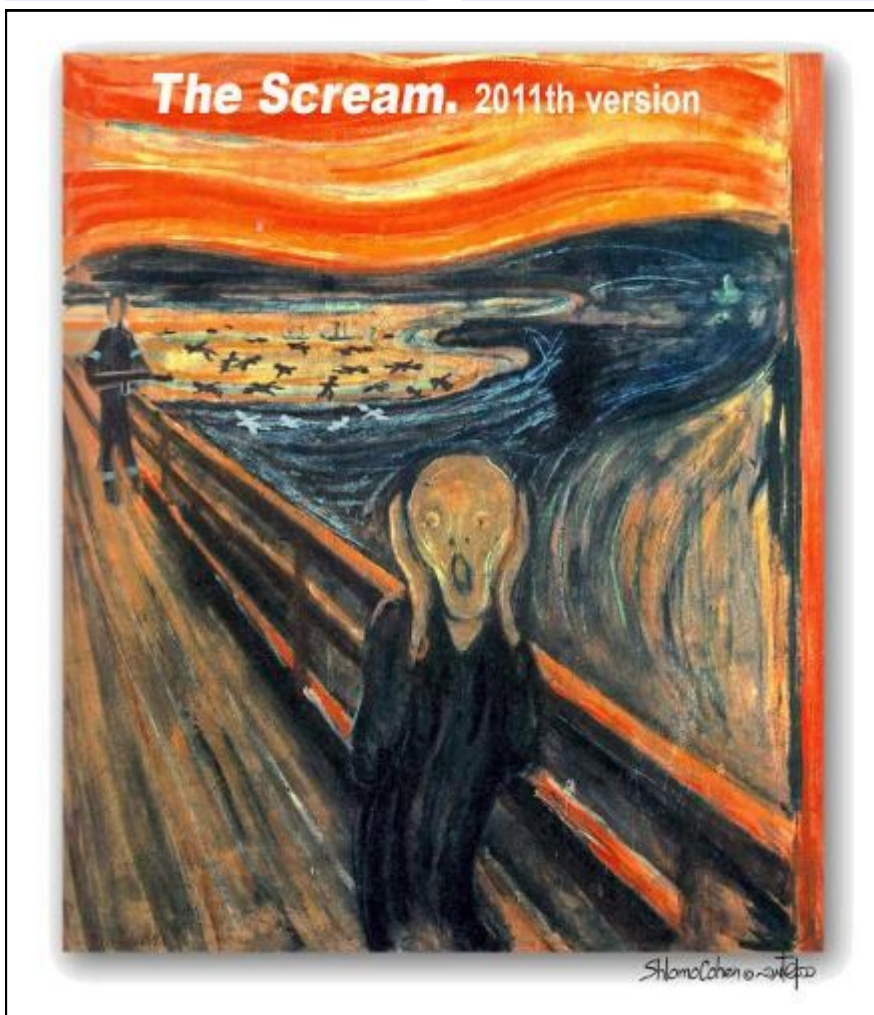
ماتریکس

فاشیسم نو بی‌گمان قهرمان خود را یافته است. این را نه از وحشت و دست و پا زدن رسانه‌های خرد و کلان نروژی و غیر نروژی که از زمان وقوع فاجعه کوشیدند حقیقت را سمباده بزنند، نه از تحلیل‌های

شکارچی قهار، مستقیماً به سراغ شکار خود می‌رود تا با اندک ضریب خطایی، قربانی را نشانه گیرد. اگر مورد خاص یازده سپتامبر را کنار بگذاریم، مابقی عملیات‌های تروریستی نیروهای اسلامی، بیشتر شبیه خودنمایی‌های کوری در درون سیستم است که می‌خواهد بگوید: من هم این‌جا هستم! از این رو مراکز خرید، بانک‌ها، پارک‌ها، ایستگاه اتوبوس و... را هدف انتحار و عملیات کور خود قرار می‌دهد. حال آن که تروریسم مسیحی، عملیات‌های خود را طوری ترتیب می‌دهد که به قربانی و همه آن دیگری‌ها حالی کند که: من می‌خواهم تو این‌جا نباشی! به سراغ کمپ پناه‌جویان، محلات خارجی نشین، منازل مهاجرین، اردوهای "دیگری‌های جوان" و... می‌رود تا مستقیماً با "دیگری"، تصفیه حساب نماید. تیر تروریسم مسیحی خلاف نمی‌رود. دیالکتیک نفرت!

فانتوم آزادی

تمام این "دیگری"ها تاریخی دارند. تاریخ‌شان را اما راویان مسلط خوش رنگ و لعاب غربی، غربال می‌کنند و حکایت می‌کنند. راویان در راس قدرت سیاسی-اقتصادی عمداً بسیاری روایت‌ها را از قلم می‌اندازند. از جمله این که برای مردمانشان توضیح دهند که بخش اعظم این "دیگری"های طاعون زده، گریخته از جنگ، پناه‌جویان بی‌ملجاء و بی‌انجام، جسته از فقر و خفقان، کارگران مهمان، در واقع ناجیان خاموش سرمایه‌داری‌های آسیب دیده اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم بودند. همان‌هایی که برای محقق کردن دوران رشد و شکوفایی اقتصادی، نیاز به نیروی کار ارزان‌تر را برآورده می‌کردند تا در نهایت همه چیز به سود روند دُوران و انباشت سرمایه ملی این کشورهای ورشکسته از جنگ تمام شود و همه‌شان به زودی به کشورهای قدر قدرت صادر کننده کالا مبدل گردند و مطلقیت دلار در بازار جهانی را نسبی سازند. آنان "دیگری"هایی بودند که "مطلوبیت" داشتند. در همین دوران‌ها که چرخ سرمایه بی‌لنگش می‌چرخید، برای مانور "آزادی" و "دموکراسی" در غرب، "مالتی کالچرالایسم" هدیه فرهنگی به این "دیگری"ها بود تا برای همیشه موقعیت‌شان در



اروپائیان" را در سر می‌پروراند.

حاشیه‌های آن چه در مناطق مختلف لندن رخ داده است، از خود واقعه حائز اهمیت‌تر است. تمام ماجرا به سادگی شورش انفجاری جوانان گتونسینی است که همه‌شان به درجات مختلف یک "دیگری" محسوب می‌شوند. خشم متراکم این "دیگری"ها هر از گاهی زبانه می‌کشد و بی هیچ نتیجه روشنی فروکش می‌کند. فقط هربار پلیس، به مثابه سگ‌های هار و پاسبان سیستم، عده بیشتری را به بهانه‌های رکیک "مجرمانه" بودن اعمال این جوانان بزهرکار به پای میز محاکمه و مضحکه دادگاه‌های نمایشی-تلویزیونی می‌کشاند تا تله تئاتر جذابی را با حضور "دیگری"های بی همه چیز، به معرض دید عموم بگذارند و سرگرمشان نمایند و هم‌زمان، سمپاتی‌شان را به این مساله جلب نمایند که:

- ۱- مقاومت و اعتراض علیه سیستم با تبعات ویرانگری و غارتگری دور از شان شهروندان متمدّن است و تنها از جوانان جعلی، خلافاکار، مهاجر، سیاه پوست، ناهنجار و مجرم بر می‌آید و خود مردم هستند که بیش از همه از این تخریب‌ها متضرر می‌شوند.
- ۲- برای حفظ دستاوردهای مدنیّت اروپایی به ویژه در دوران بحران اقتصادی، بیش از پیش به دستگاه حفظ امنیت و سرکوب (پلیس) نیازمندیم.
- ۳- غیراروپایی‌ها/ دیگری‌ها، مهم‌ترین پروبلماتیک جوامع اروپایی هستند.

بدین ترتیب آندرش بریویک از حزب ترقی نروژ *Tea Party* تا *Fremskrittspartiet* در آمریکا و *English Defense Movement* در انگلستان، و در ذهن بسیاری از اروپائیان و غیر اروپائینی که از دریچه کلان رسانه‌ها به جهان نگاه می‌کنند، تکثیر می‌شود و همگی‌شان علیه شورشیان جوان ابله‌ی که تنها بلاهتشان این است که قدرتشان را برای به پای میز محاکمه کشاندن غارتگران اصلی متمرکز و خودسازماندهی نمی‌کنند، قیام خواهند کرد. آنتاگونیسم فاشیسم و آنتی‌فاشیسم واقعیت یگانه ایست که سر باز کرده است. به همان اندازه که

اشکال مختلف مبارزه و مقاومت ولو در شکل شورش‌های پراکنده و کور به چشم می‌خورد، فاشیسم نیز مانند باسیل در حال انتشار است؛ کافی است سری به وبلاگ‌ها، یوتیوب و سایت‌های مختلفی که اخبار اعتراضات لندن را پوشش داده است بزنید، و نظرات خوانندگان و مخاطبان مُراجع به این رسانه‌ها را بخوانید، تا یک لحظه از زیستن در جهان وارونه و مخدوش سرمایه‌داری بر خود بلرزید.

رقص مرگ

تاریخ بار دیگر آبستن زادن فرزندی ناقص الخلقه و هیولانوش است. فاشیسم پدیده‌ای سیاسی-اقتصادی است که عمومیت دارد. چنان‌که آبله در دوران‌هایی از تاریخ آن‌چنان شیوع داشت که دامنگیر همه مردمان و سرزمین‌ها بود، و درست مانند آبله نیز، به جهادی جهانی نیازمند است که با آن مقابله شود. بهار کشورهای خاورمیانه‌ای و شمال افریقا، مقارن شده است با زمستان طاعونی اروپا و آمریکا. هر چقدر درجه نارضایتی‌ها و صدای اعتراض فرودستان در غرب وحشی بلند می‌شود، بر تعداد نمایندگان دست راستی احزاب رسماً راسیست و راست افراطی در پارلمان و کابینه‌ها نیز افزوده می‌شود. چیزی که در این بین نگران‌کننده است، این است که مداوماً اخباری از اسپانیا، یونان، فرانسه، انگلستان، پرتغال و... به گوش می‌رسد که این شوریدن‌های ناگهانی در یک قدمی ارتجاع، آن هم زمانی که هیچ سازمان مترقی و چپ (به معنای اعم) موجود نیست که بتواند این انرژی آزاد شده حاصل از انفجار را کانالیزه و به سمت تحولات مشخص سیاسی-اجتماعی خم نماید، نتیجه‌ای جز "زوال امید" در میان فرودستان سرخورده از یک سو، و بالفعل شدن فاشیست‌های بالقوه ندارد. به بیان دیگر، آونگی را در نظر بگیرید که روند تحولات در دوره فاشیسم را نشان می‌دهد و میان طیفی از نیروها و بازیگران سیاسی در نوسان است. به واسطه بحران‌های عمیق اقتصادی، اعمال خشونت عریان و بی‌واسطه سیاسی از سوی دستگاه

ایدئولوژیک-سرکوبگر دولت و فروپاشی اجتماعی جوامع، حرکت آونگ چنین است که ابتدائاً به سمت مترقی‌ترین و پیشروترین بخش از نیروهای سیاسی (کمونیست‌ها/سوسیالیست‌ها) میل می‌کند. چنان‌چه این نیروها، قدرت سازماندهی و مجال برگزیدن استراتژی و تاکتیک‌های مناسب و پاسخ‌گو به شرایط را در نیابند، آن‌گاه آونگ به سمت منتهی‌البیه نیروهای راست، یعنی نیروهای علناً فاشیستی حرکت می‌کند. (۱) آونگ تحولات پیش‌رونده است و هرگز متوقف نمی‌شود. راست افراطی که خود زاینده تمام این بحران‌هاست، گزینه دست راستی و ارتجاعی خود را همیشه همراه دارد تا در فقدان آلترناتیو مترقی، جنبش‌های توده‌ای فاشیستی را برساند و به کار گیرد. یک لحظه نگاه کنید که این طلیعه فاشیسم در هر نقطه از جهان به چه شکلی رخ می‌نماید و چقدر بسته به شرایط مشخص هر کشور، در قالب و فرم متلون و منعطف و در محتوا همسان است: از فاشیسم پوپولیست-مافیایی لیگ شمال در ایتالیا که برلوسکونی را تقدیم جامعه جهانی می‌کند، تا جبهه ملی-موروثی که ژان ماری لوپن و دخترش را برای مهاجرت‌ستیزی سوپر حرفه‌ای کاندیدا می‌کند، در آمریکا تی پارتی یک سور اساسی به تمام دست راستی‌های تاریخ آمریکا می‌زند تا نیش ریگان در قاب عکس تا بناگوش باز شود، مستر دیوید کامرون که این روزها تریلر پربیننده محاکمه دزدان و غارتگران کله سیاه (و عمدتاً تماماً سیاه!) را در دستور کار خود دارد، ائتلافات ضد بشری احزاب دست راستی اسکاندیناوی برای ساقط کردن مهاجران و خارجی‌ها از هستی، اتحاد نامقدس ارتش-اخوان المسلمین در مصر برای خفه کردن نوباوه انقلاب، و در ایران، به هیئت ناسیونالیسم باستان‌گرایی که آنتی سمیتیسم‌اش در ضد عرب بودن تجلی یافته، با ارجاع به اسطوره حفظ تمامیت ارضی و برای سرکوب تمام ملت‌ها، با طیب خاطر در کنار رژیم جمهوری اسلامی می‌ایستد، و از این جهت به وضوح لائیک بودنش مشروط است و ضدیتش با نهاد دین و مشخصاً دین اسلام از مسیر ضدّ عرب

مولفه‌های استراتژی انقلابی

فرانسوا سبادو

عارف پارسا

۱۹۲۰ در انترناسیونال کمونیست (کمینترن) و بحث‌های دیگری در خصوص تجارب انقلابی مجدداً مورد توجه قرار گرفت. وقایع می ۱۹۶۸ به عنوان یک "تمرین نهایی" پس از انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تحلیل شد اما این تحلیل‌ها هیچ‌گاه به بررسی مسائل روسیه تقلیل نیافت. در دهه ۱۹۷۰ ما ویژگی‌های انقلاب روسیه را متفاوت از تجربیات اروپا و آمریکا می‌دانستیم. آموزش‌ها و پژوهش‌های مدرسه کادرهای اتحادیه تحت تاثیر خاص نظریات ارنست مندل بر اسپانیا، آلمان، ایتالیا و شیلی تمرکز یافت. این مباحثات استراتژیک در رابطه مستقیم با تحلیل ما از آن دوران قرار می‌گرفت که طبق نظریات ما در آن زمان با فعلیت بحران انقلابی مشخص می‌شد. ما پیش‌بینی می‌کردیم که تا چهار پنج سال آینده شرایط پیشا-انقلابی در اروپا پیش خواهد آمد. استراتژی مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین با چشم انداز تصرف قدرت سیاسی در کوتاه مدت، در کشورهایی نظیر بولیوی و آرژانتین در پیش گرفته شد. برای برخی از رفقای ما حتی "تاریخ چشم به راه ما ایستاده بود."

چرخش اوضاع و فروکش کردن چشم‌اندازهای انقلابی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، نقطه پایانی بر مباحثی از این دست نهاد. تنها استثناء در این رابطه پیشرفت‌هایی بود که در مدرسه کادرها در سال‌های ۷-۱۹۸۶ صورت گرفت. به عنوان مثال مانیفست ۱۹۹۲ ما در مورد چنین مسائلی ساکت بود چرا که "دیوار فرو ریخته بود" و لازم بود که به عقب، به تاریخ‌مان یعنی تاریخ انقلاب روسیه و انحراف استالینیستی بازگردیم و اندیشه‌های پایه‌ای‌مان را روزآمد کنیم. این مساله در آن دوران در اولویت قرار داشت. تفاوت بین مانیفست سال ۱۹۹۲ و مانیفست ۲۰۰۵ اتحادیه،

فرانسوا سبادو یکی از اعضای رهبری اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) در فرانسه بود و هم‌اکنون یکی از اعضای رهبری حزب نوین ضد سرمایه‌داری و هم‌چنین دفتر اجرایی انترناسیونال چهارم است و در هر دو تشکل، به ویژه پس از مرگ دانیل بن سعید، به عنوان یکی از نظریه‌پردازان و استراتژیست‌های اصلی شناخته می‌شود. مطلب زیر ترجمه متن پیاده‌شده یکی از سخنرانی‌های رفیق فرانسوا در مدرسه حزبی جوانان LCR در سال ۲۰۰۶ است.

اگر چه موازنه نیروها در سطح بین‌المللی هم‌چنان برای طبقه کارگر نامطلوب است، مجموعه‌ای از واقعیات، به مباحثی جدید در حیطه مسائل استراتژیک موضوعیت می‌بخشند؛ فاکتورهایی مانند بحران نئولیبرالیسم، جنگ در عراق و تهدید جنگ در سایر نقاط دنیا، بازسازی سوسیال-لیبرال جنبش کارگری و تناقضات آن، بحث‌های درونی چپ بر سر مباحثی نظیر ورود به حکومت و ... عمق یافتن بحران سیاسی و اجتماعی آمریکای لاتین، روندهای انقلابی در ونزوئلا و بولیوی، مباحثی که توسط چاوز بر سر "سوسیالیزم در قرن بیست و یکم" به راه افتاده‌اند و ... باعث در دستور کار قرار گرفتن مجدد مباحث استراتژیک شده‌اند.

۱) اشاره‌ای به پیشینه بحث‌های استراتژیک ما سابقه مباحثات استراتژیک در اتحادیه کمونیستی / انقلابی (LCR) با دو مرحله مشخص می‌شود: دوران پس از می ۱۹۶۸ تا اواخر دهه ۱۹۷۰ که به عنوان مرحله پیشا انقلابی در اروپای جنوبی نگریسته می‌شد و دوره دوم که با خلاء مباحث استراتژیک می‌شود. در فاز نخست، بحث‌های دهه

بودن‌اش می‌گذرد. صرف نظر از این شکل ویژه از فاشیسم ایرانی، تمام جریان‌های دست راستی ایرانی گرایش‌های آشکارا فاشیستی دارند، کافی است هراس‌شان از انقلابات خاورمیانه، موضع نفرت انگیزشان درباره سوریه، رویکرد بی‌شرمانه‌شان به سیاست خارجی ایالات متحده، توصیه‌هایشان به هم‌مسلمان‌شان در ناف لندن در باب سرمایه‌محوری هر چه بیشتر و شور و شغف‌شان از حملات سپاه پاسداران به پژاک را برای نمونه رصد کنید تا به عمق فاجعه پی ببرید.

سرمایه‌داری جهانی که ورژن متاخر آن به نام نئولیبرالیسم دهه سوم حیات نکبت‌بار خود را بر دوش کارگران، فقرا، مهاجران، اقشار و لایه‌های تحتانی همه جوامع به پایان رسانده است، در تمام ابعاد ملی و فراملی، هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ ایدئولوژیک ورشکسته است و از دل این ورشکستگی است که تحركات فاشیستی زاده می‌شود. چپ در بُعد جهانی آن نیز، هنوز از زیر بار این هجمه آشکار، کمر راست نکرده است؛ از هر تلاؤ مقاومت و مبارزه به وجد می‌آید، شوق می‌کند، فریاد شادی می‌کشد، امید می‌بندد، اما از این جلوتر نمی‌آید. در دوره‌های افول، ماتم می‌گیرد، با اندک نشانی از خیزش شادمانی می‌کند، اما سازماندهی نمی‌کند؟

چپ در گستره جهانی دوباره شروع به سازماندهی می‌کند. در همین دوران‌های تاریک، نور امیدی در دل‌ها تابیده شده و در سرزمین‌هایی باریک‌دایه مقاومت بسته شده و مبارزه به امر زندگی روزانه بدل گردیده است، و در همین دوران‌ها که فاشیسم ساز و برگ بلعیدن روپاهای مردم بی‌لبخند است، سوخت و ساز مبارزه طبقاتی چنان است که پیروزی‌های کوچک، روپاهای بزرگ می‌آفریند. در همین برهه است که چپ از این شورهای گاه و بی‌گاه، جان می‌گیرد، در بطن نبرد طبقاتی با چشم‌های باز می‌ایستد و اقدام به سازماندهی می‌کند. تاریخ بی‌گمان چنین است.

پانویس:

۱- نقل به مضمون از تحلیل درخشان لئون تروتسکی درباره فاشیسم

که به شیوه‌ای مبهم مواضعی استراتژیک را اتخاذ کرده بود، در این زمینه مشخص است.

۲) بحثی پیرامون مفهوم فعلیت انقلاب

مفهوم فعلیت انقلاب کارکردی دو لایه و در عین حال تاریخی دارد؛ این مفهوم در دوره پس از انقلاب روسیه (۱۹۱۷) یعنی در آلمان در سال‌های ۲۳-۱۹۱۸، در فرانسه در سال‌های ۳۶-۱۹۳۴ و سال‌های ۳۷-۱۹۳۶ در اسپانیا، در موقعیت‌های انقلابی پس از جنگ جهانی دوم و دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و انقلاب‌های ضد استعماری به مفهومی عملیاتی بدل شد. این مقوله همچنین در خصلت‌بندی دوره‌های طولانی‌تر تاریخی و در حال اوج‌گیری مبارزه طبقاتی که موقعیت‌های انقلابی و پیشانقلابی را نیز در بر می‌گیرد، مفید است.

اما زمانی که ما به متونی مشخص از مارکس یا اسنادی خاص از تروتسکی در دوره انقلابی پس از ۱۹۲۰ باز می‌گردیم، مسأله چشم‌اندازهای انقلابی به نحو کامل‌تری ظاهر می‌گردد.

بگذارید نگاهی دوباره به این فراز از گروندریسهٔ مارکس بیاندازیم:

”در مرحلهٔ معینی از توسعه، نیروهای تولیدی مادی جامعه در تعارض با روابط موجود تولید یا -این فقط همان چیز را به زبان حقوقی بیان می‌کند- در تعارض با روابط مالکیتی قرار می‌گیرند که تاکنون در چارچوب آن عمل می‌کرده‌اند. این روابط از شکل‌های توسعه به غل و زنجیرهای این اشکال تبدیل می‌شوند. آن‌گاه عصری از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود.“

ارنست مندل در بحث‌هایش پیرامون سرمایه‌داری متاخر مسأله را این‌گونه توضیح می‌دهد:

”هنگامی که دورهٔ انقلاب‌ها را مورد مرور قرار دهیم، در خواهیم یافت که دورهٔ انقلابی ابتدا به این معنا نیست که توسعهٔ بیشتر نیروهای تولیدی بدون سقوط شیوهٔ تولید موجود میسر نیست؛ بلکه از این نقطه‌نظر تنها به این معناست که نیروهای تولیدی همچنان در حال انکشاف به یک مواجههٔ آشکار با شیوهٔ تولید موجود کشانده می‌شوند و در سقوط آن سهم

می‌گردند.“

چشم‌انداز انقلابی با خصلت ارتجاعی کاپیتالیسم، تناقضات درونی آن، هزینهٔ اجتماعی سیستم مالکیت کاپیتالیستی، تفاوت بین امکانات تکنولوژیک، فرهنگی و توسعهٔ اجتماعی جامعه و مواعی که به واسطهٔ رقابت بر سر سود سرمایه‌دارانه در این مسیر ایجاد می‌شود، در ارتباط است. به همین دلیل است که دورهٔ فعلیت انقلاب‌ها و یا سوسیالیسم با فاز امپریالیستی سرمایه‌داری ارتباط دارد. مندل هرگونه تفسیر مکانیکی فاجعه‌بار از فرمول‌بندی مارکس را رد می‌کند. آنچه تروتسکی پس از لنین در سال ۱۹۲۶ در کمینترن توسعه داد، این بود:

”آیا بورژوازی می‌تواند یک دورهٔ نوین از رشد کاپیتالیستی را تضمین کند؟ انکار چنین امکانی و حساب باز کردن بر روی موقعیتی که در آن هیچ راه فراری برای سرمایه‌داری قابل تصور نباشد، به سادگی تنها لفاظی انقلابی خواهد بود.“

او همچنین بر لزوم ارتباط برقرارکردن میان انکشافات اقتصاد کاپیتالیستی و دوره‌های مبارزهٔ طبقاتی اصرار داشت: ”عقب‌نشینی‌ها و شکست‌ها می‌تواند فازهای جدید از تثبیت یا احیای سرمایه‌داری را امکان‌پذیر سازد.“ او این عبارات را در رسالهٔ *انترناسیونال سوم پس از لنین* به نگارش درآورد. من فکر می‌کنم مفیدتر آن است که

رویکردی را در پیش بگیریم که بر تحلیل‌های مشخص از هر دوره تاکید دارد و در عین حال آن را در تاریخی که هم‌چنان به کاپیتالیسم تعلق دارد، با تمام تناقضات و انقلاب‌های محتملش، ادغام کنیم. چنین تصویری ممکن است پیش پا افتاده به نظر برسد اما لازم است که آن را در موقعیتی که با غیاب انقلاب‌ها در اروپای سرمایه‌داری در یک دورهٔ طولانی مواجه شده‌ایم، به یاد داشته باشیم. بین عروج انقلابی ۵-۱۹۴۴ تا می ۱۹۶۸، بیست و سه سال فاصله است و چیزی در حدود سی و هشت سال بین می ۱۹۶۸ و ۲۰۰۶ [تاریخ انجام سخنرانی] فاصله افتاده است. وجود چنین دوره‌های زمانی توضیح می‌دهد که چرا سرنخ بحث‌های استراتژیک در دالان‌های زمان گم می‌شود. این تصویر هم‌چنین برای سنجش مجدد معضلات دوره‌بندی مفید است. بنا بر این دوران انقلاب‌های اجتماعی قبل از هر چیز به دوره‌ای باز می‌گردد که با تناقضات بنیادین سرمایه مشخص می‌گردد. چشم‌انداز ما از گذار انقلابی به چنین تناقضات بنیادینی بر می‌گردد و تحلیل‌های خاص هر دورهٔ تاریخی را نیز لحاظ می‌کند. هنگامی که مسألهٔ قدرت به شکل واقعی مطرح می‌شود، این گذارها شتاب می‌گیرند و حاد می‌شوند.

۳) رجوع به مفاهیم استراتژی انقلابی

استراتژی انقلابی چیست؟

مسألهٔ محوری و مرکزی هر گونه استراتژی انقلابی



همچنان تصرف قدرت سیاسی باقی می‌ماند. اگر چه رویکرد ما در برخورد با مسئله استراتژیک، که با بررسی بحران‌های انقلابی مشخص می‌شد، صحیح بود اما اتحادیه کمونیستی تمایل داشت استراتژی را تنها به لحظه بحران انقلابی و حتی صرفاً به الگوهای سیاسی-نظامی تصرف قدرت سیاسی تقلیل دهد. اتحادیه این مسیر را مشخصاً از خلال بررسی مدل‌های گوناگون نظیر اعتصاب عمومی انقلابی، جنگ طولانی مدت، جنگ چریکی و بحث بر سر مدل‌های چین، ویتنام و کوبا دنبال می‌کرد. اگر چه کار کردن بر روی چنین مسائلی درست بود اما ما در اغلب موارد گرایش به تقلیل مباحث استراتژیک به بحث بر سر مدل‌ها داشتیم حال آن‌که مقوله استراتژی ابعاد گوناگونی را در رابطه با ایجاد سوژه انقلابی در بر می‌گیرد. علاوه بر این، گرایش به مدل‌سازی ما را به اشتباهات دیگری به ویژه در آمریکای لاتین از طریق پذیرش تعمیم مدل انقلاب کوبا توسط جریان‌های کاستروییست کشاند.

تروتسکی تعریف کلی‌تری از مسائل استراتژیک در نقد پیش‌نویس برنامه کنگره ششم کمینترن ارائه می‌دهد:

”پیش از جنگ ما تنها در مورد تاکتیک‌های حزب پرولتری صحبت می‌کردیم و این مفاهیم دقیقاً در تناظر با روش‌های پارلماناریستی و اتحادیه‌ای قرار می‌گرفت که در آن دوران رواج داشت و از چارچوب مطالبات و وظایف فوری فراتر نمی‌رفت. تاکتیک‌ها به یک مسئله مشخص محدود می‌شدند. این در حالی است که استراتژی انقلابی کلیت یک سیستم مرکب از فعالیت‌های گوناگون را پوشش می‌دهد که در ارتباط با همدیگر قرار دارند و در صورت موفقیت و پیشروی می‌بایست پرولتاریا را به قدرت برسانند.“

”یک سیستم مرکب از فعالیت‌های گوناگون“ و ”فتح قدرت“، دو پایه‌ای هستند که به استراتژی انقلابی شکل می‌دهند. ما تاکنون به اندازه کافی در خصوص این دو بخش و به ویژه ارتباط آن‌ها با همدیگر کار نکرده‌ایم. ما می‌باید هر دو سر زنجیر را محکم در دست

ما با یک معضل دوگانه هم از جنبه عینی و هم از بعد ذهنی مواجه هستیم؛ با وجود رشد و گسترش پرولتاریا در ابعاد جهانی، ما با افزایش تقسیم‌بندی‌های داخلی طبقه کارگر (بر حسب تکنیک، منزلت، جنسیت، ملیت و ...) و سطوح گوناگون آگاهی در درون این طبقه مواجه هستیم که نه تنها از تحولات و انشقاقات درونی طبقه که از تحولات قرن گذشته، انقلاب‌ها و استالینیسم و ... نیز تأثیر پذیرفته است.

بگیریم؛ از یک سو مدل‌های مشخص شکل‌گیری آگاهی ضد سرمایه‌داری و آگاهی سوسیالیستی که از تجربیات کلیدی ما در مبارزه طبقاتی آغاز می‌کند و در سمت دیگر حرکت به سوی هدف نهایی و برنامه و استراتژی رسیدن به آن و شروع کردن از خودویژگی‌های انقلاب سوسیالیستی.

طبقات خلقی می‌توانند موقعیت‌هایی را تصرف نمایند، فرم‌های محدودی را تحمیل نمایند، بذره‌های دموکراسی کارگری را در خاک دموکراسی بورژوازی برویند؛ اما هیچ‌کدام از این فتوحات بدون جایگزین ساختن قدرت بورژوازی با قدرت کارگران و اکثریت جامعه پابرجا نخواهند ماند. جایگاه محوری و استراتژیک بحران انقلابی در همین واقعیت ریشه دارد یعنی در جایی که گسست‌ها و شکاف‌هایی ایجاد می‌شوند که نیروها و فرایندهای شکل‌گیری آگاهی سوسیالیستی را به شکلی اساسی تغییر می‌دهند. برعکس انقلاب بورژوازی که بورژوازی قبل از انقلاب به طبقه مسلط تبدیل شده بود، پرولتاریا تنها پس از کسب قدرت می‌تواند به طبقه مسلط بدل شود.

لنین در دوره خود نخستین بار به چنین مسائلی اشاره می‌کند. تعریف مشهور شرایط انقلابی برای نخستین بار در بیماری چپ روی کودکانه در کمونیسم ارائه شد: آن‌ها که در بالا هستند، دیگر نتوانند حکومت کنند، پایینی‌ها نخواهند به وضعیت زیردست بودن ادامه دهند، اقشار یا طبقات میانه در کنار پایینی‌ها قرار گیرند و یک رهبری انقلابی برای رهبری فرایند وجود داشته باشد. او، تروتسکی

و سایر رهبران کمینترن اضافه می‌کنند که در کشورهای سرمایه‌داری اروپا در مقایسه با روسیه، فتح قدرت بسیار دشوارتر و حفظ آن آسان‌تر است. منظور آن‌ها در اینجا، سطح توسعه‌یافته‌تر اقتصادی-اجتماعی این کشورها در مقایسه با روسیه است.

در همین راستا و به همین معناست که ارنست مندل در همان نوشته‌هایش در مورد سرمایه‌داری متاخر، بدون توسل به مدل‌سازی سعی می‌کند نوعی گونه‌شناسی از انقلاب‌های آینده ارائه دهد:

”انواع انقلاب‌های سوسیالیستی آینده در کشورهای صنعتی ممکن است به بحران انقلابی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰، فرانسه در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، ایتالیا در سال‌های ۱۹۴۸ و ۷۰-۱۹۶۶ و بلژیک در سال‌های ۶۱-۱۹۶۰ شباهت بیشتری داشته باشند تا بحران‌های فروپاشی پس از جنگ جهانی اول.“

انقلاب‌های آینده پیوندهای متقابل قاره‌ای و بین‌المللی به مراتب قدرتمندتری خواهند داشت و ارتباط بین یک فرایند انقلابی که در سطح ملی آغاز می‌شود و انعکاس آن در محدوده بین‌المللی امروزه بسیار قوی‌تر از گذشته است. در اروپا این جنبه خود را به شکل موضوعیت یافتن مساله استراتژی اروپایی یا دست کم یک برنامه اروپایی نشان خواهد داد. نهایتاً انجام این وظیفه بر دوش ماست که آموزه‌های انقلابی قرن گذشته را در خطوط عمده استراتژی انقلابی نوین ادغام کنیم. در اغلب اوقات ما می‌گوییم که برای وقوع انقلاب‌های ”اکثریت“ و ”آگاهانه“ تلاش می‌کنیم. واژه ”اکثریت“ اشاره به فرایندهای انقلابی-دموکراتیک دارد و در نتیجه با وقوع تنش‌های شدید میان آشفتگی انقلابی و مکانیزم‌های تصمیم‌گیری دموکراتیک همراه خواهد بود. کلمه ”آگاهانه“ که به تدارک گسست انقلابی از طریق یک سلسله مواجهات و تقابل‌ها نیاز دارد یعنی جایی که توده‌های مردم از خلال تجربه‌های موردی به برتری راه‌حل‌های سوسیالیستی در مقایسه با تدابیر کاپیتالیستی پی خواهند برد.

ما هرگز در دام تصور انقلاب به مثابه یک روز بزرگ نخواهیم افتاد اما هم پیچیدگی فزاینده جوامع و هم آموزه‌های تجارب انقلابی می‌بایست ما را مجاب

کند که هرگونه نشانه و بقایای مفاهیمی از این دست را کنار بگذاریم.

این انقلاب‌های اکثریت و آگاهانه هم‌چنین نتیجه سازماندهی مجدد جنبش کارگری خواهد بود. ما در این زمینه می‌توانیم از شم سیاسی و قدرت پیش‌بینی تروتسکی در جریان مباحثه‌ای با رهبران حزب کارگران سوسیالیست آمریکا راهنمایی بگیریم؛

تروتسکی سه شرط را برای شکل‌گیری جامعه نوین بر می‌شمارد:

۱. این که نیروهای تولیدی به اندازه کافی رشد

پیدا کرده و در تضاد با روابط تولید قرار داشته باشند

۲. یک طبقه پیشرو که از لحاظ اجتماعی به اندازه کافی قدرتمند باشد.

۳. آگاهی سیاسی.

ما با یک معضل دوگانه هم از جنبه عینی و هم از بعد ذهنی مواجه هستیم؛ با وجود رشد و گسترش پرولتاریا در ابعاد جهانی، ما با افزایش تقسیم‌بندی‌های داخلی طبقه کارگر (بر حسب تکنیک، منزلت، جنسیت، ملیت و ...) و سطوح گوناگون آگاهی در درون این طبقه مواجه هستیم که نه تنها از تحولات و انشقاقات درونی طبقه که از تحولات قرن گذشته، انقلاب‌ها و استالینیسیم و ... نیز تاثیر پذیرفته است.

معضلی که ما امروز با آن مواجه هستیم تنها "بحران رهبری" بدان‌گونه که تروتسکی در برنامه انتقالی (۱۹۳۸) توصیف می‌کند نیست بلکه یک بحران همه‌جانبه رهبری، سازمان، آگاهی است و لزوم سازمان‌دهی مجدد و بازسازی جنبش کارگری در همین جا ریشه دارد.

در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ جایگزینی یک رهبری رفرمیست، استالینیست یا سانتریست با یک رهبری انقلابی چندان غیر قابل تصور نبود چرا که تمام این جایگزینی‌ها در چارچوب فرهنگ‌های سیاسی مشابه صورت می‌گرفت و در بستر شرایطی که با پویایی‌های انقلابی مشخص می‌شد.

شرایط ذهنی امروز قابل تقلیل به ساختن یک رهبری انقلابی و یا حتی یک حزب انقلابی نیست بلکه مسائلی نظیر تجربیات، سازمان‌دهی و آگاهی

جنبش توده‌ای را نیز در بر می‌گیرد. امروز نیاز داریم که این واسطه‌ها و تاکتیک‌هایمان را برای پیشروی به سمت شکل‌دهی به احزاب ضدسرمایه داری وسیع مورد بحث و بررسی قرار دهیم و در همان حال در هر کشور خودمان را در جبهه اتحاد و استقلال طبقاتی قرار دهیم تا بتوانیم در بهترین شرایط دست به ساختن رهبری انقلابی آینده بزنیم.

امروز بدون عزیمت کردن از نقطه صفر و با حرکت بر مبنای واقعیت کنونی جنبش کارگری لازم است تا فعالیت‌ها، سازماندهی‌ها، پروژه‌های گذار انقلابی جامعه و ... را بازسازی کنیم. اما همه این‌ها با اتکاء به مراجع استراتژیکی صورت خواهد گرفت که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم.

۴) رویکرد انتقالی

در تاریخ جنبش کارگری فرانسه نقطه ضعفی ناشی از تسلط دو جریان وجود دارد: الف) ژاکوبینیسیم و اجبار دولت‌گرایانه آن و ب) استالینیسیم و نفی خود-رهایی کارگران. اما در تاریخ اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) از سال ۱۹۶۸ تا کنون نیز نقطه ضعفی به چشم می‌خورد؛ نقطه ضعفی که ارنست مندل همواره ما را به خاطر آن سرزنش می‌کرد و معطوف به رویکردی بود که بیش از حد و به ضرر فرایند تدارک، به لحظه بحران انقلابی توجه می‌نمود. از طریق طرح یک رویکرد انتقالی است که ما می‌بایست به پرولماتیک استراتژیک خودمان سر و سامان مجدد بدهیم.

این رویکرد انتقالی مطالبات فوری که از زوایه

منطق کاپیتالیستی قابل پذیرش هستند را با مطالبات میان مدتی که با این منطق در تضاد هستند، ادغام می‌کند. این رویکرد اشکال روزانه مبارزات را که از سوی بورژوازی قابل تحمل هستند با فعالیت‌های ضدسرمایه‌دارانه که از این قانونیت پا فراتر می‌گذارند، ترکیب می‌کند. این رویکرد جدایی و تفکیک بین برنامه حداقل و حداکثر را رد می‌کند. یک استراتژی انقلابی هم استراتژی به تحلیل بردن نیروی دشمن است و هم مواجهه مستقیم با آن. این استراتژی ادوار دفاعی و تهاجمی و فازهای عقب‌نشینی و حمله را بسته به مرحله مبارزه طبقاتی در بر می‌گیرد.

تروتسکی پرولماتیک انتقالی را این‌گونه تعریف می‌کند:

"لازم است توده‌ها را در فرایند مبارزه روزانه‌شان یاری دهیم تا پلی بین مطالبات جاری آن‌ها و برنامه انقلاب سوسیالیستی بیابیم. این پل می‌بایست از یک سیستم مطالبات انتقالی تشکیل شود که از شرایط موجود و آگاهی وسیع‌ترین توده‌های طبقه کارگر آغاز می‌کند و آن را به شکل منظم و پیوسته به سوی یک و تنها یک هدف هدایت می‌کند: تصرف قدرت توسط پرولتاریا."

هرکدام از این کلمات اهمیت خاص خود را دارند:

- "مطالبات روزانه" و "فوری" و "سطح آگاهی کنونی و موجود؛ نقطه شروع مطالبات فوری طبقات مردمی است.
- "سیستم مطالبات انتقالی؛ تروتسکی بر خصلت ترکیبی مطالبات تاکید می‌کند.



- "تصرف قدرت سیاسی؛ فرجام فرایند گسست انقلابی است. هدف از فعالیت‌های توده‌ای به طور کلی متحقق ساختن فوری مطالبات است. این مساله از آن روی اهمیت دارد که استراتژی انقلابی با مطالباتی پیوند می‌یابد که در چارچوب نظم اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری قابل تحقق هستند اما برعکس موجد پوشی ضد سرمایه‌دارانه اند که زورآزمایی بین دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری یعنی بورژوازی و پرولتاریا تبدیل می‌شود. اگر توده‌ها به انباشت تجربیات حاصل از مبارزاتی دست یازند که بر مطالبات فوری و قابل تحقق در چارچوب نظام سرمایه‌داری محدود نمی‌شود، می‌توان آگاهی آن‌ها را در مسیری انقلابی رشد و ارتقاء داد. این آگاهی به علاوه از مطالباتی نشأت می‌گیرد که از خواسته‌های فوری آغاز می‌شوند و به طرح مساله قدرت یا مالکیت منجر می‌شوند.
- مثال‌های زیر برای توضیح این مطلب مفید هستند که چگونه می‌توان مطالباتی را پیش کشید که به مطالبات فوری توده‌ها پاسخ می‌گوید و در عین حال منجر به میان کشیدن مساله قدرت یا مالکیت می‌شوند:
- مساله آب و گاز در مناطق مشخصی از آمریکای لاتین مانند بولیوی یا مساله نفت در ونزوئلا، طرح مسائلی نظیر حاکمیت، مدیریت و کنترل مردمی را به دنبال دارد.
- مساله اشغال زمین‌ها در کشورهایی که اصلاحات ارضی یک موضوع محوری است. برای مثال برزیل مثال خوبی برای این مساله است. اشغال زمین‌ها به طور کلی در ناسازگاری با سیستم سرمایه‌دارانه قرار ندارد اما در چارچوب اقتصاد جهانی شده، بدون تردید مسائلی از این دست، کانون‌ها و نقاطی برای برهم زدن تعادل سیستم و گسست از آن هستند.
- اشغال کارخانه‌هایی که توسط مالکین آن‌ها به ورشکستگی کشانده شده‌اند و اداره آن‌ها توسط کارگران؛ این تجربیات، موردی هستند و به این واقعیت اشاره دارند که نوع دیگری

- از اداره اقتصاد با مدیریت اجتماعی کارگران امکان‌پذیر است. آزمون‌هایی از این دست با تجربیات استثنایی حاصل از عروج یک جنبش توده‌ای در ارتباط هستند. در این مورد با مثال‌هایی نظیر کارخانه‌های تعطیل شده یا مصادره شده در ونزوئلا مواجه هستیم که تحت مدیریت مشترک کارگران و نمایندگان دولت قرار دارند. تجاربی نظیر اشغال، کنترل، مدیریت مشترک و در شرایط خاص، خودگردانی، جلوه‌هایی از شرایط پیشا انقلابی در آرژانتین در سال‌های ۲۰۰۱-۲ بودند. همین مساله به نحوی محدودتر در قالب تجربیاتی مشخص از کنترل و مدیریت در ایتالیا و فرانسه دهه ۱۹۷۰ بروز یافت که در تحرکات اعتراضی کارخانجات نستله و صنعت کفش در ایتالیا ریشه داشت.
- آن گام انتقالی که ما باید برداریم، در یک رشته مطالبات متبلور می‌شود که در چارچوب برنامه‌های حاوی اولویت‌های فوری دموکراتیک و اجتماعی ارائه می‌گردد؛ ملاک‌هایی فوری، جدی و واقعی که هم‌چنین توزیع مجدد ثروت و برنامه‌ای برای سازماندهی مجدد اقتصاد-در جهت برآوردن مطالبات اجتماعی و نه نیازهای اقتصاد سرمایه‌داری- را هدف گرفته باشد.
- مساله ممنوعیت اخراج که کلیه مطالباتی را در بر می‌گیرد که خواستار تغییر قانون برای پاسخگو نمودن قدرت و تحدید حقوق انحصاری کارفرمایان هستند، یکی از مطالبات انتقالی اساسی است. این مطالبه از محکومیت یک اخراج ساده شروع می‌شود و به شکل‌گیری این ایده منتهی می‌شود که حمله به حقوق مالکیت سرمایه‌داری برای متحقق ساختن مطالبات الزامی است.
- مخالفت با خصوصی‌سازی از یک سو به این معناست که تمام بخش‌هایی که توسط جناح‌های راست و چپ سرمایه‌داری مشمول خصوصی‌سازی شده‌اند، به بخش عمومی بازگردانده شود و از سویی دیگر به معنای

- سازماندهی مالکیت عمومی بخش‌های کلیدی اقتصاد است.
- این رویکرد باید به تمام اروپا تسری یابد. نقطه آغاز این مطالبات ایستادن در مقابل جریان ضدفرم لیبرال و ملاک‌ها و معیارهایش است. پیگیری این مطالبات به معنای مواجهه با طبقات مسلط و سیستم سرمایه‌داری می‌باشد. پیوندی ارگانیک ما بین ضدلیبرالیسم و ضدسرمایه‌داری وجود دارد. اگر شما ضدلیبرالیسم را از ضدسرمایه‌داری جدا کنید، حتی گستره مطالبات ضدلیبرالیستی را محدود می‌کنید. این نتیجه ناگزیر برنامه‌هایی است که تنها رشد "مالی شدن" یا "کالایی شدن" را زیر سوال می‌برند بدون این‌که منطبق همه‌جانبه مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را به چالش بکشند. برای یک ضدلیبرال پیگیر بودن، می‌بایست مناسبات مالکیت سرمایه‌داری را زیر سوال برد و مساله مالکیت عمومی و اجتماعی را پیش کشید. این رویکرد باید حول یک سری مطالبات به شکل مشخص و انضمامی دربیاید و به عنوان نقاط کلیدی فی‌المثل در یک کمپین انتخاباتی در نظر گرفته شوند.
- روندی که طرح مطالبات انتقالی به آن دامن می‌زند از این قرار است: انباشت تجربیات اجتماعی که تعادل سیستم را بر هم می‌زند و به سامان اجتماعی-اقتصادی دیگری اشاره می‌کند و از این منظر، نشان‌دهنده ظرفیت‌های اجتماعی و اقتصادی طبقه کارگر است. گرامشی با این مساله از طریق مفهوم "هژمونی سیاسی-اخلاقی" مواجه می‌شود. طبقه فرودست می‌بایست قبل از تصرف قدرت، موضعی را در جامعه اشغال کند. البته این در مورد شرایط عادی صادق است که نظم آلترناتیو در حد یک تبلیغ باقی می‌ماند و تجربیات، گستره اندکی دارند. اما در شرایط غلبان اجتماعی، این ضرورت به مثابه بخشی از یک مرحله تدارک مطرح می‌گردد

که می‌بایست درآمدی برای فتح قدرت سیاسی باشد.

۵) جبهه متحد

سیاست جبهه متحد دو جنبه را شامل می‌شود: استراتژیک و تاکتیکی.

استراتژیک از این رو که اگر انقلاب فرایندی حول محور اکثریت جامعه است و "رهایی کارگران امر خود کارگران است"، طبقات خلقی می‌بایست بر تمایزات و تقسیم‌بندی‌های درونی خود غلبه کنند. تمایزات اجتماعی ریشه در جایگاه خاص در فرایند تولید و به طور کلی در زندگی اجتماعی دارد اما انشقاقات سیاسی علاوه بر این عوامل به تاریخ جنبش کارگری و به شکل‌گیری جریان‌ها و سازمان‌های مرتبط با آن هم ربط پیدا می‌کند. وحدت سیاسی و اجتماعی آنان یکی از شرایط گذار انقلابی است.

تروتسکی در این قسمت از رساله "انقلاب آلمان و بوروکراسی استالینیستی" (۱۹۳۲) در مورد شرایط آلمان می‌نویسد:

"پرولتاریا از خلال مبارزه طبقاتی و نه از طریق رویکرد مدرسی (اسکولاستیک) است که به بیداری طبقاتی دست می‌یابد. مبارزه‌ای که به وقفه دچار نمی‌شود. برای نبرد، پرولتاریا به وحدت صفوف خود نیازمند است. لزوم وحدت چه در مورد مبارزات اقتصادی، مبارزاتی که در چارچوب منفعتی مشخص محدود است، و چه در رابطه با مبارزات سیاسی در سطح ملی مانند مبارزه بر علیه فاشیسم صادق است. در نتیجه تاکتیک جبهه متحد، امری اتفاقی و یا تصنعی و یا مانوری ماهرانه نیست. این تاکتیک کاملاً و کلاً از شرایط رشد عینی پرولتاریا ناشی می‌شود."

بنابراین جبهه متحد به این هدف استراتژیک پاسخ می‌دهد: متحد ساختن پرولتاریا - طبقه کارگر در معنای وسیع کلمه؛ آنانی که مجبور به فروش نیروی کار خود هستند؛ در جریان یک فرایند انقلابی در جهت تبدیل از یک طبقه تحت سلطه به طبقه مسلط جامعه. برای تضمین این روند، این جنبش باید شرایط "استقلال طبقاتی" کارگران از

بورژوازی را با هدف خود-رهایی، خود-سازماندهی طبقات خلقی و تامین شرایط اصلی گذار جامعه فراهم سازد. بدین ترتیب زمانی که محتوا و شکل مبارزه طبقاتی در هر مرحله روشن می‌گردد، بسط وحدت کارگران و سازمان‌های آنان یکی از ویژگی‌های ثابت سیاست انقلابیون است.

اما جبهه متحد در عین حال یک تاکتیک سیاسی است که اهداف کلی سیاست‌های انقلابی مرتبط می‌شود. یادمان باشد که سیاست انقلابی قابل تقلیل به تاکتیک جبهه متحد نیست. جنبه‌های بسیار دیگری هستند که در ارتباط با مبارزه سیاسی قرار می‌گیرند. تعیین اهداف، تعیین حدود و مرزهای بین سازمان‌ها و جریان‌ها، سازمان‌دهی و ... نیز حلقه‌های دیگر فعالیت انقلابیون را تشکیل می‌دهد.

بر این اساس تاکتیک‌ها هم‌چنان در چارچوب استراتژی انقلابی محصور می‌مانند:

"مسئله تاریخی این نیست که چگونه به شکل مکانیکی تمام سازمان‌ها را که از مراحل مختلف مبارزه طبقاتی باقی مانده‌اند، متحد کنیم بلکه این است که چگونه می‌توان پرولتاریا را در مبارزه و برای مبارزه متحد سازیم. این‌ها مسائلی یکسره متفاوت و حتی در بعضی اوقات متضاد هستند. (تروتسکی، چگونه فاشیسم را شکست دهیم؟)"

اشکال و محتوای جبهه متحد به ویژه در یک شرایط بحرانی می‌تواند به طور ناگهانی تغییر کند. تروتسکی مسئله محتوایی جبهه متحد را به این شکل توضیح می‌دهد:

"کمپین جبهه متحد باید بر اساس یک برنامه انتقالی استوار شود. یا به عبارت دیگر سیستمی متشکل از مطالبات انتقالی - با دولت کارگران و دهقانان - که می‌بایست گذار به سمت سوسیالیسم را تضمین کند."

در هر صورت به برنامه نباید به عنوان یک پیش شرط برای وحدت نگریست. اما این برنامه می‌بایست به عنوان سپری در مقابل انحراف وحدت به خاطر خود وحدت و یا وحدت بدون محتوا عمل کند.

در سیاست متحد ساختن کارگران برای نبرد، تضاد

با رفرمیست‌ها می‌تواند به نقطه گسست از آن‌ها برسد.

"اگر رفرمیست‌ها بخواهند در مبارزه خراب‌کاری کنند یا آرایش توده‌ها را به هم بریزند، ما این حق را برای خود محفوظ می‌دانیم که کار را تا به آخر بدون نیمه-متحدین موقت‌مان و به عنوان یک سازمان مستقل به انجام برسانیم... در حقیقت این توده‌ها هستند که تصمیم می‌گیرند. در لحظه‌ای که توده‌ها آغاز به جدایی از رهبری رفرمیست بنمایند، توافقات اعتبار خود را از دست می‌دهند. ادامه خط مشی قبلی به معنای نفهمیدن دیالکتیک مبارزه انقلابی و تبدیل جبهه متحد از یک تخته پرش به یک مانع است. برای مارکسیست‌ها جبهه متحد یکی از شیوه‌های مبارزه طبقاتی است. این روش در برخی شرایط کاملاً غیر قابل استفاده خواهد بود. این احتمانه است که با رفرمیست‌ها بر سر انجام انقلاب سوسیالیستی به توافق برسیم!"

"(تروتسکی، چگونه فاشیسم را شکست دهیم؟)"

در حقیقت همان‌گونه که دانیل بن سعید توضیح می‌دهد، جبهه متحد همواره یک جنبه تاکتیکی دارد. "سازمان‌های رفرمیست به خاطر سردرگمی، ناپیگیری و یا بی‌ارادگی رفرمیست نیستند. آن‌ها تبلور منافع اجتماعی و مادی مشخصی هستند. به



همین خاطر رهبران رفرمیست می‌توانند متحدین سیاسی-تاکتیکی برای همکاری در امر وحدت بخشیدن به طبقه باشند اما در چشم‌اندازی استراتژیک دشمنان بالفعل هستند. بر این اساس هدف از تشکیل جبهه متحد، فراهم آوردن شرایطی است که گسست از این رهبران در لحظه تصمیمات قاطع، با بهترین تعادل ممکن نیروها و با جدا کردن وسیع‌ترین اقشار توده‌ها از آن امکان‌پذیر باشد.“ (دانیل بن‌سعید، بحران و استراتژی، ۱۹۸۶)

شرایط دست یازیدن به چنین عملی هم چنین به تعادل اجتماعی و سیاسی نیروها و به ویژه روابط نیروها در درون جنبش کارگری مرتبط است. به علاوه مسأله دیگری نیز وجود دارد که تروتسکی در سال ۱۹۳۳ در بحث با کمونیست‌های فرانسوی مطرح می‌کند:

”اگر حزب کمونیست اقلیت کم‌اهمیتی را نمایندگی کند، این رویکرد با توجه به جبهه طبقاتی از اهمیت قاطعی برخوردار نیست. مسأله جبهه متحد هنگامی که حزب کمونیست تنها نیروی سیاسی موجود را نمایندگی می‌کند (مانند مورد بلغارستان)، مطرح نیست. اما در جایی که حزب کمونیست به عنوان یک نیروی فاقد برتری سیاسی قاطع حضور دارد و مثلاً یک چهارم یا یک سوم پیش‌تازان پرولتاریا را نمایندگی می‌کند، مسأله جبهه متحد با تمام اهمیت آن مطرح می‌شود.“

در روزگار کنونی یعنی در سال ۲۰۰۶، مسأله جبهه متحد در کشوری مانند فرانسه، محوری است اما در موقعیتی مشابه پیش از سال ۱۹۶۸ یا پس از آن (با توجه به دگردیسی لیبرال-سوسیالیستی جنبش کارگری، بحران جنبش کمونیستی و فضاهای جدید برای یک حزب ضد-سرمایه‌داری) قرار ندارد.

۶) اعتصاب عمومی

اعتصاب عمومی به مثابه فرضیه‌ای برای سرنگونی سرمایه‌داری از اواخر قرن نوزدهم پدید آمد و در وهله اول بمثابه جلوه‌ای از فوران انرژی طبقه کارگر از سوی آنارشیست‌ها به عنوان موضعی در مقابل تاکتیک قدیمی و آزموده شده سوسیال دموکراسی

یعنی فتح تدریجی مواضع پارلمانی مطرح شد. برای آنارشیست‌ها این مسأله به عنوان مسأله‌ای در راستای به میدان کشیدن جنبش توده‌ای فرا-پارلمانی در تقابل با تاکتیک پارلمانی سوسیال دموکراسی موضوعیت می‌یافت.

سپس رزا لوکزامبورگ چشم‌انداز اعتصاب عمومی را برای فرا رفتن از محاسبات آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌ها و تلاش در جهت ایجاد پیوند بین پویایی اعتصاب عمومی و راه‌حل‌های سیاسی برگزید:

انقلاب روسیه نشان داد که اعتصاب توده‌ای اختراع

هدف، دفاع از فرایند انقلابی است. ما پوچیست نیستیم و معتقدیم که رهایی کارگران تنها به دست خود کارگران میسر است، اما در عین حال از ساده‌لوحی نیز به دوریم. این دفاع، عمل و فعالیت نظامی را طلب می‌کند البته بدون آن که چهره‌ای تجاوزگر و پرخاش‌جو از ما به نمایش بگذارد.

هوشمندان‌های برای نیرو بخشیدن به مبارزات کارگری نیست بلکه مسیر جنبش توده‌ای پرولتری و شکل نبرد پرولتاریا در هنگامه انقلاب است.

از آن زمان فرضیه استراتژیک اعتصاب توده‌ای فعال -یا به تعبیر رفقای اسپانیایی ما در دهه ۱۹۷۰، "اعتصاب توده‌ای انقلابی"، بمثابه محتمل‌ترین حالت خیزش توده‌ها بر ضد نظم موجود باقی ماند.

امروزه رابطه بین طبقات در اروپا، بروز چنین اعتصابات را در دستور کار قرار نمی‌دهد. اما آیا این شرایط ویژه تاریخی، این فرضیه استراتژیک را زیر سوال می‌برد؟ هنگامی که جنبش‌های توده‌ای وارد عمل می‌شوند و مسیرهایی را در موقعیت‌های پیشا انقلابی در آمریکای لاتین در پیش می‌گیرند که روح تازه‌ای در کالبد مفاهیم استراتژیک سنتی می‌دمد، صحت هیچ کدام از نظرگاه‌هایی که نقش استراتژیک اعتصابات عمومی و تظاهرات توده‌ای را زیر سوال می‌برند، تأیید نمی‌شود.

اعتصاب توده‌ای ابعاد چندگانه‌ای دارد؛ اعتصاب توده‌ای، "روز بزرگ نبرد نهایی" نیست بلکه

چارچوبی برای جنبش سیاسی طبقه کارگر است که تجلی مستقل آن را امکان‌پذیر می‌سازد. اعتصاب توده‌ای سازمان‌های خاص خود را دارد؛ مانند کمیته‌های اعتصاب یا کمیته مرکزی اعتصاب. اعتصاب توده‌ای کارآمدی خاص خودش را در مواجهه با حکومت دارد: فلج ساختن کامل اقتصاد و امور استراتژیکی نظیر حمل و نقل و ارتباطات. اعتصاب توده‌ای چارچوبی برای سازماندهی مجدد تولید فراهم می‌آورد. در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری که ساخت اجتماعی کارگری قدرتمندی دارند، اعتصاب توده‌ای شکل دخالت مستقیم طبقه کارگر است.

اما تدارک این اعتصاب توده‌ای از خلال دخالت‌های روزمره، ارائه برنامه‌های عملی برای هماهنگی، تمرکز بخشیدن به مبارزات، از طریق ترویج و تهییج (پروپاگاندا و آژیتاسیون) برای ایجاد شرایط به راه افتادن جنبش‌های عمومی طبقه کارگر میسر است. ما می‌توانیم مسأله موفقیت تظاهرات توده‌ای بزرگ که کشور را به تعطیلی می‌کشاند و مسأله لزوم حاضر بودن در هر بزنه‌ای برای یافتن اشکالی از مبارزه که راه را بر جریان یافتن جنبش توده‌ای می‌گشاید و رادیکال و موثر بودن آن را در فلج کردن دولت بورژوازی تضمین می‌کند، را به عوامل فوق اضافه یا با آن‌ها ترکیب کنیم. غلیان‌ها و تجربیات شرایط پیشا انقلابی در آمریکای لاتین در سال‌های اخیر، مسأله اهمیت تقابل‌های عظیم و گسترده طبقات، اعتصابات عمومی و تظاهرات توده‌ای و از جمله انواع انقلابی آن را به ما یادآوری می‌کند.

و نهایتاً این که اعتصاب توده‌ای به خودی خود و به شکل اتوماتیک قادر به حل مسأله فتح قدرت نیست. همان گونه که لنین اشاره می‌کند، اعتصاب توده‌ای، تنها، مسأله قدرت را طرح می‌کند؛ آن را حل نمی‌کند. به همین خاطر لازم است که با دیگر اشکال سازماندهی و چشم‌انداز کسب قدرت دولتی همراه شود.

۷) خود-سازماندهی

در بازسازی پراتیک خود-رهایی، خود-سازماندهی هم نقشی استراتژیک ایفا می‌کند. چنین

ساختارهایی می‌توانند در جریان مبارزه یا اعتصاب به شکل کمیته‌های مبارزه یا اعتصاب که توسط مجامع عمومی برگزیده می‌شوند، ظاهر گردند. چنین اشکال سازمانی‌ای در تمامی ادوار پیشا انقلابی یا انقلابی به نحوی از انحاء شکل می‌گیرند. این اشکال به طور کلی بر مبنای مسائل مشخص و یا در شرایطی تشکیل می‌شوند که مردم در تلاش اند که ابزار جدیدی برای برخورد با مسأله سازماندهی زندگی خودشان در محل‌های کار و زندگی‌شان ابداع کنند. به همین خاطر اسامی این اشکال سازمانی، بسته به زمان و مکان شکل‌گیری-شان، متفاوت بوده است. سوویت‌ها و کمیته‌های کارخانه در روسیه، کمیسیون‌های داخلی در اسپانیا، شوراها در انقلاب ایران، انتخاب نمایندگان کارخانه‌ها در آلمان، کمیته‌ها و میلیشیاهای اسپانیا، کمیسیون‌های کارگری در بریتانیا، JAP یا شوراها، تامین غذا، یگان‌های ویژه عمومی و جوخه‌های صنعتی (شاخه‌های محلی اتحادیه کارگری CUT) در شیلی و ... این اشکال هم‌چنین می‌توانند در بطن نهادهای قانونی بورژوازی و در چارچوب نهادهای موجود شکل بگیرند. خلاصه کنیم: خود-سازماندهی می‌تواند اشکال متفاوت و متنوعی را به خود بگیرد و انقلابیون، این یا آن شکل را، به عنوان الگوی ثابت و لایتغیر در این زمینه، در نظر نمی‌گیرند. آنچه اهمیت اساسی دارد، متجلی ساختن وحدت دموکراتیک و پویایی جنبش توده‌ای به منظور رسیدن به یک هدف است: خلق مستقیم‌ترین مکانیزم‌های نمایندگی جنبش توده‌ای.

در آغاز تضادها، این پویایی می‌تواند به شکل جبهه متحد سازمان‌های کارگری و یا هر شکل ترکیبی و ائتلافی دیگری بروز پیدا کند اما در گرماگرم نبرد به سازمان‌هایی نیاز است که به دقیق‌ترین شکل واقعیت جنبش توده‌ای را نمایندگی کند. از این منظر، اگر چه طرفداری آندره نین رهبر پوم (POUM) از تشکیل اتحاد کارگری در اسپانیا در سال‌های ۳۶-۱۹۳۴، موضع درستی بود اما تلاشش برای جایگزین ساختن وحدت صوری سازمان‌ها به جای میلیشیاهای و کمیته‌ها یعنی محصولات خیزش

۱۹۳۶ نادرست بود چرا که این، به معنای جایجا کردن روابط نیروها بود: پیشرفته‌ترین سازماندهی مانند CNT، چپ سوسیالیستی، پوم و ... عقب‌نشینی می‌کردند تا در موقعیتی قرار بگیرند که توسط رهبری حزب کمونیست اسپانیا (استالینیست)، حزب سوسیالیست و بورژوازی جمهوری خواه محاصره شده بود. این گامی رو به عقب بود.

ما باید از هر گونه شکل‌گرایی (فرمالیسم) اجتناب کنیم. رشد ناگهانی و اشکال گوناگون خود-سازماندهی مسائلی هستند که ما باید در شرایط عروج توده‌ای با آن‌ها مواجه شویم. در آرژانتین مشکلی اساسی بین پیکوته‌روها و کمیته‌ها یا مجامع محلات وجود داشت و هم‌چنین بین اتحادیه‌های کارگری و پیکوته‌روها. علاوه بر این، تقسیم‌بندی احزاب نیز باعث ایجاد شکاف و انشقاق در خود-سازماندهی می‌شود و هر حزبی "جنبش توده‌ای" خودش را دارد. این مسأله امروز [۲۰۰۶] در بولیوی به یک مشکل اساسی تبدیل شده است و در ابعادی محدودتر در تحرکات اجتماعی مشخصی در اروپا. مسائل مربوط به تمرکز نیز در پیوند با مسائل اتحاد مطرح می‌شود. هنگامی که شکاف و پراکندگی و چند دستگی اجتماعی وجود دارد، نمی‌توان از تمرکز صحبت کرد. جنبه مشترک

این تجارب، خصلت انفجاری آن‌ها در بعد اجتماعی است و در عین حال کمبود آگاهی در رابطه با نیاز به گذار رادیکال جامعه که طبیعتاً نتایجی در رابطه با سازمان یا رهبری نیز در پی دارد.

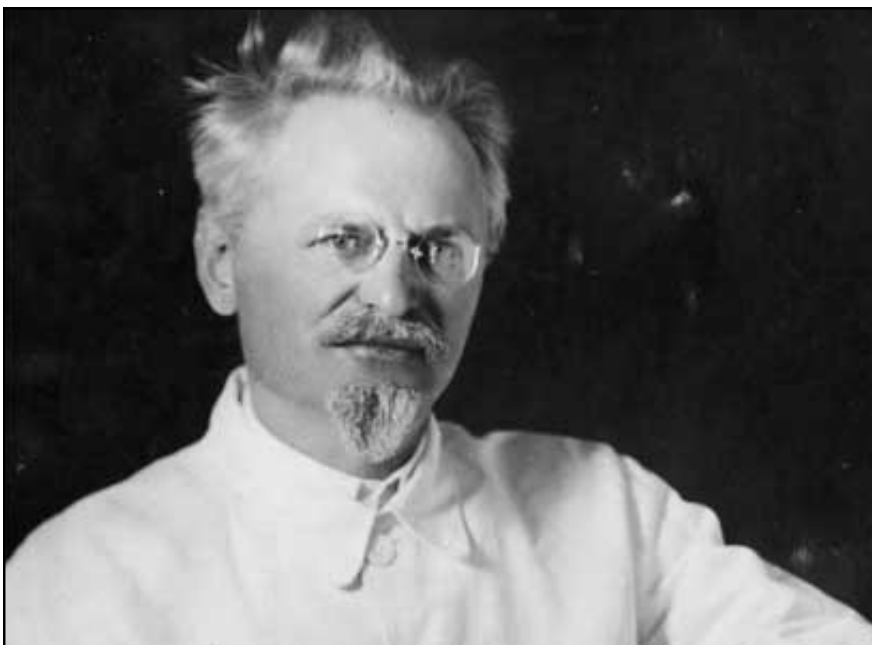
آیا این اشکال [خود-سازماندهی] ظرفیت و توانایی کسب قدرت و سازماندهی مجدد جامعه را دارند؟ ما این طور فکر نمی‌کنیم.

مارکسیست‌های اتریشی قبلاً با تنزل دادن آن‌ها به ساختارهای اجتماعی-اقتصادی (اشکال خود-سازماندهی)، اعتقاد داشتند که در نهایت باید قدرت به مجمع ملی پارلمانی [بمثابه یک نهاد سیاسی] واگذار شود.

برخی از دیدگاه تروتسکی در این زمینه پیروی می‌کنند که:

"اشکال خود-سازماندهی می‌بایست جایگاه خود را بدون نهادینه شدن و به طور ویژه بدون در دست گرفتن قدرت به دست بیاورند."

محدودیت‌های موقعیت انقلابی و ضعف سازمانی و رهبری، تداوم قدرت خود-سازمان یافته را به مدت طولانی (به غیر از مورد روسیه با محدودیت‌هایی که به آن واقف هستیم) امکان‌پذیر نمی‌سازد. اما در تمامی جنبش‌های توده‌ای و بحران‌های انقلابی، گرایش در جنبش‌های اجتماعی به ایجاد اشکال اولیه خود-روهای وجود دارد. همین گرایش، موجب



ایجاد شرایط و بستری برای شکل‌گیری ساختارهای جدید نمایندگی جنبش خلقی می‌گردد. بدون این که در دام هر گونه درک خطی از توسعه جنبش توده‌ای بیافتیم، این ساختارها می‌توانند در شکل مجامع عمومی، کمیته‌های محلی و ... در مراحل بعدی شوراهای کارگری و عمومی جلوه‌گر شوند. وظایف ما در این راستا عبارتند از: سنجش امکانات برای ایجاد ساختارهای جدید یا خود-سازماندهی در هر فرصت، شکل‌دادن به آن‌ها، تمرکز بخشیدن به آن‌ها به عنوان اشکال نمایندگی مردم و برتری بخشیدن به سازمان‌های شهروندان در محلات و کارخانه‌ها. در این‌جا گرایش برای ایجاد هماهنگی بین پروژه‌ها برای خود-مدیریتی سوسیالیستی و اهمیت دادن به "سوسیالیسم از پایین" وجود دارد.

۸- قدرت دوگانه

جدیدترین تجارب موقعیت‌های بحرانی سیاسی و اجتماعی پیشا انقلابی همواره مسأله قدرت دوگانه را به شکلی "خاص" مطرح می‌کنند. این مسأله از اشکال جدید نمایندگی خلقی ناشی می‌شود که سازماندهی جنبش توده‌ای را با بحران‌های موجود در هم می‌آمیزد و می‌تواند فرایندهای انتخاباتی را برای خود تعریف نماید. مثل مورد ونزولا که انتخابات مجلس موسسان تحت فشار شدید توده‌ها احتمالاً در آگوست آینده برگزار خواهد شد. هنگامی که فرایند انقلابی عمق می‌یابد، ساختارهای جدید و مردمی نمایندگی و مشروعیت‌های جدید در مقابل دستگاه قدیمی دولت مرکزی شکل می‌گیرند. کمیته‌ها و هم‌چنین ساختارهای محلی و عمومی "شهرداری‌های سرخ" یا نوعی "مناطق آزادشده". فرایند تقابل و دوگانگی قدرت‌ها به رشدی دست می‌یابد که به نوبه خود باعث ایجاد بحران و شکاف در ساختار نهادهای موجود می‌گردد؛ پوسته قدیمی به زهدانی برای خلق قدرت‌های نوین بدل می‌گردد. تجربه کمون پاریس یکی از این موارد است که در جریان آن کمون قدیم به واسطه غلبان اجتماعی‌ای که آن را به صورت ارگان قدرت مردمی درآورد، جان تازه‌ای گرفت. هم‌چنین در شیلی در سال ۱۹۷۳ با

پدید آمدن JAPها و یگان‌های صنعتی (ارگان هماهنگی اتحادیه‌های کارگری در مناطق جغرافیایی) شاهد آغاز فرایند شکل‌گیری قدرت دوگانه بودیم که از ایجاد ساختارهایی توسط مقامات یا کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری آغاز شد. پس از آن مسأله مهم‌تری مطرح گردید: ساختارهای نوین که در سازماندهی مبارزه بیشترین تاثیر را داشتند، می‌بایست کارآمدی خود را در حل مشکلات روزانه نیز اثبات کنند و خود را به مثابه نهادهایی دموکراتیک‌تر در معرض دید و تجربه عمومی قرار دهند؛ به عبارت دیگر برتری و تفوق خود را به منصفه ظهور برسانند.

در این‌جا بود که مسأله مواجهه با دولت نیز مطرح شد. به شکل کلی می‌توان گفت که این فرایند در تقابل با حقوق مالکیت و بر علیه نهادهای دولت بورژوازی به راه افتاد و یا به تعبیر کنوانسیون ۱۹۷۳، "حق حیات بر حق مالکیت تفوق پیدا کرد". دموکراسی نهادهای نوین که مطالبات مردمی را در مجامع کارخانه‌ها و یا محلات نمایندگی می‌کرد، بر نهادهای قدیمی برتری یافت. در این لحظه تضاد و منازعه بین نهادهای قدیم و جدید آشکار گردید. نهادهای جدید هم‌چنین بر ایجاد شکاف در نهادهای بورژوازی تاثیر می‌گذاشت. مطالبات دموکراتیک در وهله اول می‌بایست در قالب نهادهای پارلمانی یا مدنی قدیمی مطرح شود اما تنها به عنوان مقدمه و پیش درآمد، چرا که برای حل مسأله دوگانگی قدرت، جنبش توده‌ای باید اشکال مستقیم تشکلیابی و سازماندهی خود را ایجاد کند.

تجربه کمون پاریس، مارکس را با مسأله دولت درگیر ساخت اما این بار نه موضوع "انتقال و گذار" که مسأله "نابودی و خرد کردن" آن مطرح شده بود. درس‌های تمامی تجارب انقلابی چه سوسیالیستی و چه ناسیونالیسم انقلابی، نیاز به نابود ساختن دستگاه سرکوب طبقات مسلط را تایید می‌کند و منظور ما از این واژه، هسته سخت دولت یعنی پلیس، ارتش، قوه قضاییه، دستگاه بوروکراسی مرکزی و ... است؛ حتی اگر این دستگاه‌ها تحت

فشار رویدادهای انقلابی منشعب و تضعیف شده باشند. (مثلاً از طریق کمیته‌ها یا شوراهای سربازان یا اتحادیه کارکنان قضایی)

تاریخ نشان می‌دهد که این روندها قدرت مقابله و سرکوب طبقات مسلط را تضعیف می‌کند. نیروهای اصلی جامعه با هم مواجه می‌شوند، درگیر می‌شوند و همدیگر را در لحظات سرنوشت‌ساز-استراتژیک چندپاره می‌کنند. این لحظات، لحظات بحران انقلابی است که در آن مواجهه بین طبقات مختلف روی می‌دهد. زمانی که شرایط زیر و رو می‌شود و نیروی جنبش‌های از پایین در تقابل با دستگاه‌های دولتی متمرکز می‌شوند. مسأله قدرت به میدان تنازعات بدل می‌شود و مسأله دوگانگی قدرت می‌بایست پاسخی از این یا آن اردوگاه دریافت کند. اگر چه تدارک انقلاب، همان‌گونه که مندل می‌گوید، ممکن است ماه‌ها و یا حتی سال‌ها به طول بیانجامد اما لحظات مواجهه نهایی از بیشترین اهمیت در این رابطه برخوردارند.

هدف، دفاع از فرایند انقلابی است. ما پوچیست نیستیم و معتقدیم که راهی کارگران تنها به دست خود کارگران میسر است، اما در عین حال از ساده‌لوحی نیز به دوریم. این دفاع، عمل و فعالیت نظامی را طلب می‌کند البته بدون آن که چهره‌ای تجاوزگر و پرخاش‌جو از ما به نمایش بگذارد. لئون تروتسکی در عبارتی درخشان از تاریخ انقلابی روسیه، توضیح می‌دهد که چگونه کمیته انقلابی نظامی شورای پتروگراد (MRC) در عین این که ابتکار عمل برای کسب قدرت را در دست گرفت، همواره مراقب بود که موضعی تدافعی اتخاذ کند چرا که لازم بود از پتروگراد در مقابل سربازان کورنیلوف دفاع شود.

بدین سان تاریخ قرن بیستم و برخی انقلاب‌ها به ما می‌آموزد که می‌بایست همواره اهمیت فرایندهای تدارکاتی را به یاد داشته باشیم. اما این را نیز به خاطر بسپاریم که ویژگی تعیین‌کننده بحران انقلابی، لحظه یا لحظاتی است که همه چیز به اوج خود می‌رسد؛ ساعات تعیین‌کننده‌ای که سرنوشت تاریخ را برای چند دهه مشخص می‌کند.

مسأله کلیدی هم‌چنان فتح قدرت سیاسی باقی

می‌ماند. نخستین خود-ویژگی انقلاب پرولتری این است که کارگران بدون تغییر کل ساختار اجتماعی و سیاسی، قادر به برقراری مناسبات نوین اجتماعی و فتح بادوام مواضع جدید نخواهند بود. ضد-قدرت‌ها به کار می‌آیند، مبارزه برای اصلاحات حیاتی است، تجربیات جزئی کنترل، خودگردانی در محل‌های کار یا محلات تعیین‌کننده است اما نه به آن اندازه که فرایند دگرگونی مناسبات اجتماعی را آغاز کند. ما باید قدرت سیاسی را تصرف کنیم.

از این زاویه است که ما با جان هالووی و تمام جریانات جنبش عدالت‌طلب بین‌المللی که از تغییر جهان بدون تصرف قدرت حمایت می‌کنند، به مجادله بر می‌خیزیم. در این‌جا ما بیشتر با شخص هالووی طرف هستیم چرا که به نظر می‌رسد که موضع زاپاتیست‌ها در مورد این موضوع تغییر پیدا کرده است و دیگر با تقدس بخشیدن به ضد-قدرت‌ها بر این مطلب پافشاری نمی‌کنند که مبارزاتشان نباید نتایج سیاسی داشته باشد.

علاوه بر این، آن‌ها عملاً قدرت را در مناطق تحت کنترل‌شان در چیاپاس به دست گرفته‌اند. تجارب انقلاب در آمریکای لاتین از یک سو نیاز به پیش بردن جنبش از پایین را نشان می‌دهد و از سوی دیگر اهمیت حیاتی حرکت از بالا را نیز خاطر نشان می‌سازد. نقش مثبت و در عین حال محدودیت‌های شخصی مانند چاوز اهمیت ساختن یک آلترناتیو سیاسی همه‌جانبه را نشان می‌دهد. سیاست‌های سوسیال-لیبرالیستی فردی مانند لولا فراخوانی است به ایجاد یک آلترناتیو سیاسی شامل نوع انتخاباتی آن که به سمت گسست از امپریالیسم و بازارهای مالی جهت‌گیری می‌کند. ضد-قدرت‌ها به همراه جنبش‌های اجتماعی برای سامان دادن به یک بدیل مخالف برای سرمایه‌داری لیبرال کافی نیستند.

البته در تاریخ مبارزات اجتماعی بسیاری از رفرم‌ها، حقوق جدید و دستاوردهای اجتماعی در زیر فشار روابط نیروها و تحركات اجتماعی بدون تصرف قدرت به دست آمده‌اند. این درست است. انقلابیون طرفدار تمام رفرم‌هایی هستند که شرایط کار و زندگی توده مردم را بهبود می‌بخشند. آن‌ها در تمام تجربیاتی که باعث کاهش تباهی‌های سلطه

سرمایه‌داری می‌گردد، حضور به هم می‌رسانند. این جنبش‌ها حیاتی‌اند اما نه برای تثبیت دستاوردهایی که در طولانی مدت به دست آمده‌اند، کافی هستند و نه برای تغییر بنیادین منطق جامعه و جایگزین ساختن منطق سود با منطق نیازهای اجتماعی؛ چرا که طبقات حاکم این دستاوردها را با یک دست می‌دهند و با دست دیگر پس می‌گیرند.

در فرایند ساختن یک آلترناتیو، این تجارب ضروری و حیاتی هستند اما انباشت آن‌ها نمی‌تواند برای سرنگون ساختن منطق بنیادین جامعه کافی باشد چرا که آن‌ها با سد قدرت دولتی و مرکزی مواجه می‌شوند.

برای جلوگیری از ایجاد دگرگونی‌های اساسی در جامعه، طبقات حاکم از یک مکانیزم دو لبه استفاده می‌کنند: دولت و مالکیت سرمایه‌داری. در جنگ عراق تلاش‌هایی صورت گرفت تا در این‌جا و آن‌جا مکانیزم‌های دولتی یا فرا دولتی سازماندهی شود و همین، اهمیت مسئله دولت را نشان می‌دهد. دولت در دوره کنونی آرایش جدیدی به خود گرفته است اما بر جای خود باقی مانده است. قدرت امپریالیسم آمریکا مانند قدرت چند ملیتی‌ها نیز نشان‌گر اهمیت مالکیت سرمایه و وسایل عمده تولیدی در اقتصاد جهانی است. قدرت نظامی و اقتصادی در

این دوره ظاهراً از هر دوره دیگری پراکنده‌تر و در عین حال متمرکزتر است.

برای گشودن راه تغییر، این مکانیزم دو لبه می‌بایست ویران شود: دولت و مالکیت. بدون یک تحرك اجتماعی انقلابی که ستون فقرات سلطه سرمایه‌داری یعنی دولت را در هم می‌شکند و مالکیت اجتماعی و عمومی را جایگزین مالکیت سرمایه‌داری می‌کند، مکانیزم‌های تولید و بازتولید سرمایه به حیات و تسلط خود ادامه می‌دهند.

۹- خود-سازماندهی و دموکراسی

روابط بین نهادهای پارلمانی، مجامع قانون‌گذاری و ساختارهای خود-سازماندهی یکی از مسائل کلیدی استراتژی انقلابی را به ویژه در کشورهای اصلی امپریالیستی تشکیل می‌دهد.

مسئله محوری، خود-سازماندهی، ایجاد و تمرکز ساختارهای دموکراسی مستقیم در معنای گسترده کلمه است؛ نه تنها "شوراهای کارخانه" در معنای "زُورکیستی" (کارگر-کارگریستی) کلمه بلکه خود-سازماندهی سیاسی و اجتماعی که خود را به مثابه قدرت سیاسی نشان می‌دهد. با انتخاب چشم‌انداز شکل‌گیری یک قدرت جدید برای کارگران و شهروندان، منطق دموکراسی رادیکالی که بر پایه



دگرگونی مجامع پارلمانی بنا شده باشد، جا باز می‌کند. یک مجمع قانون‌گذاری واحد، تعریف رقابت، نمایندگی‌های تناسبی، کنترل مقامات انتخابی، خلق ساختارهای دموکراسی مستقیم، انتقال حق تصمیم‌گیری از سطح محلی به سطح اروپایی در چارچوب یک فرایند قانون‌گذاری.

به طور خلاصه، هدفی که مطرح است، تعمیم دموکراسی رادیکالی است که از دگرگونی رادیکال مجامع انتخابی آغاز می‌شود و چشم‌اندازهای نوینی را به روی خلق ساختارهای یک قدرت جدید می‌گشاید. این، همان پروبلماتیکی است که تروتسکی در سال ۱۹۳۴ در پیش‌نویس برنامه اتحاد کمونیستی در آن زمان مطرح ساخت.

از فرایند قانون‌گذاری باید برای پیشبرد قدرت نوین دموکراسی مستقیم بهره‌برداری شود. اما در یک موقعیت انقلابی، تاثیر دموکراتیک خود-سازماندهی در مقابل دستگاه‌های دولتی قد علم می‌کند.

ما در گذشته موارد بسیاری را شاهد بوده‌ایم؛ هم مجامع قانون‌گذاری که به وسیله طوفان انقلابی از جا کنده شده‌اند و قدرت خود را به ساختارهای نوین منتقل ساخته‌اند و یا با اشکال نوین قدرت خود-سازمان‌یافته مخالفت نموده‌اند که منجر به ایجاد تضاد شده است. از یاد نبریم که در یک بحران مشخص انقلابی یعنی در آلمان در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹ یا پرتغال در سال‌های ۵-۱۹۷۴، مجمع قانون‌گذاری به عنوان ابزار ضد-انقلابی مورد استفاده قرار گرفت.

بعد از آن تاکید بر ساختارهای خود-سازماندهی و تمرکز آن‌ها لازم به نظر می‌رسد. هیچ بخشی از این فرایندها هنوز در خارج و بیرون از نهادهای دموکراسی بورژوازی قرار نمی‌گیرد به ویژه در کشورهایی که سنت‌های دموکراسی پارلمانی دیرپایی دارند. فرایند انقلابی بر این نهادها فشار وارد می‌کند اما نباید فراموش کرد که هدف، بنا نهادن یک قدرت نوین است. ما هنوز و برعکس تزه‌های مارکسیست‌های اتریشی، اوروکمونیست‌ها یا رفرمیست‌های چپ تصور نمی‌کنیم که با ترکیب از "قدرت مردمی" و "کسب گام به گام یک اکثریت انقلابی در پارلمان قدیمی" می‌توان به فتح قدرت ناآل آمد. تصرف قدرت سیاسی نیاز به خلاص شدن

از دست نهادهای قدیمی و بنا نمودن انواع نوین آن دارد.

پس از کسب قدرت، مساله به شکل متفاوتی مطرح می‌شود؛ به ویژه در مراحل آغازین دگرگونی جامعه در جهت برقراری سوسیالیسم. مجامعی که توسط رای عمومی انتخاب شده‌اند، مجامع مردمی و انجمن‌های تشکیل شده در کارگاه‌ها و یا جمعیت‌هایی که اقلیت‌های قومی را نمایندگی می‌کنند، می‌توانند در این مرحله در کنار هم وجود داشته باشند. اما آن مجامعی قدرت را به دست خواهند داشت که توسط رای عمومی انتخاب شده باشد. چنین ترکیبی به شکل کوتاه‌مدت در دوران

مساله محوری، خود-سازماندهی، ایجاد و تمرکز ساختارهای دموکراسی مستقیم در معنای گسترده کلمه است؛ نه تنها "شوراهای کارخانه" در معنای "وزرگزیستی" (کارگر-کارگریستی) کلمه بلکه خود-سازماندهی سیاسی و اجتماعی که خود را به مثابه قدرت سیاسی نشان می‌دهد.

کمون پاریس وجود داشت.

این موضعی بود که رزا لوکزامبورگ در مورد انحلال مجلس موسسان در روسیه اتخاذ کرد. او طرفدار انحلال مجلسی بود که بیش از آن با وضعیت واقعی کشور انطباق نداشت و از انتخابات مجلس موسسانی جدید پشتیبانی می‌کرد که مانند شوراها و در کنار آن‌ها، توسط رای عمومی انتخاب شده باشد:

بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامشروط بیان و اجتماعات، بدون تقابل اندیشه‌ها، حیات از مؤسسات عمومی رخت بر می‌بندد و با پژمرده شدن این نهادها، بوروکراسی تنها عنصر فعاله خواهد بود.

وقتی اختلاف وجود دارد، این مردم هستند که حرف آخر را می‌زنند.

۱۰- حکومت کارگری

مطالبه حکومت کارگری ("حکومت کارگران" یا "طبقات خلقی")، شعاری انقلابی است که در

شرایط انقلابی دهه ۱۹۲۰ و یا در پایان جنگ دوم جهانی مطرح شد که تروتسکی دوره نخست را مد نظر داشت. این فرمول‌ها در برنامه انتقالی توسعه پیدا کردند. به طور کلی، در مواقع بحران حاد سیاسی و اجتماعی، این شعار از اهمیت بسیاری برخوردار است.

حکومت کارگری یک فرمول حکومتی انتقالی در شرایط بحران است؛ یعنی در جایی که نهادهای حکومت قدیمی هنوز نابود نشده‌اند. شرایطی که هنوز قدرت ارگان‌های خلقی یا دیکتاتوری پرولتاریا برقرار نشده است اما نهادهای قدیمی نیز کارکرد عادی خود را از دست داده‌اند. بنا بر این، حکومت کارگری معادل و مترادفی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیست بلکه یک حکومت واسطه ممکن در مسیر فتح قدرت به دست کارگران است. هم‌چنین کلیه فرمول‌های مربوط به حکومت کارگری، مطالبات عمومی فوری را به علاوه اهداف مرتبط با کنترل کارگری، خلع ید از سرمایه‌داران و یا حتی تسلیح پرولتاریا را در بر می‌گیرد. در موقعیت‌های انقلابی، سیاست جبهه متحد و مطالبه حکومتی که از بورژوازی گسست کند، در پیوند با یکدیگر مطرح می‌شود. این‌جاست که حکومت کارگری می‌تواند نقطه اوج سیاست جبهه متحد باشد. پایه اتحاد عمل و حکومت کارگری یکی است: هر دو ائتلافی از نیروهای انقلابی، رفرمیست‌های چپ، سانتریست‌ها و یا ناسیونالیست‌های انقلابی بر مبنای سازمان‌های مردمی و یا کمیته‌ها هستند. برای نشان دادن مثالی در این مورد، می‌توان به روسیه در فاصله بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ اشاره کرد و هم‌چنین آلمان در بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۳ که تروتسکی از فرمول "مطالبه گسست احزاب کارگری از بورژوازی" برای توصیف آن استفاده کرد. اما این فرمول به واسطه تحولات تاریخی جنبه نسبی پیدا کرده است. ملاحظات را می‌توان در مورد این رویکرد مطرح ساخت:

الف) پیوستگی نزدیک آن با موقعیت انقلابی؛ در بسیاری اسناد، به ویژه در آلمان یا در فرانسه در سال ۱۹۲۲، تروتسکی از "آغاز پارلمانی انقلاب پرولتری" سخن می‌گوید.

اما تمام این تجربیات، اگر چه ممکن است از یک اکثریت پارلمانی آغاز نمایند، اما می‌بایست به سرعت مرکز ثقل خود را در نهادهای قدرت دوگانه بیابند. در غیر این صورت یا در باتلاق فرو رفته و یا به صورت گروگان نهادهای بورژوازی در می‌آیند.

این همان چیزی است که تروتسکی به عنوان "تفسیر پارلمنتاریستی از حکومت کارگری" تقبیح کرد. این اشتباهی است که متأسفانه بسیاری از انقلابیون تا کنون مرتکب شده‌اند. در ساکسونی-تورینگیا یعنی جایی که رهبران حزب کمونیست آلمان با اتکا به حکومت قانونی منطقه که توسط سوسیال دموکرات‌ها و نه شورای کمیته‌ها تشکیل شده بود، دستور حمله را صادر کردند. هم‌چنین در کاتالونیا در سال ۱۹۳۶ و هنگامی که پوم، انحلال کمیته مرکزی میلیشیایا را پذیرفت تا وارد حکومت قانونی کاتالونیا گردد.

این فرمول‌بندی‌ها در چارچوب تاریخی خاصی مطرح شده‌اند که با نیروی محرکه انقلاب روسیه مشخص می‌شود. یعنی دوره‌ای که احزاب رفرمیست و استالینیست علی‌رغم فساد و انحطاطشان، هنوز دم از انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و گسست از سرمایه‌داری می‌زدند (مانند لئون بلوم در دهه ۱۹۳۰). جایی که پیش‌تازان چند میلیون مبارز طبقه کارگر، حتی رفرمیست‌ها، در چنین "حمام ایدئولوژیکی" آموزش می‌دیدند. چنین درخواستی برای گسست از بورژوازی خطاب به سوسیال دموکراسی‌ای که به سوسیال-لیبرالیسم استحاله یافته است، دیگر معنای خود را از دست داده است. این فرمول در موقعیت‌های مشخص سیاسی می‌تواند در مورد اقشار مبارزتر عضو احزاب کمونیست اردوگاهی سابق کارایی مشخصی داشته باشد، آن هم در موقعی که در مقابل چنین انتخابی قرار گرفته باشند: یک ائتلاف سوسیال-لیبرالیستی و یا یک بدیل ضد سرمایه‌داری. در عین این که به این نکته واقف هستیم که ماهیت رفرمیستی احزاب کمونیست و پیوستگی‌شان نهادهایی بورژوازی به مدت طولانی نهایتاً دستگاه‌های بوروکراتیک این نوع احزاب کمونیست را در نهایت به سمت سازش با نظم موجود خواهد راند. این دگرگونی تاریخی طبقه کارگر تبعاتی برای

سیاست‌های جاری ما نیز داشته است: ناهماهنگی مشخصی بین سیاست اتحاد عمل و ساختن یک آلترناتیو سیاسی وجود دارد: ما طرفدار اتحاد عمل کلیه جریانات سیاسی و اجتماعی چپ بر علیه راست افراطی، راست و کارفرمایان هستیم. در عین حال تصور نمی‌کنیم که ساختن یک آلترناتیو در مقابل سرمایه‌داری لیبرال با همکاری سوسیال-لیبرالیسم ممکن باشد. بنابراین منطق دیگری جز منطق پارلمانی برای شکل‌دهی به یک اکثریت ضد لیبرال در مقابل راست که کلیه چپ و در نتیجه چپ سوسیال-لیبرال را در بر بگیرد، وجود ندارد. این گزینه "پارلمانی" نمی‌تواند به ضرر انباشت نیروها بر علیه سرمایه‌داری لیبرال انتخاب شود. نهایتاً این که در برخی موارد خاص در کشورهای پیشرفته ممکن است که حکومت‌های ناسیونالیست انقلابی از امپریالیسم، گیرم به صورت بخشی، گسست می‌کنند. مانند مورد چاوز در ونزوئلا. تروتسکی در این زمینه اشاراتی به دولت لازارو کاردناس در مکزیک در دهه ۱۹۳۰ دارد و یا به "آپرا" در پرو. از این حکومت‌های مخالف امپریالیسم در نبردشان بر علیه امپریالیسم می‌بایست پشتیبانی کرد البته در عین حفظ استقلال خودمان. حفظ استقلال خودمان به این خاطر که یک نبرد سیاسی در اردوی ضد

امپریالیست‌ها مابین انقلابیون، ناسیونالیست‌ها، رفرمیست‌ها و ... وجود دارد. ما مبارزه سیاسی می‌کنیم اما از فرایند هم حمایت می‌کنیم. ما بر مبنای ویژگی‌های این دولت در رابطه با طبقات خلقی و نیز ابتکاراتی که برای عمل و تحرک در پیش می‌گیرد، قضاوت می‌کنیم. در نتیجه به عنوان مثال از آنچه فرایند انقلاب بولیواری نامیده می‌شود، پشتیبانی می‌کنیم.

در مورد موضوعات حکومتی، موضع ما باید ترکیبی از این مولفه‌ها را لحاظ کند:

(الف) استقلال از حکومت‌هایی که نهادها و اقتصاد سرمایه‌داری را کنترل می‌کنند.

(ب) اجتناب از شرکت در حکومت‌هایی که نهادها و یا اقتصاد سرمایه‌داری را کنترل می‌کنند. تاکتیک ما باید بر مبنای سیاست‌ها و برنامه‌های دولت‌های مشخص تنظیم شود. حمایت از ویژگی‌های مثبت و مخالفت با بقیه ویژگی‌ها.

(ج) موضع ما در مقابل حکومت مورد نظر می‌تواند طیفی از مواضع شامل موضع جبهه‌ای مانند مورد لولا (برزیل) که حالا یک سوسیال-لیبرال از آب درآمد، حمایت مانند مورد چاوز و ...

(د) در همه موارد آن چه برای ما نقش محوری دارد، توسعه و پیشروی جنبش مستقل توده‌هاست.



نبرد ادامه دارد!

باران محمودی و ج.رها

راهی است که در پیش داریم.

در حالی که در زندگی عادی، هر دکانداری به خوبی قادر است میان آن چه کسی ادعا می‌کند که هست و آن چه واقعاً است، تمایز قائل شود، تاریخ‌نگاری ما هنوز این بصیرت بازاری را کسب نکرده و سخن هر عصری را جدی می‌گیرد و معتقد است آن چه هر عصری درباره‌ی خود می‌گوید، درست است. (مارکس، ایدئولوژی آلمانی)

روایت

به طور حتم گوش شما هم مانند ما پر است از یاهوهای هر روزه‌ی رسانه‌های داخلی و خارجی که در هماهنگی نانوخته‌ای در یک دستگاه می‌نوازند. از اردوگاه‌های کار اجباری و مجمع‌الجزایر گولاک که تمام شوروی را در بر گرفته بود. از پلیسی مخفی و کاگ‌ب‌ای که تمام عرصه‌های زندگی را می‌کاوید. از دادگاه‌هایی که مخالفان را دسته دسته اعدام می‌کرد. از سولژنیتسین که وودکا می‌خورد و

دستان چپشان و اضطراب بازخواست داورانی خودخوانده صاحب اختیار. عجیب نیست که نسل تازه‌ی کمونیست‌ها در ایران در برخی زمینه‌ها مجبور به اختراع دوباره‌ی چرخ شده‌اند. غریب نیست که قربت فجایع رخ داده در همین نزدیکی از زندگی روزمره‌ی ما فاصله‌ای نجومی گرفته‌اند. و سخت نیست باور وجود کمونیست‌های شرمنده‌ای که تاوان اعمال نکرده‌ی خود و پیشینیان جنبش‌شان را بر مبارزات امروزشان احساس می‌کنند. افسانه‌ای که برای ما هر روز به هزار زبان روایت می‌شود نقش همان بار زنده‌ی مردگانی است که مارکس در هژدهم برومر از آن و تقابلش با رقم زدن سرنوشت توسط انسان‌ها یاد کرده. این مرثیه‌ای نیست که آه باید کشید بر صوت محزونش. بلکه تلاشی است در توصیفی دیگرگونه و بازسازی سنگرهایی که مبارزان امروز از اهمیت آن به آسانی گذر نموده‌اند. ارزش نمادین این لحظات تاریخی و تئوریک، برسازنده‌ی نبردی است که هژمونی در امر سیاسی را ممکن می‌سازد و این

ماه در ناخن‌هایت نهفته

سرانگشت بر هر چه می‌سای

تکه‌ای از ماه بر آن به جا می‌ماند

چهره تاریک جهان را به ناخن بخراش

وحید ولی‌زاده

درآمد

تقدیر نسل ما، که کودکی‌اش با آوارهای جنگ فرسایشی دیکتاتوری‌های ایران و عراق عجین گشت، این بود که قدم‌های ابتدایی سیاسی‌اش را در میان بمباران تبلیغاتی اصلاح‌طلبان بر دارد. رنگ و رنگ و طرح طرح هزار به اصطلاح اندیشمند خوش خط و خال تمام بوق‌های تبلیغاتی را در دست گرفته بودند و یک صدا عربده‌ی مستانه می‌کشیدند که این است و جز این نیست که، عصر نوینی آغاز شده که بوی گندش را تنها از میان نوشته‌ها و گفته‌های ما باید نبوشید و چشید. و کافی بود که پر و بالی کوتاه بزنی و فراتر روی از این‌های وهوی تا دریایی که این آش شله قلمکاری که ظاهرش هزار گونه‌ی مختلف است و ادعای تنوع دارد تنها یک طعم می‌دهد و یک اسم رمز است که یگانه می‌کند تمام بیگانگان پیشین و دشمنان دیروز و هم پیاله‌های امروزش را: مقابله با انقلابی‌گری، کمونیسم و رهایی فرودستان.

در این میانه، در هیاهوی رجزخوانی‌های دشمنان تا دندان مسلح فرودستان، اپوزیسیون چپ در ایران و سراسر جهان، به جز گروه اندکی، گنج از مشت‌های و ضربات پی در پی، سوت پایان بازی را که داوران تقلبی‌اش همچون صور اسرافیل به صدا در می‌آوردند باور کرده و سنگرهای کسب شده با خون و مبارزه را یک به یک و بعضاً به ناچار، به حریف واگذاشته و به عزلت افسردگی و یا ذلت همراهی و انحلال‌طلبی، در این قیامت نابهنگام، پناه می‌برند. مرده‌هایی با کارنامه‌هایی سرخ در



نه می‌بخشیم، نه فراموش می‌کنیم؛ نبرد ادامه دارد!

در فراق فرهنگ روستایی و دوران خوش تزاری نعره‌های عارفانه و آروغ‌های مستانه‌ای می‌زد که به گوش "آزادی خواهان جهان" و کنفرانس‌های ادبی‌شان بسیار خوش‌آهنگ بود. از تانک‌های ارتش سرخ که تنها یادآور سرکوب بهار پراگ و برانداختن ایمره ناگی‌اند و فتح برلین و شکست آلمان نازی. از دیوار برلین که جداکننده‌ی بهشت و جهنم بود و نماد ابدی "دیکتاتوری" و هنوز که هنوز است ساعت‌ها برنامه در سال‌گرد آن از بی بی سی و صدای آمریکا و اخیراً "من و تو" پخش می‌شود. از خصلت "خون‌آشامی" و جزئیات روان‌کاوانه زندگی خصوصی "دهشت بار" استالین، کارگران جنسی کوبا، تروریست بودن چه‌گوراء، استبداد کاسترو و ماجرای دختر فراری‌اش که پدر سنگ‌دلش سهمش از فرزند رهبر انقلاب بودن را نمی‌داد و پناهندگان مظلوم کوبایی در میامی. از مردم کره‌ی شمالی که در قحطی و از سوء تغذیه جان می‌سپارند و رهبران خود را می‌پرستند. از انقلاب فرهنگی در چین. از میدان تیان آن‌من. از توپولوف که گویی پگاسوسی تنهاست که پیام مرگ می‌دهد. از قلعه حیوانات و "باکستر"های ابلهی که به دست "نپلئون" سلاخی می‌شدند و دکتر ژیاگو که بازنمای عصر برژنفی مغموم است. از گورباچف دست و پا چلفتی با آن خال معروف روی سر طاسش که شباهتی غریب با نقشه‌ی لولویی بزرگ به نام شوروی داشت و دست آخر به دست و پا افتاد و تنها لبخندهای ملیح تحویل عکاسان می‌داد و بعدها هم، احتمالاً تحت تاثیر نامه خمینی، "کمونیسم" را ول کرد و مدل تبلیغاتی برای کالاهای غربی شد. از نور محمد ترکی و دکتر نجیب‌الله که "نوکر شوروی" بودند و می‌خواستند "به زور" مدرنیسم و حقوق زنان آخرین دستاوردهای تمدن بشری را در "کشوری اسلامی" وارد کنند و از کشتار "هزاره‌ها" جلوگیری نمایند. و در مقابل: از گاندی که با بز سفید و دوک نخ‌ریسی‌اش که استعمار پیر را به یک اشاره و بدون ریخته شدن خونی از دماغ کسی به زانو درآورد؛ ماندلا که با فقط با لبخند زدن و حبس کشیدن و کتک خوردن، رژیم درنده‌خو و وقیح آپارتاید را وادار به تسلیم کرد. از دوپچک و ایمره ناگی که

تلاش‌های خالصانه‌شان در راه تلفیق "سوسیالیسم و دموکراسی" را "غول خشن روس" ناکام گذشت. از لخ والساک که در مقابل پاپ ژان پل دوم به زمین افتاد و دست بوسی کرد و در مقابل، خدا او را با نشاندن بر تخت ریاست جمهوری لهستان پاداش داد. از واسلاو هاول که از عالم ادبیات به کاخ ریاست جمهوری پرکشید و میلان کوندرا که تیراژ رمان هایش پشت دیکتاتوری را به خاک مالید. از دالایی لامای مظلوم و بیچاره که همیشه لبخند می‌زند، این نماد قبا به دوش "حقوق بشر"، که مائو بساط برده‌داری و زمین‌داری‌اش در تبت را بر هم زد و او را "آواره" کشورهای غربی نمود. از بوریس یلتسین که با تاسی به کلنل لیاخوف، پارلمان روسیه را به توپ بست و نماد جهانی پیروزی دموکراسی پارلمانتاریستی شد! و این اواخر از یوشچنکو و تیموشنکو و ساکاشویلی که نبرد باندهای مافیایی اقتصادی‌شان بر سر ذخایر نفت و گاز، "انقلاب"های رنگی و مخملی و نارنجی و لاله‌ای و سمبل "پیشروی جهانی دموکراسی" شدند.

کسی به نسل ما نگفت از این که خود بلشویک‌ها و کمونیست‌های انقلابی نخستین و بیشترین قربانیان تصفیه‌های استالینی و نخستین و رادیکال‌ترین مخالفان او بودند. کسی نگفت از آن چه واقعه پشت فرق شکافته تروتسکی و "سرنوشت نامعلوم" سلطان زاده و نیک‌بین نهفته بود. کسی در بزرگداشت یک میلیون کمونیست اندونزیایی که به دست ژنرال سوهارتو، دیکتاتور آمریکایی-اسلامی و دولت "توسعه‌گرای"اش سلاخی شدند، بنای یادبودی نساخت و برنامه‌ای پخش نکرد و مقاله‌ای ننوشت. کسی نگفت که "حکومت سرهنگ"ها با پشتوانه‌ی چه کسانی خون مردم یونان را هشت سال در شیشه کرد، و آخر چطور سرهنگ پادوپولوس و ژنرال فرانکو و سالازار تا همین اواسط دهه ۱۹۷۰، در قلب اروپای متمدن دیکتاتوری‌های نظامی بر پا کرده بودند و کسی خبر نشد(!) و یا اگر شد، ککش نگزید و یا پی‌شان نشد. کسی ردی از پینوشه، ویدلا، تروخیلو، سوموزا، باتیستا و ... این سگ‌های زنجیری امپریالیسم، که دهه‌ها به جان انقلابیون و فرودستان آمریکای لاتین افتادند و از

کشته، پشته ساختند، نگرفت و رگ "حقوق بشری"اش حتی به اندازه یک گزارش ساده ده دقیقه‌ای بیرون نزد. کسی به ما چیزی نگفت از عملیات کندور، از استراتژی تنش، از کمربند سبز، از دکترین‌های رنگارنگ ضد کمونیستی پرزیدنت‌های جنتمن آمریکایی که کوچک‌ترین قلم‌شان کودتای ۲۸ مرداد بود. از اسلامیت‌های درنده‌ای که با حمایت کامل غرب، از افغانستان تا مراکش، آمدند و سوختند و بردند و کشتند و نرفتند و ماندند. ما مقاله‌ای نخواندیم در مورد سه موج وسیع قتل‌عام کمونیست‌های عراقی و یا از کمونیست‌ها و رهبران پرولتاریای مصر که عبدالناصر "ترقی‌خواه" به دارشان آویخت. کسی این "پرسش حقیقت‌جویانه" را مطرح نساخت که چرا آمریکا در روزهای پایانی جنگ، دو بمب اتمی را بر سر مردم ژاپن که در حال تسلیم بودند ریخت. هیچ کس این مساله را برای‌مان باز نکرد که جنگ ویتنام دقیقاً بر سر چه بود. کسی یادآوری نکرد که تنها حامی دولت "خمر سرخ" (این اسطوره‌ی درنده‌خویی کمونیست‌ها) در سازمان ملل، آمریکا بود و آن کس هم که پل پت را با زور سرنگون کرد، نه ناتو، که "جمهوری سوسیالیستی ویتنام" بود. کسی نوری نیانداخت بر تاریخ خانه جنایات استعمار و امپریالیسم "آزادی بخش" در آفریقا، از رژیم آپارتاید، از دست‌های بریده کنگویی‌ها که در همین قرن بیستم به سوغات برای پادشاه بلژیک می‌بردند. کسی مجموعه برنامه‌ای نساخت برای‌مان از لینچ کردن و سوزاندن کودکان سیاه‌پوست در آمریکای قرن بیستم و نژادپرستی و خرافات هنوز پنهان در زیر پوست آن. یادآوری‌مان نمی‌کند کسی که زنان در سوئیس این بانک معتبر دنیا کی دارای حق رأی شدند. برای‌مان نگفتند که در کنار شش میلیون یهودی نسل‌کشی شده به دست نازی‌ها، کمونیست‌هایی هم بودند که در سراسر اروپا در مقابل فاشیسم مقاومت کردند، قتل‌عام شدند و باز نهضت‌های مقاومت پارتیزانی راه انداختند. کسی حتی در گوش ما هم نگفت که هیچ نقطه‌ای را در زمین نمی‌توان یافت که در آن خون کمونیست‌ها به زمین ریخته نشده باشد.

اصلا چرا راه دور برویم؟

لابد گوش شما هم مانند ما پر است از یاهوهای مورخین پاکیزه دامن و غیر ایدئولوژیک و بی طرف امروز، این قوچان شهروند! لابد از اجتماعین عامیون و حیدرخان عموآوغلی که "نخستین واردکنندگان تروریسم" به ایران بودند. از کمونیست‌هایی که "از پشت به میرزا خنجر زدند". از پنجاه و سه نفر کمونیستی که تنها چشم‌هایش بزرگ علوی را خلق کردند. از حزب توده "خائن" و "نوکر شوروی" که پشت مصدق را خالی کرد. از دیوانگانی مردم‌گریز که در میان خانه‌های تیمی خود گم شدند و بهانه به دست ساواک می‌دادند تا به مبارزان واقعی سخت بگیرد و "استبداد ایدئولوژیک" و "تفکر دگماتیستی" و "تصفیه‌های درونی" به راه می‌انداختند و کسی را از بند سلطه فرهنگی‌شان راه خلاصی نبود. از موج ترور و وحشت "کفار کمونیست" و "منافقین" بدتر از آن‌ها و "اتاق‌های جنگ" دانشگاه‌ها و تجزیه‌طلبی کردستان و آشوب کمونیست‌ها در صنایع و کارخانه‌های "میهن" مان که جمهوری اسلامی را "مجبور کرد" که علی‌رغم میل و قرائت رحمانی و عارفانه و اجتهاد پویای‌اش از دین، به سرکوب و اعدام مخالفان بپردازد. از زندانیانی که رفقای‌شان بهانه به دست زندان‌بانان دادند تا بدون اطلاع امام امت (که نقل است حتی دلش نمی‌آمد پشه را بکشد!) و سران سه قوه و سایر مقامات ریز و درشت، در عرض دو ماه، هزار هزار در زندان‌ها قتل‌عام شوند. و رفقای‌شان که هنوز حاضر نیستند در مناسک "توبه ملی" گریه و میش از خشونت شرکت کنند. از فرسودگانی که از تجربه‌ی تاریخی شکست خورده‌شان درس نیاموختند و خون سرخ باران‌شان آن قدر دامن گیر و سمج است که از قبای سبز "رهبران فداکار" جنبش طبقه‌ی متوسط هنوز پاک نمی‌شود!

آشفته بازاری است. کلافی سردرگم که گویی از هر طرف می‌کشی کورتر می‌شود. انتظار عجیبی است در این بی‌سامانی کمونیست‌ها، بیچاره کسی که هر روز بی هیچ تعطیلی به هر بهانه و دست‌آویزی (از توپولوف گرفته تا نیروگاه بوشهر و بیماری کاسترو و اجناس بنجل چینی)، دوز لازم از آنتب بیوتیک

فحاشی به کمونیزم و تحذیر انقلابی‌اش را در همه رنگ به همه زبان دریافت می‌کند تا ناگهان این ویروس سمج انقلاب بر جان‌ش نیفتد. بتواند از قید کلیشه‌های ذهنی‌اش که بدبختانه عین حقیقتش می‌داند بگریزد. اما بیراه نیست که گاهی از خودش بپرسد که این همه هم‌رنگی و هماهنگی، گیرم که در فحاشی و ذکر مصیبت نه اهل بیت که مخالفان، به جز احتمالا برهان نظم بر وجود الله قهار، نمی‌تواند خبر از قربانی شدن هر روزه در پیشگاه بت‌هایی نامرئی باشد که کلاف افسارشان در دست‌های صاحبان قدرت است؟

وحدت وجود

ژان بودریار، اندیشمند فرانسوی، با مورد پرسش قرار دادن این که "آیا اطلاعات همان ارتباط است؟" در رساله‌ی معروف خود با عنوان "جنگ خلیج فارس اتفاق نیفتاده است" به این موضوع می‌پردازد که آیا می‌توان گفت که اخبار و اطلاعات نظارت شده‌ای که در ایام جنگ خلیج فارس، از رسانه‌های ارتباطی همگانی غرب ارائه شد، راست بود؟ و به راستی با انبوه مخاطبان ارتباط درستی برقرار کرد؟ آیا حقیقت رخداده‌ها، به وسیله‌ی ابزارهای اصلی ارتباطی فرهنگ امروز به طور کامل بیان شد تا افکار عمومی از آن‌چه می‌گذشت با خبر شود و مسئولیت رخداده‌ها را بپذیرد؟ ژان بودریار

خوش بینی نظریه پردازانی چون مک لوهان را که می‌گویند با پیشرفت رسانه‌ها حجم بیشتری از اطلاعات دقیق در دسترس مردمان قرار می‌گیرد، رد کرد و کوشید تا اثبات نماید که در دنیای ما، هرچه رسانه‌های ارتباطی بیشتر پیشرفت کرده، و حجم اطلاعات بیشتر شده، معنای کمتری به دست آمده است. در واقع رسانه فقط پیام نیست، بل دگرگون کننده‌ی پیام است. یعنی فاصله‌ی راست و دروغ، واقعیت و خیال را از میان برده است. تلویزیون به عنوان فرزند خلف سینما این موقعیت را به خوبی نشان می‌دهد: زندگی و تلویزیون یکی شده‌اند، چنان در هم تنیده‌اند که دیگر "واژگونی" پیش می‌آید.

دنیای وارونه

دنیا بس وارونه و خنده‌دار که نه بلکه سرگیجه‌آور است. هر روزمان سرشار از رژه‌ی فشن شوی پادشاهان لخت بدقواره و زمختی است که با منت از فرودستان دلبری می‌کنند. در ایران امروز و در شرایط مشخص امروز آن، به لطف فعالیت رسانه‌هایی مانند بی بی سی و ژورنالسم نوکر و بی شرف، بین تصاویر و تعبیر غالب از دیکتاتوری و خود دیکتاتوری واژگونی و فاصله عمیقی پیش آمده است. در واقعیت، جمهوری اسلامی و میراث خمینی منبع و منشاء استبداد در جامعه ما هستند



و اما در تصاویر دیکتاتوری، آثار و بقایای تفکرات ایدئولوژیک حاکم در شوروی و شیخ استالین و اگر بیماری عود کند حتی به نفوذ حزب توده در جمهوری اسلامی هم گه گاه اشاره‌ای خواهد شد تا حداقل از ثواب تلمیح بی‌بهره نباشند. در واقعیت جامعه ما، لاجوردی، خلخالی، محمدی گیلانی، نیری، پورمحمدی و ... نماد آدم کشی و قساوت هستند (تاریخ ایران به لطف الله قهار و مکار از آدم‌کش و خونریز بیگانه بی‌نیاز است) و در تصاویر رایج از دیکتاتوری، بریا و ژدانوف و یاگودا و یژوف، در واقعیت، خاوران نماد قساوت دیکتاتوری است و در تصاویر، مجمع الجزایر گولاک. در واقعیت، حصارهای اوین و گوهردشت نماد دربند بودن مردم است و در تصاویر، دیوار برلین. در تصاویر، تصفیه‌های استالینی دهه ۱۹۳۰، از تبعات حاکم شدن دیکتاتوری است و در واقعیت امروز جامعه ما، کشتارهای دهه ۱۳۶۰ و قتل‌عام ۱۳۶۷. در تصاویر و در تعبیر امثال موسوی و منتظری، محاکمات امروز جمهوری اسلامی شبیه به "دادگاه‌های استالینی" است و در واقعیت و از دیدگاه ما به دادگاه‌های دیروز همین رژیم و صنعت تواب‌سازی لاجوردی شباهت دارند. در تصاویر و در دید اصلاح‌طلبان، خامنه‌ای نتیجه‌ی فقه استالینیستی است و در واقعیت وی تنها کاریکاتوری ناتوان از امام و پیشوایش.

لعنت به تصاویر!

برای مبارزه واقعی با دیکتاتوری، موضع حقوق بشری و محکوم کردن تصاویر و واقعیت، هر دو، کافی نیست. برای پیش بردن این مبارزه باید دیکتاتوری واقعی حاکم بر جامعه واقعی ما را شناخت و هم‌چنین تصاویر واژگونه از آن و کسانی که نفع‌شان در این واژگون ساختن و آدرس غلط دادن است. اگر بخواهیم به جنگ تصاویر دیکتاتوری برویم، حکایت ما همان حکایت دون کیشوت و آسیاب‌های بادی خواهد شد.

برای شناخت واقعیت دیکتاتوری، گسست از فرهنگ سیاسی مسلط یعنی فرهنگ سیاسی لیبرال-اسلامی که از دهه ۱۳۷۰ بر ایران حاکم شد، لازم است. از این دوره بود که "روشنفکر ایرانی"، به زیور الگوهای جهانی آراسته و به شکلی

معکوس دوره پیشین اروپای شرقیه شد و از بد حادثه، بخت نخست خود را بر ذهن و روان نسل ما آزمود. نتیجه، همانند و به تبع عرصه بین‌المللی، رسوخ ضد-انقلاب، به معنای دقیق و نه شعاری کلمه، در رگ و پی و بن استخوان جامعه بود. اما سوئه اثباتی این ضدکمونیسم را کدام پروژه سیاسی و محتوای فکری تشکیل می‌داد؟ روشننگری اصحاب دائره‌المعارف؟ لیبرالیسم ژاکوبینی؟ مشروطه‌خواهی اولیور کرامول؟ حقوق بشر انقلابیون آمریکایی؟ سوسیال دموکراسی ویلی برانت و اولاف پالمه؟ نه! باز هم خودکفا هستیم.

پیتر استرووه، سوسیال دموکرات روس که بعدها لیبرالی قهار شد، زمانی نوشت: "هر قدر که به طرف شرق اروپا جلوتر می‌رویم، رفتار سیاسی بورژوازی بنده‌وارتر، بزدلانه‌تر و وقیحانه‌تر و به همین نسبت وظایف سیاسی پرولتاریا بزرگ‌تر می‌گردد." این اعتقاد مشترک تمام مارکسیست‌ها در قرن بیستم در مورد بورژوازی در کشورهای جهان سوم و توسعه نیافته بود. نهایت منطقی سخن استرووه را می‌توان در مکانی "شرقی" تر از اروپای شرقی، در همین ایران دید. علاوه بر آنتی کمونیسم پیروز بین‌المللی، بسته مشوق دیگری در همین جامعه از دور به "فرهنگ‌سازان" نان به نرخ روز خور چشمک می‌زد. موقعیتی وسوسه‌کننده در جامعه در برابر این قشر دهان می‌گشود که در تلاقی حرکت طبقه متوسط نوظهور دوران "سازندگی" و جناح نولیبرال-خط امامی رژیم شکل گرفته بود. محمد عطریان‌فر هسته سخت این پروژه را با شیوایی تمام به تصویر می‌کشد:

"نه، [در سال ۷۵]، سخن از اصلاحات نبود، سخن از این بود که چگونه می‌توان نظام مدیریتی کشور را مبتنی بر نیروی طبقه متوسط سازماندهی و انتخاب کرد. در حالی که در نهادهای تصمیم‌ساز و مداخله‌گر مثل پارلمان هم‌چنان چهره‌های سنتی و قدیمی تاثیر می‌گذارند و ایفای نقش می‌کنند و تکنوکرات‌ها و کارشناسان را در پیاده کردن طرح‌های خود با مشکل روبرو می‌کنند. (ویژه‌نامه روزنامه اعتماد ملی، ش ۵، ۱۲ بهمن ۱۳۸۷، به همراه ش ۸۹۴ روزنامه، ص ۱۳)"

این تحرک اجتماعی و طبقاتی، صورت‌بندی‌های خاص و متناسب ایدئولوژیک و فرهنگی و جعل و تراش "دیگری" هویتی خود را می‌طلبد و کدام گزینه بهتر از کمونیسم که هم سر ستیز با بورژوازی دارد و هم، آهنگ آویز با مذهب و هم ضدیت با آن چراغ سبز به بورژوازی بین‌المللی و "هماهنگی با روندهای بین‌المللی" تلقی می‌شود. بدین ترتیب است که بعد از پایان جنگ و به ویژه پس از دوم خرداد ۷۶، فرهنگ سیاسی‌ای به واسطه امکانات وسیع و علنی رسانه‌ای در داخل کشور و امکانات و حمایت‌های دول غربی در خارج و بر بستر سرکوب خصم طبقاتی، که نقطه اوج آن کشتار تابستان ۱۳۶۷ بود، پخته و آماده می‌شود که ملغمه‌ای است از "فره تر از ایدئولوژی" و "صراط‌های مستقیم"، و به تعبیر منصور حکمت "فاشیسم چند صراطی" عبدالکریم سروش، محافظه‌کاری پوپر و فون هایک، فقه پویای خمینی، دموکراسی موج سوم و تاکتیک‌های مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز هانتینگتون و جین شارب، اسلام‌یسم مگالای شریعتی‌چی‌ها و نهضت آزادی (ملی-مذهبی‌ها)، تئوری ولایت فقیه منتظری و "چپ مدرن و دموکرات" آنتونی گیدنز و تونی بلر، و طعم غالب آن را ضدیت با کمونیسم، رادیکالیسم و انقلابی‌گری تشکیل می‌دهد. آخر یکی از شرایط اساسی "گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی"، حفظ پیوستگی رژیم بود هم در بعد ساختاری (جمهوری اسلامی) و هم ایدئولوژیک (مقدسات مذهبی) و هم در بعد سیاسی (مقدسات سیاسی) که این آخری به معنای داشتن یک دیدگاه قابل قبول برای کلیت رژیم و رعایت مقدسات و خط قرمزهای آن در موضوعاتی مانند ارزیابی از شخصیت‌های گذشته رژیم و به ویژه خمینی، ارزیابی از مقاطع مهم در حیات رژیم مانند اشغال سفارت، موضع در قبال غرب و اسرایلی، سرکوب مارکسیست‌ها و مجاهدین، اعدام‌ها و کشتار زندانیان، عزل منتظری، جنگ و صلح با عراق بود. پردازندگان فرهنگ سیاسی لیبرال-اسلامی جدید می‌بایست با رعایت این خطوط قرمز و با بازیافت تفاله‌ها و زباله‌های فکری و تاریخی رژیم به شکل خاص و کلیت جریان اسلام‌یستی در تاریخ معاصر به شکل عام و

در تلفیق با ایدئولوژی مسلط جهانی یعنی نئو لیبرالیسم، معجونی را فراهم آورد که هم به کام رژیم خوش آید و هم به مذاق اقشار و طبقاتی از جامعه و عمدتاً از میان طبقهٔ مثلاً متوسط نوحاسته در سال‌های پس‌پایان جنگ با عراق. این فرهنگ سیاسی با ضرب رسانه و زور تلقین و تکرار و بر زمینهٔ نیاز متقابل بخشی از طبقهٔ متوسط و جناحی از رژیم و در میدانی بی‌حریف، تا عمق سلول‌های جامعه تزریق شد. فواد تابان این فرایند را چه کوتاه، شیوا و گویا به تصویر می‌کشد:

”سال ۱۳۶۷ که یاران ما را هزار هزار در زندان‌های اسلامی به دار کشیدند، ”پوزیسیون“ به معنای واقعی و شناخته‌شده‌ی آن در کشور ما از میان رفت و میدان به دست جناح‌های ”خودی“ حکومت افتاد. ”پوزیسیون“ به نقش ”پوزیسیون“ در آمد تا پرچم خواسته‌های مردمی را به دست بگیرد و طول و عرض و رنگ آن را به اندازه‌ی ”طرفیت‌های نظام“ در بیاورد. از آن زمان رهبری همه‌ی اعتراضات مردمی از جمله اصلاحات سال ۷۶ و سپس انتخابات سال ۸۸ و جنبش سبز، در اختیار گروه‌هایی از حکومت، احزاب حکومتی و روشنفکران پرورش‌یافته در نظام حکومتی قرار گرفت که از نظر همه‌شان، همه چیز مجاز بود تا آن جا که به ”اصل نظام“ لطمه نزنند، آن‌ها به تدریج در بیرون از حکومت هم ”پوزیسیون“ی تدارک دیدند که به همه چیز شبیه است جز اپوزیسیون نظام اسلامی. در همه‌ی این سال‌ها و در همه‌ی حرکات، ”حفظ نظام“ به اصل مقدس و تغییر ناپذیری تبدیل شد که گاه نام‌های مستعاری نیز بر آن گذاشتند و آن را چون زنجیر سنگینی بر پای جنبش‌های مردمی در ایران بستند تا حسرت پیروزی را بر دل‌ها باقی گذارد.

در این میدان خالی از رقیب، مجموعه‌ی فرهنگ و سیاست محافظه‌کارانه‌ای به نام سیاست اصلاح‌طلبی شکل گرفت و چون سمی فلج‌کننده در تن جامعه تزریق شد. رادیکالیسم را به یک فحش سیاسی تبدیل

کردند، همان گونه که در اوایل انقلاب لیبرالیسم را تبدیل کرده بودیم. چنان کردند که هر کس از رادیکالیسم سخن می‌گوید، مانند دیوانگان به او نگرسته شود.

چنان از ضرورت پرهیز از خشونت گفته شد که گویی در این کشور تنها منشاء و خطر بروز ”خشونت“ همان چند تا سنگ و کلوخی است که جوانان خشمگین به سوی سرکوبگران رها می‌کنند و حتی بیشتر از آن، دست‌هایی است که برای دفاع از خود بالا می‌رود.

انقلاب؟ به کریه‌ترین و ترسناک‌ترین حادثه‌ی همه‌ی زمان‌ها تبدیلش کردند... گفتند و نوشتند بهتر است صد سال حکومت خون‌ریز اسلامی را تحمل کرد، اما حتی یک بار اسم آن را بر زبان نیاورد.

مجموعه‌ی فرهنگ و منش و رفتار محافظه‌کارانه و فاقد چشم‌اندازی که متأسفانه اصلاح‌طلبان و حامیان آن‌ها در میدانی خالی از حریف تا عمق کوچه پس‌کوچه‌ها و خانه‌های جامعه‌ی ما نفوذ دادند، در کنار سرکوب بیرحم‌انه‌ی حکومت، از جمله مهم‌ترین عوامل عدم موفقیت تلاش‌های چند ساله‌ی مردم ایران برای دستیابی به دموکراسی و آزادی شد.

آن‌ها به این ترتیب اعتماد به نفس مردم

ایران برای پیروز شدن را از او زدیدند...“ آری! تعرض به انقلاب و فحاشی به کمونیسم، مرداب مقدسی است که هر یهودایی را نفسی مسیحایی می‌بخشد. و این‌گونه است که بورژوازی مسلمان ایرانی و روشنفکر ارگانیک‌اش، با عینک عاریه‌ای محافظه‌کاران و راست‌گرایان بلوک شرق آنان به مقولهٔ دیکتاتوری می‌نگرد اما چیزی از دوران جوانی پر ماجرای خود در جماران و کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران و گروه‌های ضربت دادستانی انقلاب اسلامی بروز نخواهد داد. در عوض در مدرسهٔ ”دموکراسی“ و ”جامعهٔ مدنی“ و ”حقوق بشر“ به تاریخ جهان اسلاو درس می‌آموزند و چهره‌های اندیشمند جامعه را وادار می‌سازند کلمات روسی و لهستانی بلغور کنند. مفلوک‌تر از همه، روشنفکران ”غیر مذهبی“یی بوده و هستند که به رنگ این‌ها قر در کمر انداخته و از رسانه‌های لیبرال-خط امامی شاباش دریافت می‌نمایند. زمانی که عباس معروفی در نشریهٔ نیمروز، یکی از این غمزه‌های ضداستالینی را بیرون انداخت، رفیق زنده‌یاد منصور حکمت چه خوب و به‌جا در جوابش نوشت:

”سال‌هاست این تیپ اجتماعی در آن مملکت کشیمنی تولید می‌شود. آل‌احمد‌های پلاستیکی. خوشبختانه این یکی خود می‌داند تمام وجودش کپی و تکراری است. می‌گوید: ”گفتم که تاریخ این صد سال به شکل



به آن محتاج است، تشویش اذهان عمومی است. افکار خواب آلوده‌ای که از بار این همه که تنها گوشه‌ای از آن در بالا روایت شد، سخت منجمد مانده. ما برای برساخته شدن جبهه‌ی انقلاب چاره‌ای جز مقابله با دشمنان آگاه و ناآگاه خود در همه‌ی عرصه‌ها نداریم. کمونیست‌ها تنها با تعرض است که می‌توانند نبرد هژمونی را با پیروزی پشت سر گذارند. و این، نه با انکار گذشته و دامن خود را جمع کردن، نه با سرپوش گذاشتن بر اشتباهات با توسل به آیه‌ها و یاهوها و نه با شرمندگی و صورت‌های سرخ از سیلی ممکن نخواهد بود. تنها نقد کمونیستی و رادیکال و خوانشی تاریخی با توجه به مناسبات نبرد امروز است که می‌تواند این سرمایه‌ی اجتماعی را زنده کرده و سلاح‌های قدیمی را ببز هم بزنده سازد. و این راهی دراز است که به تنهایی نمی‌توان پیمود.

ما نه شرمنده شکست‌ها هستیم و نه متوهم پیروزی؛ ما نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم؛ زیرا نبرد هنوز ادامه دارد!

فرمول نخ‌نمای جنگ سردی اعتبار نامه ضد چپ‌اش را حاضر می‌کند. و البته این‌هم تکراری است. "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری در ایران" سنتا خواص این خود شیرینی‌ها را در رفع سانسور کتاب‌های‌شان در رژیم‌های ضد کمونیست به خوبی می‌شناسند. حالا همه چیز به کنار، خودمانیم، واقعا شرایط شوروی سابق، حتی با همان برژنف و کا.گ.باش، برای "پدیدآوردن‌گان فرهنگ" و نوابغ شبانگاهی ایران به نسبت رژیم اسلامی پسرفت محسوب می‌شود؟! واقعا که هشدار آقای معروفی چقدر باید "مقامات رژیم" را که فقط ده‌ها هزار قتل عمد در پرونده جمعی و فردی‌شان هست، خجل کرده و به خود آورده باشد!

موخره

امری که جبهه‌ی چپ انقلابی در ایران امروز سخت

وحشتناکی تکراری است ... این روزها کتابی می‌خواندم که بشدت مرا تحت تاثیر قرار داد "حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ برگشته" ... جالب است... نفرت حسن مقدم به غرب، و توجه او به مصالح ملی و شهامتش در بیان دردها مرا به این باور می‌رساند که انگار زمان نگذشته است. "اگر از حسن مقدم تا عباس معروفی، زمان نگذشته باشد، مکان از قرار گذشته است! اگر "نه غربی" شعار حسن مقدم بوده باشد، مصرع "نه شرقی" اش، مستقیما محصول واشنگتن دی سی است: "به مقامات رژیم گفتم بیایید همه روزنامه‌ها را تعطیل کنید و یک "پراودا" منتشر کنید برای همه مردم". احسنت، چه سخن نو و چه ادبیات خلاقه‌ای! چه انتقاد عمیق و سازش‌ناپذیری به ارتجاع سیاسی در ایران! اگر تصور می‌کنید کنایه آقای معروفی به برژنف و سوسیالیسم قلابی است، حتما حسن نظر دارید. خیر، ایشان دارد با این



رسانه‌ کمونیستی در ایران؛ مقدمات و مباحث کلی

مهتاب صدقی، حسین نوروزی

درآمد

حقیقتی در این گفته گوبلز نهفته است که: "گردش آزاد اطلاعات بزرگترین مانع برای تحقق فاشیسم است". گرچه رسانه‌ها یکی از مهم‌ترین ابزارهای کنترل جمعی و تحقق امپریالیسم فرهنگی هستند، اما هم‌زمان می‌توانند پاشنه آشیل حکومت‌ها در سامان دادن تفکرات و تلقیات ضد سیستم باشند. رسانه‌های جدید از قبیل ماهواره‌ها، اینترنت و شبکه‌های ارتباطی چون فیس‌بوک و توئیتر با قدرت انطباق بیشتر با شرایط اضطراری نسبت به رسانه‌های کلاسیک نظیر رادیو، تلویزیون و روزنامه، مبحث نوینی را در بحث گردش اطلاعات، ارتباطات و سازمان‌گشوده‌اند. مصادیقی چون انقلاب مصر و گسترش آنلاین اخبار و فراخوان‌های انقلاب از طریق فیس‌بوک و توئیتر و نیز تلویزیون‌هایی نظیر الجزیره، بسامدهای جنبش اعتراضی ایران در ماهواره‌ها، فیس‌بوک و نیز آخرین مشاهدات در خیزش‌های جوانان در لندن و قدرت سازماندهی اعتراضات و مبارزات از طریق این رسانه‌ها همگی حاکی از نقش ویژه و انکارنشده‌ی مدیای نوین در جهان امروز دارد. امروز سیاست در همه اشکال خود چه سیاست طبقات حاکم و چه سیاست فرودستان، بعدی رسانه‌ای پیدا کرده که از اهمیتی غیرقابل چشم‌پوشی برخوردار است.

رسانه‌ای شدن سیاست "از بالا"

رسانه‌ای شدن سیاست یا سیاست رسانه‌ای "از بالا" به این معناست که نهادهای سیاسی نظم مستقر چه در بعد داخلی و چه بین‌المللی، به طور فزاینده‌ای به رسانه‌ها وابسته هستند و به کمک

رسانه‌های جمعی شکل می‌گیرند. سیاست رسانه‌ای شده سیاستی است که استقلال خود را از دست داده، در مورد عملکردهای اصلی خود به رسانه‌های جمعی وابستگی پیدا کرده و همواره تحت تاثیر کنش‌های متقابل با این رسانه‌ها شکل پیدا می‌کند. نظریه رسانه‌ای شدن سیاست مبتنی بر این ملاحظات است که رسانه‌های جمعی، محتوای سیاسی تولید می‌کنند و با روندهای سیاسی تداخل دارند. سیاست‌مدارانی که می‌خواهند با توده مردم ارتباط برقرار کنند، باید در مورد زبان، زمان، قالب و حتی محتوای مطالب مورد نظر باید رسانه‌ها را لحاظ کنند. در جوامع معاصر، مردم اساساً از طریق رسانه‌ها به خصوص تلویزیون اطلاعات کسب می‌کنند و عقیده و دیدگاه سیاسی خود را شکل می‌دهند. مواضع سیاسی متضاد برای اثرگذاری بر ذهن و اراده مردم، از رسانه‌ها استفاده می‌کنند که ابزار اساسی آن‌ها در ایجاد ارتباط، ترغیب و تاثیر است. بدین ترتیب رسانه‌ها، چارچوب سیاست هستند و میانجی‌ها و حلقه‌های اتصال شهروندان و احزاب در تولید و مصرف جریان‌های اطلاعات و تصویر که ریشه شکل‌گیری افکار عمومی و رای‌گیری‌ها و تصمیم‌گیری‌های سیاسی است.

قدر مسلم این که سیاست رسانه‌ای اشکال دیگر فعالیت سیاسی را ابتدا نفی نمی‌کند. همان‌گونه که در مقاله دیگری از همین شماره نشریه آمده است، مارکسیست‌ها و چپ‌های انقلابی فی‌المثل در انقلاب اخیر مصر، علی‌رغم شرکت فعال در شبکه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک و توئیتر، بر این نکته تاکید اساسی دارند که این نیروی مردم در خیابان‌ها بود که باعث سرنوینی دیکتاتوری شد و نه رسانه‌های نوین ارتباطی که صرفاً به مثابه یک

ابزار، ولی از نوع کارا و موثر آن، عمل می‌کردند. در سیاست نوع "دموکراتیک" و پارلمانتاریستی، بدون حضور فعال در رسانه‌ها و جلب نظر آن‌ها و رایزنی با ایشان، نامزدها یا برنامه‌های سیاسی در انتخابات گوناگون شانس برای پیروزی ندارند. سیاست رسانه‌ای، تمام دنیای سیاست نیست اما تمام سیاست‌ها باید از طریق رسانه‌ها بر فرایند تصمیم‌گیری اثر بگذارند.

مهم‌ترین روندهای موثر بر رسانه‌ای شدن سیاست از منظر اندیشمندان گوناگون را چنین می‌توان جمع‌بندی کرد:

۱- رسانه‌های جمعی هنگام گزارش رویدادها، فقط نمونه‌های بسیار گزینشی و خاصی را ارائه می‌کنند. نمونه گزینشی رسانه‌ها از رویدادهایی که گزارش می‌شوند، آن چیزی است که از نظر اکثر شهروندان و نیز نخبان سیاسی به ویژه در مواردی که اکثر مردم از دسترسی مستقیم به آن چه که روی داده است، محروم هستند، ظاهراً تنها واقعیت موجود به حساب می‌آید.

۲- کنش‌گران سیاسی در عرصه رسانه‌ها در برابر مصرف‌کنندگان سیاست و مخاطبان کم و بیش منفعل، ایفای نقش می‌کنند. حال این رسانه‌ها هستند که مشخص می‌کنند که کدام یک به توده مردم دسترسی داشته باشند. رسانه‌ها، به همان گونه که رویدادها را گزینش و گزارش می‌کنند، این را نیز مشخص می‌کنند که کدام کنش‌گر بیشتر مورد توجه مردم قرار گیرد. رسانه‌ها علاوه بر آن که از طریق مورد عنایت قرار دادن کنش‌گران، موقعیت و منزلت آن‌ها را ارتقاء می‌دهند، از طریق گزینش و مورد تاکید قرار دادن برخی موضوعات و نادیده گرفتن موضوعات دیگر، به

درباره تئوری مارکسیستی رسانه

در سپیده دم ۳ فوریه ۱۹۴۳، یک میلیون آلمانی از رادیوی رژیم نازی آلمان این خبر را شنیدند، "زیر پرچم صلیب شکسته، برافراشته بر فراز ویرانه‌های شهر استالینگراد، آخرین نبرد صورت گرفت. امرای ارتش، افسران، درجه‌داران و سربازان شانه به شانه ایستادند و تا آخرین نفس جنگیدند. آنان بی‌هدف قربانی نشدند، آنان جان باختند تا آلمان زنده بماند". این گزارش یک دروغ آشکار بود؛ واقعیت

غول‌های غیر قابل کنترل و خارج از چارچوب اراده مردم.

- کالایی‌سازی سیاست و تبدیل سیاست به بازی تجاری
- تبدیل شهروندان به مصرف‌کنندگان منفعل کالاهای سیاسی
- افت گفتمان سیاسی و تبدیل آن به پدیده‌ای عامه‌پسند، بسیار مبتذل و سطحی

برخی مسائل اهمیت و اعتباری سیاسی می‌بخشند. ۳- منطق رسانه‌ها، شیوه ارائه گزارش و رویدادها و شخصیت‌های مورد نظر به طرز فزاینده‌ای منطق تجاری صنعت رسانه‌ها را بازتاب می‌دهد و محدودیت‌های ساختاری ارتباط رسانه‌ای را با اهداف رایج فعالیت‌های ارتباطی تجاری در هم می‌آمیزد. یک التزام عمده برای سیاست، همانا شگفتانگیز ساختن قالب‌های ارتباط سیاسی و خود گفتمان سیاسی است. سازگاری و انطباق زبان سیاسی با الگوهای تجاری رسانه‌ها در سه زمینه مورد توجه قرار گرفته است: الف) نگرش کنش‌گران سیاسی اعم از دولت، احزاب، رهبران و... نسبت به ارتباطات ب) شیوه‌های ارتباطات به کار گرفته شده ج) محتوای گفتمان سیاس

زبان سیاست با زبان تبلیغات، روابط عمومی و نمایش‌های تلویزیونی پیوند خورده است. آنچه قابل گزارش است، آنچه سرخطها را تشکیل می‌دهد، آنچه در قلمرو عمومی یا در مبارزات انتخاباتی مهم تلقی می‌شود، عبارت است از مهارت‌های برقراری ارتباط، شیوه سخنرانی برای عموم، نمایش، تصویر و حتی جلوه‌های ویژه. همه این‌ها ویژگی‌های معمولی زبان رسانه‌های تجاری است.

۴- سیاستمداران و کنش‌گران سعی می‌کنند که با توجه به فنون و تکنیک‌های رسانه‌ای عمل و رفتار نمایند و سعی دارند طوری عمل کنند که توجه رسانه‌ها را به خود جلب کنند. به عبارتی، سیاستمداران سعی می‌کنند خود را با قالب‌های رسانه‌ای هماهنگ کنند. سیاست برای گنجانده شدن در رسانه‌ها، قالب‌گیری می‌شود.

رسانه‌ای شدن سیاست اگر چه سیاست را از انحصار عده‌ای محدود خارج کرده است و به مثابه یکی از ابزارهای توده‌ای شدن سیاست عمل می‌کند، اما حتی از دیدگاه خود "کارشناسان" لیبرال و دموکرات نیز آثار و پیامدهای منفی این پدیده نیز کم‌شمار نیستند که از جمله آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- عملکرد غیرمسئولانه رسانه‌ها و بر هم زدن قواعد دموکراتیک و تبدیل شدن رسانه‌ها به



این بود که ارتش ششم آلمان نازی، تاب مقاومت در برابر قدرت برتر لشکریان شوروی را نیاورد و تسلیم شد. این رویداد هیتلر راخشمگین ساخت و به فرمان او، این حقیقت کتمان شد.

می‌توان با مسامحه این کارکرد رسانه در دست قدرت مسلط را مبنایی برای تئوری‌های کلاسیک مارکسیستی در باب رسانه دانست.

یک تحلیل ساده مارکسیستی از رسانه در عصر امپراتوری سرمایه می‌تواند چنین باشد که رسانه‌های جمعی نیز نوعی از وسایل تولیدند که از قانون‌مندی‌های خاص نظام تولید سرمایه‌داری صنعتی، یا عوامل تولید و روابط تولید معین پیروی می‌کنند. بنگاه‌های عظیم رسانه‌ای نیز نظیر دیگر وسایل تولیدی در مالکیت انحصاری طبقه سرمایه‌داری است که در سطح ملی یا بین‌المللی سازمان یافته و رسانه کارویژه‌ای ندارد جز این که با تولیدات سمعی-بصری خود به منافع این طبقه خدمت کند، و اصحاب رسانه با استثمار مادی کارگران فرهنگی و مصرف‌کنندگان است که به چنین کاری مبادرت می‌ورزند.

همه سازمان‌ها با فلسفه وجودی و ماموریتی مشخص، برای رسیدن به اهداف معین تشکیل شده‌اند. این اهداف هر چه که باشند، در راستای منافع عده‌ای خاص و سرمایه‌گذاران مادی و معنوی صاحب رسانه فعالیت می‌کنند. مدیران برای اداره سازمان‌ها به قدرت نیاز دارند و این قدرت در انواع خود یعنی قدرت فرهی، قدرت سنتی و قدرت قانونی کارکرد دارد. این قدرت به خودی خود به عنوان ابزاری برای سلطه‌جویی در سازمان و طبقات مختلف آن، یعنی قانون‌گذاران، طبقه میانی و طبقه کارگر و کارکنان آن متجلی می‌شود.

پیرو این تحلیل، نظرگاه اقتصادمحور با ساده‌سازی و تقلیل دادن کلّ ماهیت مدیا و پدیده رسانه در عصر حاکمیت بلامناع سرمایه، بر این باور است که باید به صنایع فرهنگی از وجه جبرگرایی اقتصادی نگریست. آن‌ها عمدتاً از این استدلال مارکس بهره می‌برند که:

”طبقاتی که ابزار تولید مادی را در اختیار دارد بر تولیدات ذهنی نیز کنترل دارد و در نتیجه به بیان ساده‌تر از این طریق عقاید کسانی که از

ابزارهای تولید ذهنی بی‌بهره‌اند تابعی از عقاید این طبقه هستند.“

بر اساس این دیدگاه در واقع زیربنای اقتصادی سازمان‌های رسانه‌ای است که محتوای رسانه‌ها و معانی موجود در پیام آن‌ها را تعیین می‌کند. در نتیجه سازمان‌های رسانه‌ای تجاری ملزم به برآورده ساختن نیازهای آگهی‌دهندگان و تولید محصولاتی هستند که باعث به حداکثر رساندن تعداد مخاطبان شود (با افزودن بر میزان محتوای خشونت آمیز و جنسی). در نقطه مقابل آن دسته از نهادهای رسانه‌ای که بودجه آن‌ها از طریق نهادهای سیاسی حاکم و یا دولت فراهم می‌شود، گرایش

سیاست‌مداران و کنش‌گران سعی می‌کنند که با توجه به فنون و تکنیک‌های رسانه‌ای عمل و رفتار نمایند و سعی دارند طوری عمل کنند که توجه رسانه‌ها را به خود جلب کنند. به عبارتی، سیاست‌مداران سعی می‌کنند خود را با قالب‌های رسانه‌ای هماهنگ کنند. سیاست برای گنجانده شدن در رسانه‌ها، قالب‌گیری می‌شود

بیشتری به مواضع میانه دارند و یا متمایل به عقیده و نظر حاکم و مورد توافق عموم هستند. مارکسیست‌های معتقد به تنوع اقتصاد سیاسی همچنان ایدئولوژی را تابع زیربنای اقتصادی می‌دانند. مدل زیربنار-روبننا که در حوزه رسانه‌های جمعی کاربرد دارد با مسایلی از قبیل مالکیت و کنترل رسانه‌ها نیز سر و کار دارد.

این یکی از نخستین رهیافت‌های مارکسیستی در باب رسانه است که بیش از محتوای ایدئولوژیکی رسانه‌ها، بر ساخت اقتصادی رسانه‌ها تاکید دارد و با پذیرش وابستگی یک سویه ایدئولوژی به زیر بنای اقتصادی، تحقیقات را به سوی تحلیل تجربی ساختار مالکیت رسانه‌ها و عملکرد نیروهای بازار سوق می‌دهد. از این نقطه نظر، نهاد رسانه را باید بخشی از نظام اقتصادی دانست که البته پیوندی تنگاتنگ با نظام سیاسی دارد. ویژگی غالب معرفتی را که رسانه برای جامعه و درباره جامعه تولید می‌کند، تا حد زیادی می‌توان با ارزش مبادله انواع

گونگون محتوا، تحت شرایط فشار برای گسترش بازار و هم‌چنین با منافع پنهان اقتصادی صاحبان و تصمیم‌گیرندگان آن توضیح داد. این منافع به لزوم سودآوری فعالیت رسانه‌ای و سودآوری سایر بخش‌های تجارت به عنوان نتیجه گرایش‌ها و فرایندهای انحصاری ادغام افقی و عمودی ناشی از آن مربوط می‌شود.

پيامد آن را می‌توان در کاهش منابع رسانه‌ای مستقل، تمرکز در بازارهای بزرگ، اجتناب از خطر کردن، غفلت از بخش‌های کوچک‌تر و فقیرتر مخاطبان بالقوه مشاهده کرد. آثار نیروهای اقتصادی تصادفی نیست، اما مستمراً در جهت حذف آن صدهایی عمل می‌کنند که فاقد قدرت یا منابع اقتصادی هستند. منطق پنهان هزینه منطماً در جهت تثبیت موقعیت گروه‌هایی که از قبل در بازارهای رسانه‌های جمعی جا افتاده‌اند و حذف گروه‌های فاقد سرمایه لازم برای ورود موفقیت‌آمیز به بازار عمل می‌کند. پس صدهایی که باقی می‌مانند عمدتاً به کسانی تعلق دارد که احتمال کمتری دارد که توزیع ثروت و قدرت موجود را مورد انتقاد قرار دهند.

بر عکس، آنانی که بیشترین احتمال مبارزه‌جویی از سوی آن‌هاست قادر به بیان عمومی ناراضی یا مخالفت خود نیستند، زیرا منابع کافی برای برقراری ارتباط مؤثر بر گروه‌های وسیع مخاطب را در اختیار ندارند.

وجه مثبت اصلی این رهیافت در توانایی آن برای ارائه احکام آزمون‌پذیر تجربی در مورد عوامل تعیین‌کننده بازار است، هر چند که این عوامل متعدد هستند که اثبات تجربی آن‌ها بسیار دشوار است. اما وجه منفی نظریه اقتصاد سیاسی این است که آن بخش‌هایی از رسانه‌ها که تحت کنترل مستقیم چنین بنگاه‌های اقتصادی قرار ندارند را توضیح نمی‌دهد. رسانه‌هایی که شیوه اداره و نحوه سوخت و ساز اقتصادی‌شان در قالب عملکرد بازار آزاد تبیین نمی‌شوند.

هر چند که این رهیافت رسانه را فرآیندی اقتصادی می‌داند که حاصل‌اش عرضه کالایی است به نام محتوا، اما نوع خاصی از رهیافت اقتصاد سیاسی مدعی است که غایت رسانه در واقع تولید مخاطب

بین ترتیب آن سوی طیف نظریات فوق الذکر، نظریه‌ای قرار دارد که به نظریه هژمونی اشتهار دارد و کمتر بر عوامل تعیین کننده اقتصادی و ساختی یک ایدئولوژی دارای جهت‌گیری طبقاتی تاکید دارد. بلکه بیشتر برخورد ایدئولوژی، اشکال بیان آن، شیوه‌های دلالت و ساز و کاری که به کمک آن‌ها این ایدئولوژی استمرار می‌یابد و شکوفا

دیگری را نمی‌دهد. به لحاظ ایدئولوژیک، وظیفه رسانه‌ها نشر افکار و جهان‌بینی‌های طبقه حاکم و ردّ اندیشه‌های جایگزین دیگری است که ممکن است به دگرگونی یا رشد آگاهی طبقه کارگر از منافع خود و جلوگیری از تبدیل شدن این آگاهی به مخالفت فعال و سازمان یافته سیاسی بینجامد.

است و نه محتوا. به این معنا که رسانه‌ها توجه مخاطبان را به سمت آگهی‌دهندگان سوق می‌دهند و به این ترتیب رفتار مخاطبان رسانه‌ها را از طریق معینی تعیین می‌کنند. به نقل از ادگار مورن که قرن نوزدهم را پایان استعمار کهنه و آغاز استعمار جدید می‌خواند و با طرح ایده صنایع فرهنگی و فرهنگ توده می‌گوید: «کالاهای فرهنگی ارایه شده صنایع سطحی و مبتذلی هستند». وی هم‌چنین معتقد است آفرینندگی و هنر اصالت خود را از دست داده است و تحت سلطه بازار عرضه و تقاضا قرار گرفته است. مورن معتقد است، تا انسان هست می‌توان ذهن آن را دست‌کاری و توده‌ها را استثمار کرد و اکنون پیام‌گیران ساده‌اندیش به خدایان اسطوره‌های جدید که وسایل و صنایع فرهنگی ساخته‌اند، توسل می‌جویند. وی دو اصل «همانند سازی» و «برون‌فکنی» را عامل موفقیت صنایع فرهنگی در جلب و جذب مخاطبان بر می‌شمارد و معتقد است حاکمیت‌ها با آثار تخریبی و ایجاد فرهنگ توده از طریق همین صنایع و نیز با غیر سیاسی کردن توده‌ها دوام می‌یابند. (۵)

اما بدون شک مفهومی که در صورت‌بندی تعریف و کارکرد رسانه از یک زاویه مارکسیستی موقعیت کلیدی دارد، ایدئولوژی است. برای مارکسیسم ارتدوکس، ایدئولوژی آگاهی کاذبی است که از رقابت با گروه‌هایی که ایدئولوژی مسلط منافع آنان را منعکس نمی‌کند، ناشی می‌شود. از این منظر رسانه‌های جمعی ایدئولوژی مسلط یعنی ارزش‌های طبقه‌ای که رسانه‌ها را در اختیار و کنترل خود دارد را منتشر می‌کنند. بر اساس نظر آن عده‌ای که اقتصاد سیاسی را در تحلیل برجسته می‌کنند، رسانه‌های جمعی مبنای اقتصادی مبارزه طبقاتی را پنهان می‌کنند. ایدئولوژی به جای آن که عرصه‌ای برای مبارزه باشد بدل به راهی شده است که از طریق آن این مبارزه نابود می‌شود. تفکر مارکسیسم ارتدوکس در مورد آگاهی کاذب به شکلی فریبنده خبر از وجود واقعیتی می‌دهد که با وساطت تحریف نشده است. تصور همراه آن مبنی بر این که این آگاهی بدون هیچ مقاومتی از جانب مخاطبان به آن‌ها القا می‌شود، اجازه هیچ‌گونه برداشت مخالف



می‌شود یعنی متابعت بی چون و چرای قربانیان و موفقیت در تسخیر و شکل‌دهی به آگاهی آن‌ها را مد نظر دارد.

اختلاف این رهیافت با رهیافت‌های اقتصادگرا در مارکسیسم کلاسیک در این است که در این‌جا میزان استقلال ایدئولوژی از زیر بنای اقتصادی بیشتر انگاشته می‌شود. برای مثال گرامشی با انتقاد از جبرگرایی مارکسیستی معتقد است که رسانه‌ها با ساختن افکار عمومی می‌توانند زمینه تقوq فرهنگ را فراهم آورند. اما این تقوq فرهنگی در خدمت ایدئولوژی قرار می‌گیرد که خود چهره دیگر قدرت است.

ایدئولوژی به شکل تعریفی تحریف شده از واقعیت و تصویری از روابط طبقاتی یا با عبارات آلتوسر "رابطه تخیلی افراد با شرایط واقعی وجودشان" از این لحاظ مسلط نیست که توسط طبقات حاکم به زور تحمیل شده است، بلکه سلطه آن به این خاطر است که دارای نفوذ فرهنگی آگاهانه و پایداری است که به خدمت تفسیر تجارب واقعی، البته به صورتی پوشیده و در عین حال مداوم در می‌آید.

گرامشی از واژه هژمونی برای اشاره به سلطه یکی از طبقات اجتماعی بر دیگر طبقات (از جمله هژمونی بورژوازی) استفاده نمود. هژمونی علاوه بر اشاره به کنترل سیاسی و اقتصادی بیانگر توانایی طبقه مسلط در القای شیوه نگرش خود به جهان می‌باشد، به گونه‌ای که کسانی که نسبت به طبقه مزبور فرودست هستند این طرز نگرش را به عنوان درک متعارف و نگرشی طبیعی قبول می‌کنند. صاحب‌نظران خاطر نشان می‌سازند که این فرآیند مستلزم تمایل و توافق اکثریت است. درک متعارف عبارت است از شیوه مواجهه فرودست با شرایط فرودستی خویش.

با این وجود گرامشی برخلاف آلتوسر بر مبارزه تأکید می‌ورزد. وی اشاره می‌کند که درک متعارف ثابت و انعطاف‌ناپذیر نیست بلکه دائماً در حال تغییر خود است. لذا طبقه مسلط باید مکرراً به جلب رضایت بپردازد چرا که تجربه اجتماعی مادی مردم دائماً به آن‌ها معایب فرودستی را یادآور می‌شود و در نتیجه تهدیدی را متوجه طبقه مسلط می‌کند.

امروز به لطف پیشرفت فن‌آوری‌های ارتباطی و امکان فعالیت فردی و مستقیم و بلاواسطه در این عرصه، بسیاری از مقالات و نوشته‌ها امکان درج و نشر می‌یابند که سرشار از اشتباهات پیش پا افتاده، غلط‌های املایی و تایپی، جمله‌بندی‌های نادرست و بی‌معنی ... هستند. کثرت وجود نوشته‌هایی از این دست در بین فعالین منسوب به جنبش کمونیستی، باعث مخدوش شدن چهره اجتماعی این جنبش و کاهش اعتبار سیاسی آن می‌گردد.

هژمونی نوعی تقابل پایدار بین ایدئولوژی و تجربه اجتماعی طبقه فرودست را مسلّم می‌گیرد که این واسطه را به عرصه غیر قابل اجتنابی از جدال ایدئولوژیک تبدیل می‌کند. اشاراتی که رسانه‌های جمعی را عرصه‌ای برای جدال می‌دانند به دفعات در نظرات کسانی که تحت تأثیر این دیدگاه قرار دارند، تکرار شده است. دیدگاه گرامشی در بردارنده نفی اقتصادگرایی است چرا که این دیدگاه جدال بر سر سلطه ایدئولوژیک را عامل اصلی در تغییرات بنیادین می‌بیند. اما چنان که مرداک و گلدینگ معتقدند باید به ترکیبی از تعیین‌کنندگی وجه اقتصادی بر سیاست رسانه و مبحث هژمونی دست یابیم. به زعم این دو تولید و توزیع نظرات در انحصار سرمایه‌دارانی است که ابزار تولید را در اختیار دارند. آن‌ها سعی دارند عقاید حاکم و الگوهای پایه روستا را با پژوهش‌های تجربی ادغام کرده و به این نگرش اعتبار بخشند. رسانه‌های گروهی که قدرت و ثروت جامعه آن را کنترل می‌کند نابرابری طبقات را بازتولید می‌کنند. مرداک و گلدینگ معتقدند که جامعه سرمایه‌داری به علت در دست داشتن رسانه گروهی پذیرش اجتماعی و سیاسی مردمش را تعیین می‌کند. هدف رسانه‌های گروهی بازتولید نابرابری طبقاتی است. آن‌ها صرفاً وسیله‌ای برای ایدئولوژی طبقه حاکم محسوب می‌شوند که به صورت خودکار پذیرش مطلوب گروه‌های تابع را در مقابل تسلط طبقه حاکم تضمین می‌کنند. موسسات رسانه‌های

گروهی نقش مهمی را در مشروع جلوه دادن نظم برنامه‌های اجتماعی ایفا می‌کنند اما رابطه آن‌ها با این نظم پیچیده و متغیر است و مطالعه فعالیت‌ها و ماهیت آن‌ها لازم است. مالکان ابزار تولید به کنترل شدید بر تولید و توزیع می‌پردازند. شرکت‌های بزرگ تولید فرهنگ با شرکت‌های دیگر در ارتباط هستند و معتقدند که این گروه‌ها طبقه منسجمی را تشکیل می‌دهند که علائق و منافع مشترکی دارند.

رسانه‌های نوین سیاسی در ایران

در ایران اولین نشانه‌های شیوع استفاده از رسانه‌های جدید، با استفاده از ماهواره کلید خورد. این به سال‌های نخست دهه هفتاد شمسی بر می‌گردد. بر طبق آخرین آمارهای مربوط به صنعت ماهواره می‌توان گفت که امروزه حدود ۹۰ ماهواره در جهان فعالیت می‌کنند که این تعداد ماهواره امواج حدود ۷۰۰۰ شبکه تلویزیونی را ارسال می‌کنند. از بین این ۹۰ ماهواره امواج حدود ۳۰ تا ۳۵ ماهواره آسمان ایران را پوشش می‌دهد. این تعداد ماهواره امواج حدود ۳۰۰۰ شبکه را بر آسمان ایران می‌افشانند. اگر شبکه‌های کارتی یا کد شده را از این تعداد شبکه کسر کنیم می‌توان گفت که در کل چیزی حدود ۱۷۰۰ شبکه کد نشده در ایران قابل دریافت است. نکته دیگری که قابل ذکر است این مسئله است که تعداد شبکه‌های فارسی‌زبان ماهواره‌ای با سرعت زیادی در حال رشد است. برای مثال اولین شبکه فارسی‌زبان تلویزیون سیمای آزادی که متعلق به سازمان مجاهدین خلق ایران بود و با نام سیمای مقاومت از ماهواره هاتبرد به صورت آنالوگ پخش می‌شد، در سال ۱۳۷۵ تاسیس گردید و نخستین کانال ماهواره‌ای دیجیتال در سال ۲۰۰۰ میلادی با نام تلویزیون ملی ایرانیان (National Iranian NI TV) پخش خود را شروع نمود. راه‌اندازی شبکه‌های تلویزیونی فارسی زبان با شتاب پیش رفت تا جایی که هم اکنون این تعداد به بیش از ۴۰ شبکه رسیده است. به طور میانگین می‌توان گفت که هر ساله ۵ شبکه به شبکه‌های فارسی‌زبان اضافه می‌شود.

این مساله را می‌توان با توجه به شرایط اجتماعی، سیاسی و تاریخی ایران تحلیل کرد. استفاده از ماهواره زمانی در ایران رایج گردید (اوایل دهه ۱۳۷۰) که جنگ هشت ساله به تازگی به پایان رسیده و دوران گذار از اقتصاد جنگی به اقتصاد بازار آزاد در دوران هاشمی رفسنجانی کلید خورده بود. این دوران مقارن است با آغاز یک دوره نوین از اقتصاد و سیاست ایران که فرهنگ، ارزش‌ها و مناسبات اجتماعی-فرهنگی نوینی را نسبت به دوره جنگ می‌طلبید. مصرف، تبلیغات بازرگانی و مفاهیمی از این دست به تدریج به زندگی روزمره مردم تزریق می‌شد. پدیده ماهواره نیز در این شرایط به تدریج وارد خانه‌های مردم می‌شود، چرا که به مثابه پدیده‌های مدرن، ابزاری است برای فراروی از محدودیت‌های دهه سیاه شصت و به راحتی در ادامه مفاهیم پیش گفته قرار می‌گیرد و توده مردم حامل نارضایتی و خشم پسیف، به ویژه در اعتراض به تلویزیون رسمی جمهوری اسلامی و چارچوب‌های بسته و ایدئولوژیک‌اش، آن را بر می‌گزینند. در اوایل دهه ۱۳۷۰ یعنی سال‌هایی که تکنولوژی استفاده از ماهواره وارد ایران شد، شاهد آن بودیم که تنها دو شبکه تلویزیونی وجود داشت و تقریباً هر شب ساعت ۱۰ یا ۱۱ برنامه‌ها به اتمام می‌رسید.

مساله اساسی دیگر که از زاویه سیاسی اقبال به سوی ماهواره‌ها را بیشتر کرد، زنجیره وقایع سیاسی به ویژه پس از دوم خرداد سال ۷۶ بود. از آن زمان به بعد، وقوع قتل‌های زنجیره‌ای در سال ۷۷، حادثه کوی دانشگاه در سال ۷۸ و در اوایل دهه هشتاد شکل‌گیری و رشد جنبش‌های اجتماعی مختلف و روندهای سیاسی گوناگونی که هر یک تاثیرات و دنباله‌های خود را در عرصه رسانه و به ویژه در ظرف تلویزیون‌ها و برنامه‌های ماهواره‌ای به همراه داشت، عوامل مهمی در کارکرد پیدا کردن استفاده از ماهواره و گسترش کمی و کیفی آن داشت.

در حوزه سیاست نیز برخی از جامعه‌شناسان رسانه بر این نظرند که تلویزیون‌های فرامرزی یا ماهواره‌ای به ویژه در کشورهایی با ساختارهای سیاسی بسته (نظیر ایران) به وضعیتی منجر

می‌شود که از آن به عنوان جامعه مدنی در آسمان (Civil society on sky) نام می‌برند. یعنی با توجه به آن که اپوزیسیون این‌گونه کشورها امکان فعالیت در داخل را ندارد از سایر کشورها به پخش برنامه می‌پردازد و همه افکار و جریان‌ها و فرقه‌ها این امکان را دارند که در برنامه‌های مورد نظر خود حضور یابند و نقطه نظرات خود را بسط و اشاعه دهند. به بیان دیگر در آسمان و از طریق به اصطلاح هوا (Air) همه می‌توانند حرف بزنند ولی در زمین نه.

کمونیست‌ها و مساله رسانه و سیاست رسانه‌ای در ایران

دو نوع برخورد مارکسیستی به مسائل فوق‌الذکر را می‌توان از هم تفکیک نمود: رویکردی که داوری نسبت به این فرایند و تحلیل عمیق آن می‌پردازد و عمدتاً ناظر بر حیطة تئوریک است و رویکردی که ناظر بر عینیت و گریزناپذیر بودن این روند و لزوم برخورد با آن منظره سیاسی است. رویکرد نخست عمدتاً بازتاب‌دهنده دغدغه‌های فکری و فلسفی اندیشمندان مارکسیست و غیرمارکسیست مانند پست‌مدرن‌ها است (مانند نظریات ژان بودیار در نوشتار "جنگ خلیج اتفاق نیافتاد" و مارکسیسم در این زمینه از آرشیو و ادبیات فکری غنی‌ای برخوردار است. در مبحث "مارکسیسم و رسانه" در بالا، به بخشی از این تلاش‌ها اشاره کردیم. رویکرد دوم از سابقه خاصی برخوردار نیست و می‌توان گفت با توجه به تحولات سیاسی سالیان اخیر در ایران، شکل‌گیری تلویزیون‌های ماهواره‌ای وابسته به گرایش‌های گوناگون اپوزیسیون و دخالت‌گری بسیار فعال و جهت‌دار رسانه‌های وابسته به غرب نظیر بی‌بی‌سی و صدای آمریکا در روندهای سیاسی، موضوعیت یافته است و نظیر آن در جای دیگری تا کنون مشاهده نشده است.

رسانه کمونیستی در حقیقت دریچه‌ای است که از درون یک حزب و تشکیلات کمونیستی رو به جامعه باز می‌شود و به مثابه یکی از نقاط اساسی ارتباط و اتصال آن جامعه از اهمیت فوق‌العاده راهبردی برخوردار است. در حقیقت محتوای

کنش‌های رسانه‌ای جنبش کمونیستی آیینهای تمام‌نما از فضا و مناسبات درونی این جنبش است و در عصر رسانه‌ای شدن سیاست، به شرحی که در سطور فوق آمد، کوچک‌ترین بی‌توجهی به نقش و جایگاه آن می‌تواند به مثابه خطایی جبران‌ناپذیر جلوه کند.

در این زمینه، نخستین گام، به رسمیت شناختن اهمیت و جایگاه به شکل عینی برجسته رسانه‌های جدید و به طور مشخص اینترنت (و ملحقات آن؛ شبکه‌های اجتماعی، وبسایت‌ها، فروم‌ها و...) و تلویزیون‌های ماهواره‌ای در کنار اشکال سنتی فعالیت و تبلیغ مانند نشریات کاغذی، تراکت، پوستر و... می‌باشد. در این زمینه جنبش کمونیستی خوشبختانه با مشکلی مواجه نبوده است. هر چند از جنبش چپ به عنوان پیشگام استفاده از وسایل ارتباطی و به طور کلی دانش نوین در تاریخ معاصر ایران، انتظار بسیار بالایی در این زمینه می‌رود.

گام بعدی، توجه به این واقعیت اساسی است که در جهان امروز فعالیت رسانه‌ای، ارتباطات، تبلیغات سیاسی، روابط عمومی، تاثیرگذاری بر مخاطب و... به عنوان یک دانش پیشرفته و پیچیده مطرح ساخت و برای استفاده درست و موثر از آن می‌بایست از طریق برنامه‌های آموزشی گسترده بر این دانش و فن و آخرین تحولات و دستاوردهای آن تسلط یافت. اقدام کردن به شکل خود-آموزی و آزمون و خطا و کورمال کورمال در این عرصه، تنها منجر به انباشت یاس و ناامیدی در مخاطبان و نیز هواداران جنبش و باختن عرصه رقابت شدید به حریفان دیگر است. متأسفانه تاثیر مخرب این بعد فعالیت رسانه‌ای را به خوبی می‌توان در عرصه مقاله و وبلاگ‌نویسی‌های اینترنتی مشاهده کرد. سابق بر این برای فعالیت در کادر نشریه، به دلیل وجود شورای سردبیری و نظارت بر ابعاد شکلی و محتوایی نوشته‌ها، رعایت ملاک‌های حداقلی در این زمینه‌ها از سوی نویسندگان لازم بود. امروز به لطف پیشرفت فن‌آوری‌های ارتباطی و امکان فعالیت فردی و مستقیم و بلاواسطه در این عرصه، بسیاری از مقالات و نوشته‌ها امکان درج و نشر می‌یابند که سرشار از اشتباهات پیش پا افتاده،

غلط‌های املائی و تایپی، جمله‌بندی‌های نادرست و بی‌معنی و... هستند. کثرت وجود نوشته‌هایی از این دست در بین فعالین منسوب به جنبش کمونیستی، باعث مخدوش شدن چهره اجتماعی این جنبش و کاهش اعتبار سیاسی آن می‌گردد.

پرداختن به بحث‌های محتوایی در مورد محصولات رسانه‌ای جنبش چپ در حوصله این مطلب نمی‌گنجد و به بحث‌های انتقادی کلی ما در مورد جنبش کمونیستی بر می‌گردد. در این‌جا فقط به این واقعیت اشاره می‌کنیم که سکتاریسم و فرقه‌گرایی بیمارگونه حاکم بر بخش عمده‌ای از جنبش چپ با استفاده از امکانات اینترنتی در قالب نامه‌نگاری‌های شخصی و فحاشی‌ها در عرصه مجازی مستمرا ادامه داشته است که منجر به لکه‌دار شدن حیثیت اجتماعی چپ می‌گردد.

البته این بی‌انصافی است که بالکل منکر وجود بحث‌های رسانه‌ای در سطح جنبش کمونیستی شویم. در این زمینه می‌توان به بحث‌ها پیرامون رسانه آلترناتیو و نشریه مشترک در سال ۱۳۸۲، مقالات علی فرمانده در این زمینه و اخیراً فراخوان اتحاد چپ ایرانیان در خارج از کشور (۱۷ خرداد ۱۳۹۰) اشاره کرد که هیچ‌کدام تا کنون به نتیجه مشخصی نرسیده‌اند. به نظر می‌رسد برداشتن گام‌های اساسی در راستای پیشرفت فعالیت رسانه‌ای چپ بدون حل و فصل یک سلسله از معضلات اساسی سیاسی و راهبردی آن ممکن نیست.

مجال اندک این نوشته به ما این امکان را نمی‌دهد که تمام ابعاد تئوری‌های انتقادی به مبحث رسانه‌ها را در این‌جا بیاوریم و از این رو به دو مورد از برجسته‌ترین آن‌ها بسنده نمودیم که در چارچوبی مارکسیستی به تحلیل پدیده رسانه در عصر سرمایه‌داری پرداخته‌اند. اما بدیهی است که سیر تحولات در عرصه رسانه در عصر ارتباطات و گردش سریع اطلاعات، آن‌چنان سریع است که باید بتوان تئوری را هم پای آن بسط داد.

تئوری‌های کلاسیک مارکسیستی عمدتاً حول رسانه‌های کلاسیک پردازش شده‌اند از این رو به نخستین تجلیات رسانه به مثابه پدیده‌ای مدرن پرداخته‌اند که عمدتاً شامل روزنامه، رادیو و

تلویزیون‌ها می‌شود.

در باب روزنامه تجربیات متعددی وجود دارد که می‌توان به آن‌ها ارجاع داد و اساساً یکی از ابزارهای اساسی در دست کمونیست‌ها همین روزنامه بوده است. موفق‌ترین و عظیم‌ترین تجربه در این حیطه با مخاطب خاص ایسکرا است که به انقلاب کبیر اکتبر ختم شد دیگری پراودا به عنوان ارگان فراگیر رو به توده‌ها که پس از انقلاب نیز کماکان حامل نقشی مهم بود.

در مورد رادیو و تلویزیون‌ها به مثابه رسانه‌های جمعی که از بنگاه‌های عظیم اقتصادی تغذیه می‌شده‌اند، مواضع مارکسیست‌ها حامل سه بنیان اصلی اقتصاد سیاسی رسانه، صنعت فرهنگ و هژمونی است، که همین مساله خود به ارتودکسی مواضع این تئوری‌ها منجر می‌شود، بدین معنا که نظرگاهش به رسانه‌ها یک سوپه و تقابلی است، چرا که مدیای نوین و رسانه‌های آلترناتیو و کارکردهای آن‌ها را مد نظر ندارد. برخی شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای که مستقیماً از سوی حکومت‌ها و صاحبان سرمایه تغذیه نمی‌شوند، رادیو و تلویزیون‌های اینترنتی، رسانه‌هایی چون فیس‌بوک و توئیتر و... وبلاگ‌ها و شبکه‌های زیر زمینی همگی از مصادیق رسانه‌های آلترناتیو می‌باشند.

خرد رسانه‌های آلترناتیو در ایران سابقه زیادی ندارند و مبحث‌شان نسبتاً جدید است، اما با سرعت قابل توجهی جای خود را در میان مخاطبان گشوده‌اند. هر یک از این رسانه‌ها با توجه به موقعیت اجتماعی و جایگاه طبقاتی کاربران، مخاطبین خاص یا عام‌تری دارند. آن چه بیشتر در این نوشتار به آن می‌پردازیم، آن بخش از رسانه‌های آلترناتیو است که اولاً به دلیل ابزار معین و تکنولوژی که به کار می‌گیرد فراگیرتر است و ثانیاً قادر است به لحاظ کمی تعداد کثیری از افراد را مخاطب خود قرار دهد. از این جهت آن چه اکنون به طور مشخص مورد بحث اجمالی ما قرار می‌گیرد، شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای است که جایگاه و اهمیت زیادی برای شکل دادن به جریان‌ات و گرایش‌ات سیاسی علیه نظم موجود و سیستم مستقر دارد.

از رسانه آلترناتیو کمونیستی چه می‌خواهیم؟

بدون شک حالت ایدئال یک رسانه آلترناتیو و مترقی که در شرایط کنونی به طور مشخص توسط کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها تاسیس و اداره می‌شود، برساختن محوری برای سازماندهی است که از یک سو "ایسکرا" وار بتواند بر شرایط متشتت کنونی نیروهای سیاسی و اجتماعی مترقی و چپ غلبه نموده و بلوکی از نیروهای انقلابی را در کنار هم بسیج و سازماندهی نماید و از سوی دیگر "پراودا" گونه رو به توده سخن گفته و آنان را به رزم بخواند.

روشن است که ما در شرایط کنونی چنین ایسکرای نداریم و نقدهای اساسی بر رسانه‌های موجود و مشخصاً تلویزیون‌های ماهواره‌ای بالفعل چپ وارد است اما دست کم باید به سمت پراودایی قدم برداشت که بتواند به ویژه در شرایط حساس التهابات سیاسی و اجتماعی، نقش کلیدی خود را در شکل دادن به افکار و جهت توده معترض بی‌شکل ایفا نماید.

آن چه که مسلم است، چنین تلویزیون‌هایی در مقایسه با بنگاه‌های عظیمی نظیر صدای آمریکا و بی‌بی‌سی و اخیراً تلویزیون‌هایی که در جهت منافع اصلاح‌طلبان داخلی راه‌اندازی شده است (نظیر رسا)، از بودجه به مراتب کمتر و تکنولوژی‌های برنامه‌سازی ضعیف‌تری بهره می‌برند که دلایل آن روشن است.

این مساله تا حد زیادی به مساله فرم رسانه‌ای و جذابیت‌های بصری بر می‌گردد. مساله اساسی دیگر برای تلویزیون‌های آلترناتیو مورد نظر ما، مساله محتوا است. اگر بخواهیم انضمامی‌تر بحث کنیم بهتر است که نمونه‌هایی از این تلویزیون‌ها را با توجه به قدمت و گستره برنامه‌سازی‌شان مد نظر بگیریم تا مشخص‌تر بتوانیم بحث را پیش ببریم.

در چند سال اخیر، تلویزیون‌های متعددی با محتوای چپ و با رویکرد طبقاتی معین به جمع



مهم‌ترین بخش‌هایی است که این تلویزیون را به مخاطب غیر کرد زبان وصل می‌کند. اخبار کارگری ایران و جهان و اخبار اعتراضات و مبارزات که با روایت‌های راست و لیبرالی و با عبور از تیغ سانسور در رسانه‌های راست عرضه می‌شود، از طریق کومله تی‌وی به اطلاع مخاطبان رسانده می‌شود. اما یکی از ضعف‌های اساسی در این بخش، نحوه اجرای اخبار است که با شیوه‌ای قدیمی و خُشک و بسیار بی‌روح و قالبی ارائه می‌شود و با توجه این که اغلب رسانه‌های رسمی و اپوزسیون راست به سمت

و هوای برنامه‌های رادیویی بر تولیدات این تلویزیون حاکم است و کم‌تر به جنبه‌ها و جذابیت‌های بصری آن‌ها توجه می‌شود. این مساله به ویژه در اجرای مجری‌های آماتور و آموزش‌ننیده نمایان می‌گردد.

۳- سیستم خبر رسانی: بخش مهمی از تلویزیون کومله را اخبار تشکیل می‌دهد و این بخش از این جهت مهم است که بسیاری از خبرهای قابل توجهی که در رسانه‌های رسمی و اپوزسیون بورژوازی سانسور می‌شود، از طریق این تلویزیون ارائه می‌گردد و اساساً این یکی از

تلویزیون‌های ماهواره‌ای پیوسته‌اند. تلویزیون‌های انترناسیونال، کومله تی‌وی، برابری، پرتو، کارگر تی‌وی و اخیراً کانال تلویزیونی چشم‌انداز از جمله این تلویزیون‌ها بوده که در دو شکل ۲۴ ساعته یا با چند ساعت برنامه در هفته فعالیت داشته‌اند.

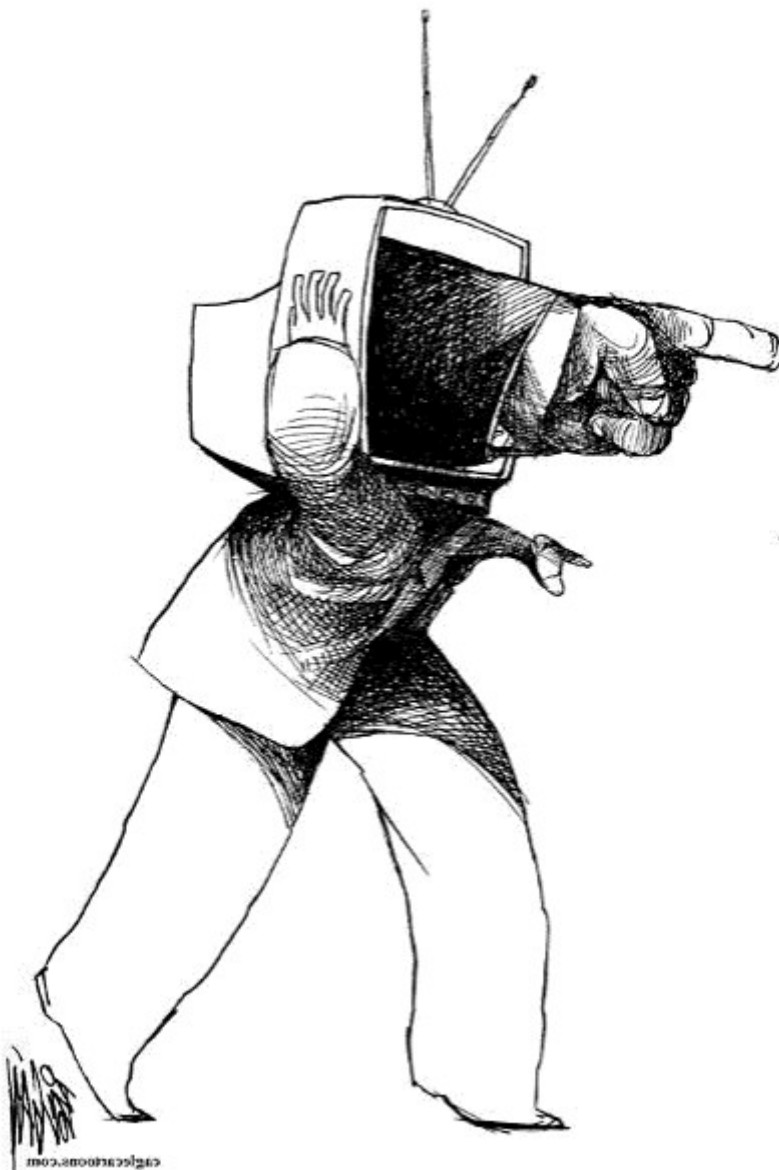
برای نمونه ما دو مورد از این تلویزیون‌ها را در نظر می‌گیریم تا بتوانیم اجمالاً بررسی نماییم که چه عواملی باعث می‌شود که این تلویزیون‌ها نتوانند به عنوان رسانه‌هایی با محتوای رادیکال و مترقی جای خود را در میان مخاطبان باز کرده و در نبرد نفس‌گیر با رسانه‌های رسمی بورژوازی، جایگاه خود را با مضمون برنامه‌هایشان ارتقاء دهند.

الف) تلویزیون کومله

این تلویزیون از ارگان‌های کومله - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - است که از فوریه ۲۰۰۶ پخش آزمایشی برنامه‌های خود در ماهواره هاتبرد را آغاز نموده است. اگر چه در طی مدت فعالیت این تلویزیون تغییرات و بهبودهایی را شاهد بوده‌ایم، اما هنوز ایرادات جدی بر این تلویزیون وارد می‌آید:

۱- محدودیت منطقه‌ای: تلویزیون کومله، که می‌توان آن را رسانه‌ای با مخاطب خاص و در منطقه ویژه کردستان دانست، هنوز پس از ۵ سال فعالیت نتوانسته جای خود را میان مخاطبان در سایر مناطق ایران بیابد. وجه بارز این تلویزیون این است که بخش زیادی از برنامه‌ها در این تلویزیون ۲۴ ساعته به زبان کردی است و در تمام اوقاتی که برنامه تلویزیونی وجود ندارد، موج رادیویی کومله پخش می‌گردد که عمدتاً به زبان کردی است. این مهم‌ترین فاکتور در محدود کردن دایره مخاطبان این تلویزیون است.

۲- کومله و حکا سابقه طولانی در تولید برنامه‌های رادیویی دارند که تا امروز نیز ادامه یافته است. به نظر می‌رسد تحت تاثیر این سابقه، برنامه‌های تلویزیون کومله بیشتر حالتی را دارند که می‌توان آن را "برنامه رادیویی تصویری" نامید. چرا که از هر حیث بیشتر حال



سافت‌نیوز یا خبر نرم حرکت کرده‌اند، این شیوه تا حد زیادی دُمده و قدیمی است و گاهی در ذوق مخاطب می‌زند. مورد دیگری که گاه در خبر رسانی این تلویزیون به وقوع می‌پیوندد، کهنه شدن اخبار است، که جذابیت خبر را برای مخاطب از بین می‌برد و موجب می‌شود که مخاطب به سمت منبع و مرجع دست اول‌تر و سریع‌تری متمایل شود. با توجه به این‌که سرعت در انتقال اخبار و اطلاعات در دنیای کنونی حرف اول را می‌زند، رعایت این فاکتور اهمیت بسیاری دارد.

۴- کادر اجرایی جلوی دوربین: یکی از مسائل جدی‌گریبانگیر این تلویزیون، فقدان نیروی جوان در اجرای برنامه‌ها و میانگین سنی بالای مجریان جلوی دوربین‌های تلویزیونی است. این موضوع از این جهت حائز اهمیت است که ترکیب جمعیتی کشور ایران جمعیت جوانی است و آن‌چه که عامل پویایی برنامه‌های تلویزیونی می‌شود (که تلویزیون‌های رسمی و اپوزیسیون راست از آن بسیار بهره می‌برند) حضور نیروی جوان‌تر جلوی دوربین است که هم به تلویزیون سرزندگی و شادابی می‌بخشد و هم به پویایی تصویری کمک می‌کند و باعث می‌شود که به شکل زنده‌تری ارتباط میان تلویزیون و مخاطبان برقرار شود، هم‌چنین میانگین سنی مخاطبان نیز با توجه به سن مجریان برنامه‌ها بالا و پایین می‌شود که این عامل خود در جلب توجه نسل جوان و جذب نیروی سیاسی با توجه به محتوا بسیار موثر است.

۵- مصاحبه‌های انجام شده در این برنامه بسیار صوری و فاقد جذابیت می‌نمایند و به نظر می‌رسد که از قبل بین مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده هماهنگی صورت گرفته است و مصاحبه‌کننده فقط نقش خواندن اخبار را بر عهده دارد.

۶- جذابیت‌های صوتی و تصویری: پیش‌تر هم ذکر نمودیم که بدون شک رسانه‌های چپ و آلترناتیو از لحاظ بودجه و امکانات مالی نسبت به رسانه‌های بورژوازی در ضعف مطلق به سر

می‌برند. اما بنا نیست که این رسانه‌ها رسانه‌های راست در رقابت بر سر موارد مادی و تکنولوژیک باشند، بلکه قرار است رسانه‌های آلترناتیو بر مبنای مزیت محتوا و با افشای حقیقت‌های دستکاری شده در این رسانه‌های بورژوازی و با افزودن خلاقیت کادرهایی که به لحاظ ایدئولوژیک نسبت به پروژه رسانه سمپاتی دارند و نه این‌که کارمند جیره و مواجب‌بگیر رسانه باشند، کار را به پیش برند. از این منظر، بنا بر این نیست که هزینه‌های گزافی برای دکور و ابزار و ادوات تدوین و دوربین‌های فیلمبرداری و... پرداخت شود، بلکه باید عامل انسانی بتواند با متوسطی از امکانات مادی، خلق جذابیت‌های بصری و صوتی نماید.

لذا، آموزش دادن و تربیت کادر هزینه‌ای است که باید دست کم یک بار آن را به تمامی انجام داد تا از آن پس آموزش در بطن فعالیت تلویزیون سینه به سینه منتقل شود. بدون شک بهبود درک زیبایی‌شناختی با توجه به انبوه تولیدات هنری که در متن جنبش کمونیستی بین‌المللی ما آفریده شده است، چندان دشوار نیست. باید از این گنجینه عظیم که به زبان‌های مختلف انباشته شده است بهره برد و هم‌دائمه هنری مخاطبان را ارتقاء داد و هم از ابتدال هنری جاری در رسانه‌های راست فاصله گرفت. چه در زمینه موسیقی، چه نقاشی، پوستر، فیلم و سینما، مستند، و ... جنبش کمونیستی بین‌المللی بسیار غنی است و از این رو دست‌اندرکاران چنین تلویزیون‌هایی باید حداکثر بهره را از آن ببرند.

استفاده مکرر از کلیپ‌ها و موسیقی‌هایی که بعضاً به لحاظ هنری مبتذل یا فاقد ارزش هنری و انقلابی هستند، در واقع اهمال و غفلت از گنجینه‌ایست که صد و اندی سال سابقه دارد و بایستی از آن بهره برد تا معیارهای هنر انقلابی و متعهد را بازآفرینی و زنده کرد.

۷- مورد دیگری که گاه در برنامه‌های این تلویزیون جلب نظر می‌کند این است که به نظر می‌رسد نیروهای اجرایی جلو و پشت دوربین این تلویزیون، برای رفع تکلیف و نظیر

کارمندی که باید یک وظیفه‌ای را ماهانه یا هفتگی به انجام رسانند، به پروژه تلویزیون نگاه می‌کنند. در حالی که در چنین تلویزیون‌هایی، آن‌چه که باید رانه و اهرم حرکت کادرها باشد، تعهد انقلابی به پروژه رسانه است که با داشتن یک استراتژی و برنامه انقلابی روشن و معین، زمان‌بندی دقیق، حساسیت و کنجکاوی نسبت به تولیدات در عرصه رسانه، ارزیابی دقیق از رسانه‌های راست و پروژه‌های سیاسی آن‌ها و ... باید پیگیری شود و نمی‌توان به برنامه‌سازی، به شکل پر کردن وقت و ساعت‌های خالی نگریست.

۸- فقدان آموزش و برنامه‌ریزی را می‌توان مشکل اصلی این تلویزیون دانست که در عمل آن را به شبکه‌های داخلی، آن هم برای یکسری بیننده خاص و علاقمند و کنجکاو در جنبش چپ تبدیل نموده است که این با فلسفه وجودی یک رسانه، آن هم در قالب یک شبکه تلویزیونی منافات بسیار دارد.

گرچه طی این ۵ سال به نظر می‌رسد که این تلویزیون روند کلی رو به بهبودی را، هر چند با حرکات لاک‌پشتی، طی کرده است، اما هنوز نقاط ضعف بسیار و جای کار زیادی وجود دارد تا آن را به جایگاه یک تلویزیون آلترناتیو بالا ببرد.

ب) کانال جدید

حزب کمونیست کارگری اولین جریان چپ انقلابی بود که فعالیت در قالب برنامه‌های ماهواره‌ای را آغاز نمود. در آن دوران بحث‌های "حزب و جامعه"، "اجتماعی شدن" و "امپراتوری رسانه‌های حزبی" در درون حزب، به عنوان مباحثی نوین و امتحان پس نداده دوران غلیان خود را سپری می‌کردند و



راه انداختن برنامه تلویزیونی پاسخی به چنین نیازهایی تلقی می‌شد. جسارت و نوآوری حزب در این زمینه قابل تحسین بود و در ابتدا مخاطبان بسیاری را به خود جلب نمود اما نتوانست حرکت خود در این عرصه را با نیازهای نو به نوبه اجتماعی و سیاسی هماهنگ کند و محدودیت‌ها و اشکالات سیاسی حزب نیز در این زمینه نقش اساسی داشت. حزب، برنامه تلویزیونی خود را با پخش چند ساعت برنامه تلویزیونی در قالب کانال یک از سال ۱۳۸۲ آغاز کرد و در ادامه کار خود شبکه ۲۴ ساعته "کانال جدید" را تاسیس نمود. پس از مدتی کار در این قالب و به دلیل معضلات و موانع متعدد، شبکه ۲۴ ساعته کانال جدید تعطیل شد و حزب به برنامه چند ساعته در قالب یک شبکه دیگر، البته با کیفیتی بسیار نازل‌تر از پیش، بازگشت. این تلویزیون بر خلاف تلویزیون کومله از ابتدا بنای خود را بر سراسری بودن در ایران گذاشت و تلاشش بر این بود که بتواند در میان اقشار و گروه‌های اجتماعی مختلفی نفوذ کند، از این جهت این می‌تواند نقطه مثبتی در روند کار این تلویزیون محسوب شود اما نقاط ضعف اساسی موجب گردیده است که این تلویزیون نتواند علیرغم سابقه‌اش به عنوان یک تلویزیون مرجع و آلترناتیو برای نیروهای مترقی شناخته شود:

۱- در برنامه چندساعته کانال جدید اساساً از مقوله‌ای کلیدی به نام برنامه‌سازی خبری نیست. کل امکانات و خلاقیت لازم برای برنامه تلویزیونی حزب محدود می‌شود به یک خط تلفن، یک میز و یک مجری که به شکل زنده با تماس‌گیرندگان به بحث و جدل می‌پردازد. تازه حزب، بدون کمک‌های مالی بینندگان و علاقه‌مندان، خود را قادر به تهیه چنین برنامه‌ای هم نمی‌داند و لذا پخش آن همواره با وقفه‌هایی همراه بوده است. چنین مشکلی برای حزبی که خود را مدعی "رهبری انقلاب" و "کسب قدرت" و "اداره جامعه" می‌داند، به هیچ وجه برازنده و قابل توجیه نیست. عدم توانایی حزب برای اداره و اجرای یک برنامه دوساعته در روز آن هم منهای مقوله "برنامه‌سازی"، که اساس

کار تلویزیونی است، نشان از مشکلات و ضعف‌های اساسی تر حزب دارد که خود مایل به اعتراف به آن‌ها نیست.

۲- مورد دیگری که در آن بحث فرم و محتوا به هم گره می‌خورد، سبک اجرای برنامه‌هاست. عمده برنامه‌های این تلویزیون جنبه اژیتاسیون دارد، در حالی که پشت سر این اژیتاسیون، هیچ‌گونه استراتژی روشن و منسجم انقلابی دیده نمی‌شود، و لذا مانند توپخانه‌ای می‌ماند که تنها صدای آن زیاد است، اما قدرت آتشی ندارد. پس از مدتی نیز این صدای زیاد تبدیل به نوایی گوش‌خراش می‌شود و بسیاری از بینندگان

صرف طرح حقیقت در جهانی که غالب دروغ- پردازی‌های آن در کمال آگاهی و بی‌شرمی و به علم به شناعت عمل انجام می‌شود، موثر نیست. نحوه طرح حقیقت نیز اهمیت کم‌تری از خود حقیقت ندارد. حقیقت را باید به شکلی جذاب و مجاب‌کننده در مقابل توده‌ها و مسلح در مقابل اکاذیب و جعلیات باید به میدان فرستاد. اگر بورژوازی آنتی‌کمونیسم را تا سطح یک هنر، دانش و فن ارتقاء داده است، ما نیز می‌بایست پیشبرد مبارزه ضد-سرمایه-داری را به منزله یک فن، یک هنر و یک دانش بنگریم.

ترجیح می‌دهند به آن گوش ندهند. در حقیقت محتوای همان برنامه یکی دو ساعته هم فوق‌العاده نامناسب و فکرنشده است. محتوای ثابت و دائم برنامه عبارت است از پخش سوالات و حرف‌های مخاطبین و تهییج و شعار، تهییج و شعار و باز هم تهییج و شعار از جانب مجریان. آن هم مجریانی که حتی زحمت مطالعه‌ای محدود و جمع‌آوری چند آمار و ارقام در زمینه موضوع مورد بحث را به خود نمی‌دهند و کلیاتی شعاری و فوق‌العاده بی‌تأثیر را با حالتی هیجانی و تهاجمی بیان می‌کنند و نه قادر به توجیه تماس‌گیرنده هستند و نه اضافه کردن چیزی بر دانش و آگاهی سیاسی بینندگان. به خاطر چنین دلایلی است که کیفیت و دایره مخاطبین

این برنامه‌های تلویزیونی از آغاز تا امروز، روندی آشکارا نزولی داشته است. فقدان آموزش و برنامه‌ریزی و برنامه‌سازی و عدم توجه به بازخورد برنامه در بین مخاطبان از ایرادات اساسی این برنامه تلویزیونی است.

۳- تلویزیون کانال جدید نیز از سطح نازل کیفیت فنی برنامه‌ها رنج می‌برد و مانند دیگر تلویزیون‌هایی که تنها با یک دوربین برنامه‌ها را تهیه می‌کنند، از نظر تکنولوژی ضبط صدا و تصویر ضعیف است. علاوه بر این تدوین برنامه‌ها با کیفیت پایینی صورت می‌گیرد، مجریان غیرحرفه‌ای هستند و در نهایت می‌توان گفت که به لحاظ فنی فاقد حداقل استانداردهای لازم برای یک تلویزیون حرفه‌ای است.

۴- یکی از مشخصه‌های این تلویزیون که بعد از دیدن چند برنامه به شدت جلب نظر می‌کند، مونوپل بودن اجرای برنامه‌ها و میهمانان برنامه است. کسانی که خود برنامه‌ها را اجرا می‌کنند، در برنامه بعدی به عنوان میهمان حضور پیدا می‌کنند، و این یک تسلسل و دور بسته‌ای را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند که گویا قرار نیست هرگز به جز این چند چهره آشنا، با دیگری مواجه شود و این نیز عاملی در سلب پویایی برنامه‌های این کانال است.

۵- در ادامه فاکتور فوق‌الذکر، ریتم کند و یکنواخت برنامه‌ها یکی دیگر از مواردی است که این کانال را تا سطح یک تلویزیون آماتور پایین می‌آورد و علی‌رغم سابقه چندین ساله فعالیت این تلویزیون، تغییراتی در ضرابهنگ اجرای برنامه‌ها و شیفت میان بخش‌های مختلف تلویزیون رخ نداده است.

۶- دیگر فاکتور مهمی که توضیح بیشتر آن در یکی از بندهای مربوط به تلویزیون کومله آمد، مساله غفلت از هر گونه هنر متعهد و دارای بن‌مایه انقلابی است. استراتژی مدرنیستی سطحی پشت سر برنامه‌سازی در این تلویزیون عملاً موجب گردیده است که برای جلب مخاطب بیشتر، ارتباط گسترده‌تر با نسل جوان و به خصوص با ارجاع به اصل "خلاصی فرهنگی"، این تلویزیون در بهره گرفتن از

جذابیت‌های صوتی و تصویری دست به افراط کاری‌هایی بزند که گاه دور از انتظار مخاطبان است و به این ترتیب عملاً حتی مرز میان ابتذال با هنر پاپ و همه‌پسند به شدت مخدوش می‌شود. برای مثال، سلیقه موسیقی این تلویزیون بین پایین‌ترین درجه از موسیقی لس‌آنجلسی تا موسیقی مورد علاقه لیدر فقید حزب در نوسان است و کلیپ‌های موسیقی بدون هیچ برنامه‌ریزی و ریتم معینی انتخاب و پخش می‌شوند که گاه باعث شوکه شدن مخاطب می‌گردد. مساله این است که یک کانال تلویزیونی که کارویژه خود را پخش موسیقی قرار داده، می‌تواند دست به چنین انتخاب‌های گاه عجیب و در واقع ناشیانه ای بزند، اما حتی چنین کانال‌هایی برنامه‌ریزی از پیش دقیقی در انتخاب موسیقی‌های خود دارند، این حساسیت انتخاب برای تلویزیون‌هایی که رسالت سیاسی و ظاهراً تعهد آرمانی پشت سر برنامه‌سازی‌شان نهفته است، چندین برابر می‌شود، اما این یکی از نقاط کوری است که به کرات در کانال جدید دیده شده است.

پرداختن به جزئیات بیشتر در فرم این تلویزیون‌ها و مساله محتوای برنامه‌ها که در بسیاری موارد تاثیر مستقیم خود را بر نحوه اجرا و فرم برنامه‌سازی گذاشته است، در حوصله این نوشته نیست. آنچه بدیهی‌ست این است که همه این تلویزیون‌ها، در هر حال بازتابی از نقاط ضعف و قوت و خلأهای تئوریک و استراتژیک احزاب و سازمان‌های خود هستند. اگر سازمانی تئورسین و استراتژیست در مسائل مختلف ندارد، طبیعتاً تحلیل‌گر در موارد گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نخواهد داشت، و همین امر ضعف بزرگی در روند برنامه‌سازی این تلویزیون‌ها می‌شود.

پیش به سوی رسانه آلترناتیو، رسانه حقیقت

امروز در اهمیت رسانه‌های نوین به شکل عمده و اینترنت و تلویزیون‌های ماهواره‌ای به شکل خاص برای مبارزه سیاسی به شکل عام و مبارزه

کمونیستی به شکل خاص و برای تامین فونکسیون‌های سازماندهی (وجه ایسکرای)، پروپاگاندا و آژیتاسیون (وجه پروادایی) شکی نیست. وظیفه کلی و عام یک رسانه کمونیستی طرح و دفاع از حقیقت در مقابل انبوه دروغ و اکاذیب دنیای بورژوازی است. اما صرف طرح حقیقت در جهانی که غالب دروغ‌پردازی‌های آن در کمال آگاهی و بی‌شرمی و به علم به شناعة عمل انجام می‌شود، موثر نیست. نحوه طرح حقیقت نیز اهمیت کم‌تری از خود حقیقت ندارد. حقیقت را باید به شکلی جذاب و مجاب‌کننده در مقابل توده‌ها و مسلح در مقابل اکاذیب و جعلیات باید به میدان فرستاد. اگر بورژوازی آنتی‌کمونیسم را تا سطح یک هنر، دانش و فن ارتقاء داده است، ما نیز می‌بایست پیشبرد مبارزه ضد-سرمایه‌داری را به منزله یک فن، یک هنر و یک دانش بنگریم. رسانه کمونیستی عرصه‌ای برای پیشروی در این مسیر است. در این راستا باید:

- به فکر تامین نیازهای مالی پروژه‌ها بود. حل مشکلات اساسی مالی در جنبش کمونیستی البته بخشا به تغییر اساسی وضعیت موجود و آزاد شدن توان و انرژی و انگیزه این جنبش و بالا بردن مجدد توان بسیج آن باز می‌گردد.
- بخش دیگری از موانع این مسیر را آموزش، فراگیری مهارت‌ها، فنون و دانش‌های لازم، بهترین بهره‌برداری از کمترین امکانات و

بهره‌گیری از قدرت ابداع و خلاقیت انسانی شامل می‌شود. جنبش کمونیستی را شاید بتوان وسیع‌ترین جنبش تاریخ بشری از این جهت دانست که مرزهای فراگیری آن، کرانه‌های بزرگ‌ترین گروه‌بندی‌های انسانی منطقه‌ای یعنی مذاهب را در نور دیده است. کثرت و تنوع دستاوردها، امکانات، پتانسیل‌ها، دست‌مایه‌ها، مواد خام و... برای خلق شکوه‌مندترین و ماندگارترین آثار فرهنگی و هنری و تبلیغی در این جنبش نظیر ندارد. می‌بایست تلاش کنیم این ذخائر و سرمایه‌های معنوی و ظرفیت‌های بالقوه را با تلاش و کوشش متعهدانه و به بهترین شکل و در قالب برنامه‌های تلویزیونی، موسیقی، کلیپ، پوستر، موضوعات بحث و سخنرانی و سایر محصولات جذاب فرهنگی و هنری... در خدمت نبرد امروز خود بالفعل، زنده و بسیج نماییم.

- موفقیت در برداشتن گام‌های اساسی در هر دو زمینه فوق در گرو تغییرات و دگرگونی‌های سیاسی اساسی در وضعیت و صف‌بندی و آرایش کنونی نیروهای جنبش کمونیستی ماست که این تغییرات، بخش مهمی از نتایج خود را در قالب تشکیل یک رسانه جذاب، موثر و دخالت‌گر در خدمت قطب کمونیستی در جامعه نشان خواهد داد.



گزارشی از وضعیت چپ انقلابی در تونس و مصر

بهزاد جعفرپور

اشاره:

شرایط در خاورمیانه و جهان عرب به گونه‌ای پیش می‌رود که گویی نوعی بازی قایم باشک و آفتاب-مہتاب بین شرایط عینی و ذهنی انقلاب در گرفته است؛ زمانی که انقلابیون، سازمان یافته و جان بر کف و با روحیه در صحنه حضور داشتند، ظاهراً خبری از "عنصر اجتماعی" و تحرکات توده‌ای نبود. حال که توده‌ها به شکلی همه‌جانبه و بی‌سابقه، به نحوی که حتی در رویاهای انقلابیون عرب در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هم نمی‌گنجید، به صحنه وارد شده‌اند، خلاء رهبری و نمایندگی سیاسی و سازماندهی به نحو آزردهنده و عجیبی در جنبش احساس می‌شود و ریتم حرکت هیچ سازمان سیاسی‌ای را یارای انطباق با امواج خیزش توده‌ای در جهان عرب نیست. بدون شک این ناهماهنگی و ناموزونی بین فعالیت انقلابیون و سازمان‌های انقلابی در دوره‌های مختلف، در درجه اول به وجود رژیم‌های دیکتاتوری خشن در منطقه باز می‌گردد که چنان حجمی از سرکوب را متوجه انقلابیون می‌نمایند که تا دهه‌ها قادر به کمر راست کردن نباشند و توان بازبینی و بازخوانی فعالیت‌ها در کوتاه مدت و میان مدت را بالکل از دست بدهند. البته این ضعف و فترت در مورد جریان‌های راست اپوزیسیون مانند "نخبگان" لیبرال طرفدار غرب (به عنوان مثال البرادعی در مصر و یا عبدالحلیم خدام در سوریه) نیز صادق است اما نباید فراموش کرد که حزب و سازماندهی و تشکیلات در دستگاه فکری و راهبردی این جریان‌ها به هیچ عنوان اهمیتی هم سنگ ارزش این مفاهیم در تئوری و پراتیک کمونیستی ندارد چرا که این جریان‌ها روند رسیدن به قدرت و یا سهمی شدن در آن را اساساً از

طرق دیگری نظیر سوار شدن بر موج حمایت گسترده سیاسی-دیپلماتیک-مالی-رسانه‌ای غرب دنبال می‌کنند و نه سازماندهی توده‌های مردم و رادیکالیزه نمودن مطالباتشان و جهت‌دهی به آنان. عدم وجود یک قطب سازمان‌یافته انقلابی در خیزش‌های توده‌ای، عواقب خطیری برای این جنبش‌ها به همراه دارد که مهم‌ترین و راهبردی‌ترین آن‌ها، پاسخ به مسائل غیر قابل چشم‌پوشی و ناگزیر "سیاست" و "سازماندهی"، از جانب گروه‌هایی نظیر رهبران صادراتی غرب، رهبران و شیوخ قبیله‌ای، بخش‌هایی از ارتش،

پیوند و همبستگی انترناسیونالیستی در شرایط کنونی تنها ممکن است جنبه معنوی داشته باشد اما ممکن است در مراحل و دوره‌های آتی، اشکال و ابعاد دیگری به خود بگیرد که ما از همین اکنون باید آمادگی‌های مقدماتی لازم را برای چنان مراحل احتمالی و ممکن‌کنی کسب کنیم.

جریان‌های اسلامیست، بخشی از دستگاه بوروکراسی رژیم سابق و ... می‌گردد که نتیجه آن شکل‌گیری زنجیره دیگری از "انقلابات ناتمام" و تداوم وضعیت پیشین در قالب‌هایی جدید و ایجاد روحیه یاس و ناامیدی در توده مردم است.

وضعیت امروز جهان عرب شاید به گونه‌ای و از برخی جهات شبیه به آینده‌ای باشد که ما در ایران با آن مواجه خواهیم شد؛ به همین خاطر باید با ابزارها و مفاهیمی جدید، هر چه سریع‌تر برای حل معضل ناهماهنگی و ناموزونی فعالیت انقلابی در

دوره‌های مختلف اقدام کرد. خوشبختانه و یا متأسفانه انقلابیون و فعالین و متفکرین و سازمان‌های انقلابی فی‌المثل در همین ایران در فهرست کردن "بایدهای بدیهی" برای مواجه شدن با تجربه انقلابی از ید طولاً و مهارت چشم‌گیری برخوردار هستند. نوشته‌های این رفقا در واکنش به تحولات جهان عرب، سرشار است از "باید‌هایی" مانند این که "طبقه کارگر باید به میدان آورده شود"، "باید رهبری انقلابی و کمونیستی برای جنبش تامین شود"، "ماهیت رفرمیست‌ها و سازش‌کاران برای توده‌ها افشا شود"، "اسلامیست‌ها باید منزوی شوند" و ... اما در مورد مکانیزم‌ها و روش‌هایی که برای یک گام به جلو برداشتن در جهت تحقق این "باید"ها در همین ایران می‌بایست در پیش گرفته شود، حتی یک راهکار مفید و یک راهنمایی روشن‌گر را هم به زحمت می‌توان پیدا کرد و انسان در پایان در می‌ماند که بالاخره مخاطبین این "باید"ها چه کسانی هستند و چه کسانی قرار است به اصطلاح ایجنت و عامل آنان باشند؟ و چرا با وجود این دانش و آگاهی، در نهایت این همه کوزه شکسته نصیب خود این کوزه‌گران شده است؟ به نظر می‌رسد رفقای ما با گشاده دستی تمام در خصوص مسائل استراتژی و چشم‌انداز انقلاب در چهارگوشه دنیا به سرعت قلم‌فرسایی می‌کنند و با خیال راحت و وجدان آسوده، قلم را برداشته و بدون حتی یک اشاره مشخص به شرایط، تاریخ، بافت نیروها، وضعیت اجتماعی و طبقاتی و ... به سرعت احکامی کلیدی و استراتژیک در قالب الگوها و عبارات کلیشه‌ای و تکراری برای کمونیست‌های آن سامان، که البته از گرایش‌ها و ماهیت آن‌ها هم کلاً بی‌خبرند، صادر می‌نمایند. در نهایت ماجرا بدین گونه پیش می‌رود

است در مراحل و دوره‌های آتی، اشکال و ابعاد دیگری به خود بگیرد که ما از همین اکنون باید آمادگی‌های مقدماتی لازم را برای چنان مراحل احتمالی و ممکن کسب کنیم.

کارنامه فاجعه‌بار چپ اردوگاهی

خاورمیانه عربی، نمایشگاهی از اشتباهات و شکست‌های فاجعه‌بار استالینیسم و چپ اردوگاهی است. در رابطه با شکست‌ها و خطاهای مکرر و خردکننده جنبش پرتوان کمونیستی در این منطقه، اگر نقش اشتباهات هولناک استالینیست‌ها و سیاست‌های منطقه‌ای اتحاد شوروی را هم پای سببیت و خشونت ضد-کمونیستی رژیم‌های دیکتاتوری به عنوان یکی از دو عامل اصلی به حساب بیاوریم، به بی‌راهه نرفته‌ایم.

از این زاویه، نخست مروری بسیار خلاصه و تیتروار بر فعالیت احزاب کمونیست وابسته به اردوگاه در چند کشور مهم عربی در قرن بیستم خواهیم

جست و جوی مکانیزم‌های بپردازیم که قادر به عملی نمودن این بایدها در عالم واقعیت و در عرصه اجتماع باشند. در نوشته حاضر می‌کوشیم گزارشی خلاصه از وضعیت چپ انقلابی در دو کشور مصر و تونس ارائه دهیم. در کشورهای دیگر عربی غیر از فلسطین، اطلاعی از فعالیت و مبارزه گروه یا گروه‌های شناخته شده چپ انقلابی در دست نداشتیم. به علت محدودیت شدید منابع به زبان‌های فارسی و انگلیسی در این زمینه و ناآشنایی ما با زبان عربی، این گزارش از خلاءها و نقص‌های بسیاری برخوردار است. امید است با یاری رفقای مطلع و آگاهی که به منابع دست اول در این زمینه دسترسی دارند، بتوانیم اطلاعات بیشتری در خصوص سازمان‌ها و رفقای که در فاصله‌های نه چندان دور از ما به امر پیشبرد مبارزه کمونیستی مشغول هستند، کسب کنیم. این پیوند و همبستگی انترناسیونالیستی در شرایط کنونی تنها ممکن است جنبه معنوی داشته باشد اما ممکن

که برخی از رفقا با قرار دادن لیستی از بایدهای بدیهی در مقابل خودشان و استفاده از یک سری الگوهای ثابت و با نهایت دست و دل بازی و بدون این‌که کوچک‌ترین تحقیق و مطالعه‌ای در خصوص موضوع مورد نظر انجام داده باشند (که این از محتوای مطالبشان به خوبی پیداست)، اقدام به صدور احکام و رهنمودهای "کلیدی" برای "طبقه کارگر" در کشورهای تونس، لیبی، سوریه، مصر، یمن، بحرین و قس علیهذا می‌نمایند و ایضا احزاب کمونیست "غیر اجتماعی" و "غیر کارگری" در این کشورها را (بعضا بدون آن که حتی نام آن‌ها را بدانند) از نیش نقد و طعن و کنایه خود بی‌نصیب نمی‌گذارند!

عزم ما در آلترناتیو بر این بوده و هست که با هم‌اندیشی و یاری سایر رفقا و به بحث و به آزمون عمل نهادن نظرات، در این جهت، بکوشیم که از سیکل تکراری "بایدهای بدیهی" (که البته در جای خود بسیار لازم و ضروری هستند) فراتر برویم و به



انداخت.

احزاب کمونیست جهان عرب در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و پیش‌تر از دو جنبش دیگر یعنی ناسیونالیسم عرب و اسلام‌یسم پا به عرصهٔ فعالیت گذاشتند. این احزاب در بادی امر از تحصیل‌کردگان و برگزیدگان اقشار مدرن جامعه تشکیل می‌شدند اما در هر کجا که شرایط دموکراتیک برای فعالیت و مبارزه وجود داشت، در سازماندهی و بسیج طبقهٔ کارگر و سایر اقشار فرودست جامعه نیز با موفقیت چشمگیری عمل می‌نمودند.

حزب کمونیست مصر در سال ۱۹۱۹ تشکیل شد و در سال ۱۹۲۱ مورد شناسایی انترناسیونال کمونیست (کمینترن) قرار گرفت. این حزب تا سال ۱۹۲۵ موفق شد حدود سه هزار نیرو گردآوری نماید اما سرکوب شدیدی که از جانب رهبری ملی و ناسیونالیست کشور مصر و پدر معنوی تمام ملی‌گرایان مصر یعنی سعد زغلول بر این حزب به منظور جلب حمایت انگلیس اعمال شد، منجر به زیرزمینی شدن و به محاق رفتن فعالیت کمونیسم در مصر تا پانزده سال بعد یعنی در مقطع پیش از آغاز جنگ جهانی دوم گردید. در این دوره مجدداً محافل مطالعاتی و جمع‌های کمونیستی (که تعداد آن‌ها تا پایان جنگ جهانی دوم به ۱۵ گروه می‌رسید) که تا آن موقع مخفی بودند، به شکل علنی به فعالیت پرداختند. یکی از این محافل که از مارکسیست‌های مشهور مصری دارای تبار یهودی مانند هیلل شوارتز، مارسل اسرائیل، ریموند آیتون و هنری کوریل (در سال ۱۹۷۸ توسط گروه‌های صهیونیست افراطی در پاریس ترور شد) تشکیل می‌شد و نشریه‌ای تحت عنوان ایسکرا منتشر می‌ساخت، "جنبش‌هایی ملی مصر" را پایه‌گذاری کردند و توانستند نفوذ گسترده‌ای در میان جنبش کارگری به دست بیاورند. اما این جنبش نیز مورد سرکوب شدید رژیم قرار گرفت و رهبران آن تحت عنوان "یهودی" از کشور تبعید شدند. در اگوست ۱۹۵۲ پس از اعتصاب گستردهٔ کارگران، رهبران کارگری توسط حکومت ملی "افسران آزاد" بازداشت و اعدام شدند. سیاست سرکوب و از هم پاشاندن جنبش کارگری مصر توسط جمال

عبدالناصر به مورد اجرا گذاشته شد و به شکل‌گیری یک موج گسترده و خونین ضد کمونیستی و بازداشت و اعدام بسیاری از مبارزین و رهبران کمونیست انجامید. جنبش کمونیستی مصر دیگر هیچ‌گاه نتوانست بعد از آن سرکوب‌خشن، کمر راست کند. این سیاست ضد کمونیستی و ضد کارگری جمال عبدالناصر در سراسر دوران حکومت او (تا سال ۱۹۷۰) در عرصهٔ سیاست داخلی دنبال می‌شد. این در حالی بود که رژیم ناصر در عرصهٔ بین‌المللی و منطقه‌ای متحد استراتژیک اتحاد شوروی محسوب می‌شد و شوروی با قدرت تمام از ناصر و سیاست‌های او حمایت می‌کرد و کمونیست‌های تحت سرکوب مصری را هم به حمایت یک‌جانبه از رژیم او مجبور می‌ساخت!

حزب کمونیست سوریه و لبنان در سال ۱۹۲۵ تشکیل شد. در سال ۱۹۳۲ توانست اعتصابات در راه‌آهن و تصفیه‌خانه‌های نفت طرابلس راه‌اندازی کند اما پلیس توانست بسیاری از رهبران حزب و دبیر کل آن، آرتن مداین (دارای تبار ارمنی سوریه) را دستگیر کند. حزب کمونیست سوریه و لبنان در سال ۱۹۳۳ و با انتخاب چند تن از جوانان رزمنده و از آن جمله خالد بکداهش (از کردهای سوریه) به رهبری حزب، موفق شد دور جدیدی از فعالیت را آغاز نماید. خالد بکداهش مانیفست کمونیست را به عربی ترجمه کرده بود و یک استالینیست تمام عیار بود. در سال ۱۹۳۵ و با اتخاذ سیاست جبههٔ خلقی بر علیه فاشیسم توسط کمینترن، حزب تحت رهبری بکداهش شعار "آزادی ملی و همکاری جدی با سرمایه‌داری ملی" را مطرح ساخت. در عین حال بخش کارگری حزب به مسئولیت مصطفی عریس توانست از شرایط روی کارآمدن دولت جبههٔ خلقی در فرانسه (که سوریه و لبنان را تحت قیمومت داشت) و شرایط فعالیت آزاد پدید آمده برای کمونیست‌ها استفاده کرد و قدیمی‌ترین سازمان کارگری در سوریه و لبنان یعنی اتحادیهٔ کارگران چاپخانه‌ها را بازسازی کند و تشکیلی برای کارگران نفت طرابلس و سندیکای رانندگان کامیون را سازماندهی نماید. با امضای معاهدهٔ صلح در سال ۱۹۳۰ بین شوروی و

آلمان، حزب دچار سردرگمی شدیدی شد و در نهایت مجدداً خط ضد فرانسوی جایگزین خط ضد فاشیستی گردید. بسیاری از اعضاء، صفوف حزب را ترک کردند و حزب مجدداً مورد سرکوب قرار گرفت. در سال ۱۹۴۱ و با تهاجم آلمان به شوروی، مجدداً سیاست ضد فاشیستی در دستور کار حزب قرار گرفت! با خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، حزب در مراسم اول ماه مه ۱۹۴۴، برنامهٔ جدیدی را اعلام کرد که به شدت راست‌روانه بود. خالد بکداهش طی نطقی در توضیح این برنامه اعلام کرد که "حزب کمونیست هیچ‌گاه به دنبال ملی کردن صنایع نبوده است و تنها خواهان بهبود یافتن شرایط زیست کارگران است و در عین حال به زمین‌داران بزرگ نیز قول می‌دهد که به دنبال ملی کردن زمین‌های آنان نباشد بلکه تنها خواهان توسعهٔ شبکهٔ آب‌رسانی و مکانیزه کردن کشاورزی و دلسوزی در حق دهقانان باشد. حزب به تبار بزرگ نیز تعهد داد که نه به دنبال ملی کردن اموال آنان که تنها به دنبال مبارزه با احتکار و اعطای اعتبارات بیشتر به تبار کوچک است." در این دوره حزب کمونیست سوریه-لبنان به عنوان رهبر احزاب کمونیست در جهان عرب و شخص خالد بکداهش به‌مثابه شخصیت اول کمونیسم در منطقه شناخته می‌شد و در تلاش برای تحمیل سیاست‌های اپورتونیستی و راست‌روانهٔ خود را بر تمامی شئون فعالیت احزاب کمونیست در منطقه بود. اما ضربهٔ نهایی زمانی بر حزب وارد آمد که در نوامبر ۱۹۴۷ شوروی به ایجاد دولت اسرائیل در منطقه رای مثبت داد. چنین دیدگاهی موقعیت حزب را در نزد افکار عمومی به شدت پایین آورد و صفوف حزب دچار آشفتگی کامل گردید. کودتای حسنی‌الزعیم در سال ۱۹۴۹، حزب را به فعالیت زیرزمینی و مخفی‌کشانند. مخالفت نا به جای حزب با اتحاد مصر و سوریه در سال ۱۹۵۸ و تشکیل جبههٔ متحد عربی موجب ریزش شدید نیرو در حزب و سرکوب مجدد آن از سوی حکومت گردید. کودتای سال ۱۹۶۱ منجر به از هم پاشیدن اتحاد مصر و سوریه گردید. در سال ۱۹۶۳ کودتای دیگری و این بار توسط نظامیان بعثی و ناصریست طرفدار اتحاد

عبدالکریم قاسم بر ضد رژیم سلطنتی و به قدرت رسیدن او در همین سال، حزب به حمایت از او پرداخت و توانست طی مدت کوتاهی و با بهره بردن از شرایط آزادی فعالیت، به قوی‌ترین و توده‌ای‌ترین حزب کمونیست در منطقه تبدیل شود. اما با وجود اتخاذ سیاست حمایت از قاسم توسط حزب، حزب بعث و ناسیونالیست‌های عرب نسبت به فعالیت حزب نظر خوشی نداشتند و تا سال ۱۹۶۱، ۲۸۶ نفر از اعضاء و هواداران حزب به قتل رسیدند و هزاران نفر از آنان نیز مجبور به فرار از کشور گردیدند. در سال ۱۹۶۳ بعضی‌ها اقدام به کودتا علیه قاسم نمودند و حزب کمونیست با تسلیح هواداران خود به مقابله با این کودتا پرداخت. با پیروزی کودتا حمام خون گسترده‌ای علیه کمونیست‌های عراقی به راه افتاد که تا آن زمان در خاورمیانه بی‌نظیر بود. به کلیه منازل اعضای حزب یورش برده شد و به هواداران حزب در خیابان‌ها تیراندازی می‌شد. شمار کمونیست‌های دستگیر شده آن قدر زیاد بود که از استادیوم‌های ورزشی به جای زندان استفاده می‌شد و دستگیرشدگان غالباً در همان‌جا اعدام می‌شدند. رهبر مشهور حزب، سلام عادل نیز جزء نخستین اعدام‌شدگان بود. حزب کمونیست مدتی بعد و به دلیل تبعیت‌اش از سیاست شوروی و به دلیل بهبود

نیز اعتراضات و خیزش مردمی را حاصل "دسیسه‌های امپریالیستی فرانسه و آمریکا" می‌داند و از بشار اسد دفاع می‌کند. دفاع از دیکتاتوری بشار اسد را می‌توان غایت منطقی سیاست‌های چپ اردوگاهی و نقطه پایانی فعالیت آن به مثابه یک جریان زنده سیاسی مستقل از دستگاه حکومتی حزب بعث سوریه دانست. حزب کمونیست عراق از دل یک گروه مارکسیستی در سال ۱۹۳۴ تاسیس شد. در سال ۱۹۴۷ مورد سرکوب شدید قرار گرفت و رهبر مشهور حزب، یوسف سلمان (ملقب به رفیق فهد) به همراه چند تن دیگر از رهبران حزب در ملاء عام به دار آویخته شدند. علی‌رغم سرکوب گسترده و خشن، حزب توانست ستون فقرات تشکیلاتی خود را حفظ کند و به فعالیت مخفیانه ادامه دهد. در سال ۱۹۵۳ حزب برنامه جدیدی را اعلام کرد که به موجب آن هدف اصلی حزب "نه نابود کردن دشمن که به موضع دفاعی راندن آن" اعلام شد و حزب اعلام کرد که "از حکومتی ملی ... حمایت نموده و همه تردیها و عملیات سازش کارانه‌اش را نه به خاطر تضعیف دولت بلکه درست به خاطر تقویت آن افشا می‌کند." در سال ۱۵۸ یک جبهه مقاومت ملی بر علیه انگلیسی‌ها تشکیل شد که حزب کمونیست جناح چپ آن را تشکیل می‌داد. پس از کودتای

دو کشور صورت گرفت که منجر به سرکوب مجدد حزب گردید. در سال ۱۹۷۰ حافظ اسد طی کودتایی در سوریه قدرت را به دست گرفت و پلورالیسم محدودی را در قالب "جبهه ترقی‌خواه ملی" سازمان داد. طبق قواعد این جبهه، احزابی حق شرکت در این جبهه و برخورداری از حیات سیاسی علنی محدود را داشتند که ایدئولوژی ناسیونالیست و رهبری آن را در جبهه و کشور بپذیرند و قبول کنند که تنها حزب بعث حق فعالیت سیاسی در ارتش و در دانشگاه‌ها را داشته باشد. حافظ اسد با سیاست ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی خود، جذابیت زیادی برای حزب کمونیست داشت. به همین خاطر حزب شرایط اسد را پذیرفت و به بخشی از بلوک احزاب رسمی و حکومتی تبدیل شد. در مخالفت با این سیاست، جناحی رادیکال‌تر از حزب تحت رهبری ریاض الترق از حزب جدا شدند و به حزب کمونیست سوریه (دفتر سیاسی) شهرت یافتند. این حزب مورد سرکوب شدید دولت قرار گرفت و رهبر آن یعنی ریاض الترق تا سال ۲۰۰۰ در زندان بود و به همین خاطر به "نلسون ماندلا سوریه" شهرت یافت. در سال ۱۹۸۶ شاخه دیگری از حزب با خط حمایت از سیاست‌های گورباچف (گلاسنوست و پروستریکا) و به رهبری یوسف فیصل از حزب جدا شد. در سال ۱۹۹۵ خالد بکداهش مرد و همسر او به رهبری حزب انتخاب شد. بدین ترتیب در حالی بود که شاخه منشعب از حزب یعنی حزب ریاض الترق مورد سرکوب قرار گرفت و رهبرانش در زندان‌ها شکنجه می‌شدند. بعد از مرگ حافظ اسد و دوره کوتاهی که به بهار دمشق مشهور شد، ریاض الترق به عنوان یکی از رهبران سرشناس اپوزیسیون از زندان آزاد گردید و در سال ۲۰۰۵ حزب کمونیست سوریه (دفتر سیاسی) به جبهه دموکراتیک خلقی تغییر نام داد و مشغول فعالیت به عنوان یکی از احزاب اپوزیسیون است. اگر چه این حزب در نحوه برخورد با حکومت اسد، با حزب کمونیست بکداهش تفاوت دارد اما از لحاظ آرمان و ایدئولوژی بسیار به آن شباهت دارد با این تفاوت که مانند حزب کمونیست عراق اکنون در اردوگاه آمریکا قرار گرفته است. حزب کمونیست بکداهش



رابطهٔ بعضی‌ها با شوروی و حکومت ناصر در مصر و توقف جنگ دولت مرکزی با کردها، حکومت حزب بعث را غیر سرمایه‌داری ارزیابی کرد و راه مماشات با آن را پیش گرفت. در پیش گرفتن این سیاست، منجر به ایجاد اختلاف و انشعاب در حزب گردید. با تثبیت حکومت حزب بعث، بار دیگر رهبران حزب پس از حضور در شوهای تلویزیونی و ارائهٔ اعترافات ساختگی، اعدام شدند. در همان حال، حزب بعث خود را ”حامی اتحاد شوروی و ضد امپریالیست واقعی“ معرفی می‌کرد و به همین خاطر، حزب کمونیست با وجود همهٔ جناب‌هایی که توسط حزب بعث صورت می‌گرفت، تحت تاثیر اتحاد شوروی، هم چنان سیاست سازش و مماشات را ادامه می‌داد و هم‌زمان، پایگاه توده‌ای خود را نیز به تدریج از دست می‌داد. حزب معتقد بود که رژیم بعثی ”راه رشد غیر سرمایه‌داری“ را طی می‌کند و باید از آن حمایت شود. سرانجام حزب در سال ۱۹۷۲ مزد راستروی‌های خود را گرفت و یک وزیر کمونیست توانست به کابینه راه یابد و حزب نیز مجدداً فعالیت‌های در راه توسعه پایگاه توده‌ای خود صورت داد. اما با فاصله گرفتن از سیاست قدیمی و اصولی خود مبتنی بر حمایت از جنبش خلق کرد، از سرکوب کردها توسط رژیم بعث در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ دفاع کرد. اما این دوران نیز دیری نپایید و با تثبیت قدرت صدام حسین در سال‌های پایانی دههٔ ۱۹۷۰، مجدداً سیاست ”پاک‌سازی“ کمونیست‌ها در دستور کار رژیم بعثی قرار گرفت. بنا بر آماري که خود حزب کمونیست عراق ارائه می‌دهد، در دههٔ ۱۹۷۰، ۷ هزار تا ۱۰ هزار عضو حزب به قتل رسیده‌اند.

سمیر امین، مارکسیست برجستهٔ مصری، در تحلیل جامعی که از مسائل جهان عرب تا سال ۱۹۷۳ ارائه می‌دهد، نظر خود را در مورد نقش اتحاد شوروی و احزاب کمونیست وابسته به آن در آن دهه‌ها در جهان عرب بدین شکل در قالب یک تز جمع‌بندی می‌کند:

”ناتوانی سازمان‌های کمونیست که می‌توانستند رهبری جنبش ضد امپریالیستی را برای پرولتاریا (در اتحاد با دهقانان فقیر) تامین نمایند، از آن‌جا ناشی می‌شود که بر استراتژی

مسکو گردن می‌نهند که این استراتژی بر اساس حمایت از بورژوازی دولتی استوار است. این اشتباهات مبین خصوصیات خرده‌بورژوازی مسلط بر احزاب کمونیست عرب می‌باشد. به هر حال این مشی فرصت طلبانه (اپورتونیستی) با ماهیت اتحاد شوروی که یک جامعه طبقاتی جدید و یک ابر قدرت نوین است، منطبق است. مارکسیسم قلب ماهیت شده توسط مسکو راه را بر هر گونه استراتژی انقلابی موثر می‌بندد.“

توجیه تئوریک حمایت از رژیم‌های دیکتاتوری ناسیونالیست مانند ناصر و اسد و قاسم که منطبق با منافع سیاست خارجی اتحاد شوروی بود، توسط نظریه‌پردازان این کشور در دههٔ ۱۹۷۰ ارائه گردید

پیوند و همبستگی انترناسیونالیستی در شرایط کنونی تنها ممکن است جنبهٔ معنوی داشته باشد اما ممکن است در مراحل و دوره‌های آتی، اشکال و ابعاد دیگری به خود بگیرد که ما از همین اکنون باید آمادگی‌های مقدماتی لازم را برای چنان مراحل احتمالی و ممکن کسب کنیم.

و به تز ”راه رشد غیر سرمایه‌داری“ مشهور گشت که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ محور انسجام سیاسی و نظری احزاب اردوگاهی تلقی می‌شد. لازم به گفتن نیست که توجیه تئوریک این سیاست فاجعه‌بار تحت پوشش مارکسیسم، نیاز به ایجاد دگرگونی‌های اساسی در این تئوری بود که انجام آن را نظریه‌پردازان اتحاد شوروی بر عهده گرفتند و در آن سال‌ها در ابعاد گسترده توسط احزاب اردوگاهی مورد تبلیغ قرار می‌گرفت. از نظر تئوریک، این دیدگاه کلا بر پایهٔ وجود بلوک شرق بنا شده بود. وجود بلوک شرق طبق این تئوری به ”دوران“ جهانی (”تئوری دوران“) باعث می‌شد که بستر گذار صلح‌آمیز و غیر انقلابی به سوسیالیسم فراهم گردد. چرا که وجود این بلوک، به کشورهای جهان این امکان را می‌داد که با قطع پیوندهای اقتصادی خود با بازارهای جهانی امپریالیستی (سرمایه‌داری) و با ادغام در تقسیم کار اقتصادی

بلوک شرق (موسوم به کومکن) عملاً در راه سوسیالیسم گام بردارند. برای کشورهای جهان سوم کافی بود که شیوهٔ تولید به جای سرمایه‌داری وابسته (به همراه بقایای فئودالیسم) بدل به راه رشد غیر سرمایه‌داری گردد. طبیعی است که این گسست از بازار جهانی منوط به پیشروی جنبش کارگری و وقوع انقلاب پرولتری نبود بلکه هر دولت ”ملی و مترقی“ طبق دیدگاه کمونیسم روسی می‌توانست دست به چنین کاری بزند و کار جنبش کارگری و کمونیستی در نهایت فشار از پایین برای تحقق این امر از سوی دولت متبوعه بود. اگر در برخی کشورها نظیر عراق یا مصر، این تغییر و تحول همراه با ملی کردن سرمایه‌ها به دست احزاب ضد کمونیست بعثی و یا ناصریست انجام می‌شد، نمایان‌گر یک گام فراتر یعنی سمت‌گیری سوسیالیستی آن‌ها تلقی می‌گردد. بنابراین طبق تئوری دوران، سوسیالیسم از یک سو جبر زمانه بود و از سوی دیگر نیازمند هیچ‌گونه گسست انقلابی از جامعه موجود نبود و گسست اقتصادی از بازار جهانی برای تحقق این منظور کفایت می‌کرد. در این راستا نیز گسست فوری لازم نبود بلکه گام به گام و به تدرج نیز قابل پیگیری بود. بدین ترتیب این تئوری خصائل دترمینستی (جبرگرایانه) و اولوسیونیستی (تدریجی‌گرایانه) داشت. از این گذشته به خاطر وجود اتحاد شوروی و بلوک شرق که خصلت دوران را از عصر امپریالیسم به دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تغییر داده بود، عامل مادی تحقق سوسیالیسم دیگر مبارزهٔ طبقهٔ کارگر به رهبری احزاب کمونیست نبود بلکه هر دولت ”ترقی‌خواه“ متحد شوروی عملاً در این راه گام بر می‌داشت. به تشخیص اتحاد شوروی، خصوصاً در کشورهای جهان سوم، پس از پروسهٔ استعمارزدایی، این جریان‌ات ناسیونالیست (و پس از انقلاب ایران جریان‌ات اسلامیست هم در شمول این قانون قرار گرفتند) بودند که برای توسعهٔ اقتصادی سریع، چشم به تجربهٔ بلوک شرق می‌دوختند و خواهان مناسبات نزدیک با آن می‌شدند. پس ناسیونالیسم جهان‌سومی و خرده‌بورژوازی مترقی و انقلابی و رادیکال که غالباً در هیات نظامیان ”ترقی‌خواه“ و کودتاچی ظاهر می‌شد، به شکل

عینی در مسیر سوسیالیسم و مطابق ضروریات دوران گذار گام بر می‌داشتند. در مقابل، کمونیست‌های انقلابی و کارگران مبارزی که که برای پیشروی جنبش کمونیستی و کارگری مبارزه می‌کردند و ناگزیر رو در روی این دولت‌های ناسیونالیست قرار می‌گرفتند، خلاف منطق گذار عمل می‌کردند و ”مائوئیست“، ”تریچه‌های پوک“ و ”چپ‌رو“ و ”کمونیست آمریکایی“ لقب می‌گرفتند و لازم بود در سرکوب آن‌ها با رژیم‌های دیکتاتوری نهایت همکاری به عمل بیاید.

یکی از سوالاتی که پس از آشنایی اجمالی با این تاریخ، به ذهن خطور می‌کند این است که در این سال‌ها و دهه‌ها، چپ انقلابی عرب کجا ایستاده بود و در میانه این تحولات چه می‌کرد و آیا اصولاً چپی انقلابی در تمایز با چپ اردوگاهی وجود داشت؟ با توجه به موضوع مقاله، ما در این نوشتار و با اندکی تسامح، چپ انقلابی را هم‌معنی با چپ رادیکال و یا چپ افراطی در نظر می‌گیریم. در اروپا چپ افراطی به جریاناتی اطلاق می‌شود که در سمت چپ جناح چپ (احزاب کمونیست اردوگاهی و سوسیالیست و سوسیال دموکرات) می‌ایستند و عمدتاً دربرگیرندهٔ جریان‌های ترولتسکیست و در مواردی در گذشته، مائوئیست است. منظور ما از چپ رادیکال در خاورمیانه و جهان عرب، در یک تعبیر بسیار کلی جریان‌هایی است که به شکل اساسی با چپ اردوگاهی مرزبندی کرده و خود هنوز به نوعی به انقلاب پرولتری و آرمان سوسیالیسم باور داشته باشند. در بخش بعدی، با توجه به منابع محدود موجود و بضاعت اندک مان، نگاهی به پیشینه و عملکرد و وضعیت کنونی دو جریان انقلابی عمدهٔ چپ در کشورهای تونس و مصر، خواهیم انداخت.

حزب کمونیست کارگران تونس

حزب کمونیست تونس (وابسته به بلوک شرق) در سال ۱۹۳۴ از حزب کمونیست فرانسه مستقل شد و در سال ۱۹۹۳ به یک حزب غیر کمونیست و کاملاً بورژوازی تحت عنوان ”التجدید“ دگردیسی یافت. این حزب برخلاف حزب کمونیست کارگران، ”پوزیسیون قانونی“ حکومت شمرده می‌شد و به بهانهٔ ”حراست از دستاوردهای انقلاب“، در

حکومت انتقالی نیز شرکت جسته است. اما حزب کمونیست کارگران تونس (PCOT) در سوم ژانویه ۱۹۸۶ در جریان مبارزهٔ عده‌ای از جوانان کمونیست بر علیه دیکتاتوری بن‌علی تاسیس شد و از همان آغاز تحت سرکوب حکومت قرار گرفت و مجبور به در پیش گرفتن مبارزهٔ مخفی شد. حزب در یک مجمع بین‌المللی موسوم به ”کنفرانس بین‌المللی احزاب و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست“ (”اتحاد و مبارزه“) عضویت دارد که از احزاب موسوم به خوجه‌ایست تشکیل می‌شود. خوجه‌ایسم عنوانی است که از نام انور خوجه رهبر کشور آلبانی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم اخذ شده است. انور خوجه (۸۵-۱۹۰۸) در راس یک نهضت پارتیزانی کمونیستی و ضد فاشیستی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم قدرت را در آلبانی به دست گرفت. در دههٔ ۱۹۶۰ مدتی با مبارزهٔ ضد رویزیونیستی چین تحت رهبری مائو با شوروی و خروش‌جفیسم همراه شد اما بعداً با چین نیز اختلافات شدیدی پیدا کرد که این امر منجر به جدایی بین آن‌ها گردید. با جدایی بین آن‌ها در سال ۱۹۷۸، تعدادی از احزاب مائوئیست به ویژه در آمریکای لاتین با نظرات انور خوجه همراه شدند و خوجه‌ایست خوانده شدند. خط انور خوجه با دفاع سرسختانه از میراث سیاسی ژوزف استالین مشخص می‌شود. از ایران، حزب کار ایران (توفان) در کنفرانس اتحاد و مبارزه عضویت دارد. توفان در امتداد یکی از انشعابات سازمان انقلابی حزب توده به رهبری احمد قاسمی از رهبران قدیمی حزب تودهٔ ایران شکل گرفته است. حمید چیت‌گر رهبر این حزب در جریان عملیات تروریستی جمهوری اسلامی در خارج کشور در اواخر دههٔ ۱۳۶۰ به قتل رسید.

کلاودیا هیدلت در گزارشی برای یونگه ولت می‌نویسد که ”اگر در خیابان‌ها، از مردم سوالی در مورد حزب کمونیست شود، اکثریت از حزب کمونیست کارگران تونس نام می‌برند.“ بخش عمده‌ای از شهرت این حزب مدیون مبارزات و فعالیت‌های رهبر آن، حمه الهمامی (Hamma Hammami) می‌باشد. هم‌امی ده سال در زندان

رژیم دیکتاتوری بن‌علی و ده سال را نیز در مبارزات مخفی گذرانده است و به همین خاطر مورد احترام طیف وسیعی از نیروهای سیاسی در تونس قرار دارد. او پس از انقلاب تونس و فرار بن‌علی توانست از زندان رهایی یابد. سابقهٔ مبارزهٔ قاطعانه با دیکتاتوری، بزرگ‌ترین سرمایهٔ اجتماعی حزب در شرایط کنونی و دلیل اصلی حسن شهرت آن در بین مردم است. حزب کمونیست کارگران پس از فرار بن‌علی در کشور، قطع ارتباط کامل با رژیم گذشته و تاسیس دولت موقت، برگزاری انتخابات مجلس موسسان و تشکیل جمهوری دموکراتیک را در راس اهداف و شعارهای خود مطرح ساخته است.

حزب معتقد است که اسلامیت‌های تونس ”با لیبرالیسم فرانسوی عجین شده‌اند و با اسلامیت‌های افراطی تفاوت دارند“ و این که حزب خود را در تضاد عمده با دیکتاتوری حاکم مسلح و قدرت سیاسی کنونی می‌بیند و نه با اسلامیت‌ها. به ویژه آن که از نظر آن، دیکتاتوری تلاش دارد که هواداران احزاب اسلامی را تحریک کرده و به جان کمونیست‌ها بیاندازد و مانع از برگزاری انتخابات گسترده برای تدوین قانون اساسی جدید و نیز شکل‌گیری یک اتحادیهٔ مشترک و متحد کارگری گردد و هم چنین در مناطق دهقانی، با تکیه بر تعصبات مذهبی و کافر و بی‌خدا کمونیست‌ها، دهقانان را علیه حزب می‌شوراند.

در تاریخ ۲۲ تا ۲۵ ژوئیه امسال (۲۰۱۱) نخستین کنگرهٔ حزب بعد از بیست و شش سال حیات



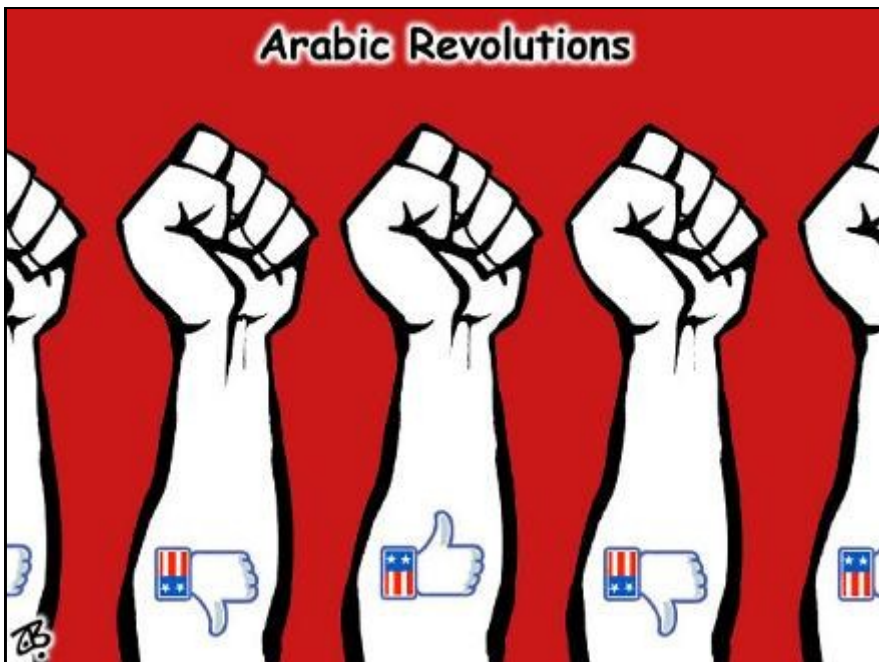
فعال است و اطرافیان فاسد بن علی هنوز بر سر پست‌های خود باقی مانده‌اند. به عقیده همایی، انقلاب، انحلال دولت موجود و حزب حاکم سابق و گسست کامل از وضعیت پیشین را طلب می‌کند و با دولت‌های ترمیم شده سر ستیز دارد. انقلاب تمام نشده و باید قاطعانه ادامه یابد اما با تاکتیک صحیح برای پرهیز از تجزیه صفوف خلق. او در این مصاحبه به اتحاد نیروهای چپ در قالب جبهه ۱۴ ژانویه اشاره کرد که این مطالبات را نمایندگی می‌کند. دولت موقت باید یک پلتفرم اقتصادی هم داشته باشد و علاوه بر دموکراسی سیاسی، دموکراسی اجتماعی را نیز پی‌گیری نماید چرا که دیکتاتوری یک مبنای اقتصادی-اجتماعی هم داشته است که همانا بورژوازی کمپرادور بوده است. رسالت اصلی حزب، "متحد کردن خلق بر مبنای مخالفت با دیکتاتوری و اجتناب از ایجاد انشقاق در صفوف خلق" است و به همین خاطر حزب عامدانه از درگیر شدن با اسلامی‌ها پرهیز می‌کند. همایی در پاسخ به سوال مصاحبه‌کننده که پرسید: "شما یک حزب کمونیست هستید. پس کجاست آن دورنمای انقلابی در تونس؟"، مشخصا اشاره کرد که به عقیده او انقلاب سوسیالیستی امروز در دستور کار نیست اما او به عنوان یک مارکسیست بر این نظر است که در نهایت باید این امر تحقق

تدارک برگزاری انتخابات آزاد برای مجلس موسسان قانون اساسی، لزوم مشارکت مستقیم توده‌ای (سازمان‌های سیاسی، اتحادیه‌ها، گروه‌های حقوق بشر، سازمان‌های فرهنگی و ...) در فرایندهای تصمیم‌گیری در مورد آینده تونس و رد نیابت در این زمینه، تشکیل هیاتی ملی توسط نیروهای دموکراتیک برای پاسداری از پیروزی‌ها و دستاوردهای مردم تونس و مذاکره با مقامات کنونی برای واگذار کردن قدرت به شیوه مسالمت‌آمیز، سازماندهی خلقی در قالب شوراهای کمیته‌ها به منظور مقاومت در مقابل مانورهای بازماندگان دیکتاتوری، درخواست از نیروهای مسلح به مثابه فرزندان ملت برای تامین امنیت و احترام به مطالبات مردم و لغو وضعیت اضطراری.

همایی در مصاحبه‌ای با نشریه حزب کار بلژیک اشاره کرد که خلق تونس برای مقابله با رژیم بن علی تنها بر نیروی خود و نه بر حمایت دول غربی تکیه کرد و در طول جنبش حتی یک شعار مذهبی که می‌توانست صفوف آن‌ها را تجزیه کند، سر داده نشد چون اسلامی‌ها در جنبش شرکت نداشتند و فقط از آن حمایت سیاسی می‌کنند. به عقیده او دیکتاتور رفته است اما دیکتاتوری هنوز پابرجا مانده است و پلیس سیاسی که تکیه‌گاه اصلی دیکتاتوری بود، پابرجا مانده است و بسیار

سیاسی مخفی با شرکت چند هزار نفر برگزار گردید. در این کنگره مهمانانی از جبهه خلق برای آزادی فلسطین و احزاب کمونیست فرانسه و یونان و لبنان شرکت داشتند. از نظر نویسندگان "حزب برادر" یعنی حزب کار ایران، حزب کمونیست کارگران تونس توانست "در این دوران از مبارزه بر ضد رویزیونیسم که جنبش کمونیستی را به ویژه در ممالک عربی با رهنمودهای روس‌ها به نابودی کشانید، از مبارزه با رژیم‌های حاکم ارتجاعی در تونس و از جمله بن علی سربلند بیرون آید." همایی طی سخنرانی در کنگره اعلام کرد که نظام بن علی هنوز دست نخورده باقی مانده است و ارتش تحت کنترل طبقه حاکمه، به مثابه ابزاری در خدمت تداوم سیاست تسلط طبقاتی پیشین است. وی مردم را به شرکت در یک انتخابات گسترده آزاد فرا خواند و آن را گامی در راه پیشبرد انقلاب ارزیابی کرد. همایی در عین حال مخالفتش را با تشکیل حکومتی اسلامی در تونس ابراز داشت و اعلام کرد که حزب خواهان تشکیل یک قانون اساسی دموکراتیک و مبتنی بر عدالت اجتماعی، تساوی حقوقی زن و مرد، جدایی دین و دولت، دیدگاه روشن ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی است. حزب در ضمن حمله ناتو به لیبی را محکوم کرد. همایی یکی از مشکلات پیش روی حزب را تلفیق فعالیت رفقای قدیمی و با سابقه و با تجربه با فعالیت جوانانی دانست که تازه به عضویت حزب در آمده‌اند و در عین دارا بودن مهارت در کار توده‌ای و محبوبیت عمومی، از آموزش سیاسی و تئوریک لازم برخوردار نیستند.

حزب کمونیست کارگران در بیانیه‌ای ۹ ماده‌ای محورهای اصلی دیدگاه خود را در مورد مرحله کنونی اعتراضات روشن کرده است که شامل این موارد است: لزوم تداوم انقلاب تا کسب کامل تحولات دموکراتیک، مخالفت شدید با شورا و رییس جمهور موقت کنونی و با برنامه اجرایی "انتخابات در شصت روز"، اخطار نسبت به دردیده شدن انقلاب مردم تونس از طریق حفظ رژیم بن علی بدون بن علی و ساختن دکور و بزک دموکراتیک حول آن، تاکید بر پایان واقعی حکومت استبدادی از طریق انتخاب دولت موقت واقعی و



یابد. همای گفت که نباید زیاد تند رفت و باید تناسب قوای سیاسی را مدنظر داشت و عقبماندگی طبقه کارگر به لحاظ سازماندهی و سیاسی را هم مد نظر داشت. در مقابل، سایر طبقات از طریق احزاب اسلامی و لیبرال با قدرت تمام نمایندگی می‌شوند. اما در عین حال همای به این نکته هم اشاره کرد که حزب، موافق ملی‌کردن بنگاه‌های بزرگ اقتصادی به نفع کارگران و نه بورژوازی دولتی است و طبقه کارگر باید اداره این بنگاه‌ها را به شیوه دموکراتیک در دست بگیرد. اما این طرح در مورد تمام بخش‌های اقتصادی معتبر نیست چرا که در عین حال حزب نمی‌خواهد اقبال وسیع خرده‌بورژوازی نظیر مغازه‌داران، پیشه‌وران، کارفرمایان خرد و ... در تونس را به هراس بیاورد و آن‌ها را علیه انقلاب بشوراند. کار در میان دهقانان فقیر و عقب‌مانده به لحاظ سیاسی نیز بسیار لازم است. طرح مسأله اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی، با مخالفت آن‌ها مواجه خواهد شد. همای مصاحبه خود را با این جمله پایان می‌برد که فعلا باید به وحدت خلق اندیشید تا آن‌ها با تجربه خویش به سودمند بودن و ضرورت استقرار سوسیالیسم پی ببرند. یک راه وجود ندارد اما هدف واحدی وجود دارد که همانا سوسیالیسم است.

همای در یکی از آخرین موضع‌گیری‌هایش اعلام کرد که شرایط برای برگزاری انتخابات مجلس موسسان وجود ندارد چرا که با توجه به شرایط تنش‌زای موجود نمی‌توان تضمین کرد که این انتخابات، انتخاباتی دموکراتیک و عاری از خشونت باشد. در عین حال او از تمام احزاب و گروه‌های سیاسی دعوت کرد که وحدت خود را حفظ کنند و

به مشاجرات بیهوده پایان دهند.

اگر چه حزب به خاطر تاثیر شرایط عینی جنبش و مبارزات مردمی توانسته است تا حدودی بر محدودیت‌های برخاسته از ایدئولوژی خود (خوجه ایسم) فائق آید و به بخشی از نیازهای استراتژیک این مرحله از پیشروی جنبش کمونیستی در این کشور پاسخ گوید اما در عین حال همان محدودیت‌های ایدئولوژیک، آن هم ایدئولوژی بسته و غیرمنعطف و غیرپیشرفته حزب، به عنوان مانعی بر سر راه گسترش بینش استراتژیک آن عمل می‌کند. مهم‌ترین محدودیت بینشی و استراتژیک حزب مانند تمام احزاب استالینیست و مائوئیست‌های سنتی، درک مرحله‌ای از انقلاب است. به نظر حزب، انقلاب در شرایط کنونی در مرحله دموکراتیک قرار دارد و اگر شعار تداوم انقلاب از جانب حزب مطرح می‌شود، این نه به معنای در پیش گرفتن استراتژی انقلاب بی‌وقفه بلکه به معنای تحقق کامل همان انقلاب دموکراتیک است. دیدگاه پوپولیستی و خلقی شدید (که در جنبش کمونیستی ایران در سه دهه پیش بالکل کنار گذاشته شد)، تاکید بر وحدت صفوف خلق به جای تامین رهبری انقلابی برای طبقه کارگر تونس که اتفاقا از سطح سازمان‌یابی خوبی هم برخوردار است، عدم مرزبندی دقیق با جریان‌های اسلام‌گرا و ارزیابی نادرست از آن‌ها، دیدگاه‌های بسیار معتدل در خصوص سازماندهی از پایین مردم و مسلح ساختن آنان در مقابل ارگان‌های سرکوب رژیم و به منظور دفاع از دستاوردهای انقلاب و امید بستن به ارتش در این جهت، تحلیل نادرست از جنبه‌های اقتصادی انقلاب و فرموله کردن آن‌ها در قالب عبارت بی‌معنی دموکراسی اجتماعی و ...

از تبعات بعدی چنین دیدگاهی است. نماینده حزب در ماه مه امسال در کنفرانسی متشکل از نظریه‌پردازان و تحلیل‌گران مارکسیست (که عمدتا مائوئیست بودند) برای بررسی چشم‌انداز انقلاب در جهان عرب شرکت کرد. گزارش این کنفرانس به نقل از سایت سرداران در آلترناتیو شماره ۴ درج شده است. در این کنفرانس، عادل، نماینده حزب کمونیست کارگران تونس دیدگاه‌های خود را ارائه داد و از سوی شرکت‌کنندگان مورد نقد قرار گرفت. ریموند لوتا، نظریه‌پرداز مائوئیست و عضو حزب کمونیست انقلابی آمریکا، به بررسی مقوله دموکراسی در انقلاب‌های کنونی که مورد تاکید پرننگ حزب کمونیست کارگران تونس قرار داشت و به عنوان هدف اصلی این مرحله حزب مطرح شد، پرداخت. به عقیده لوتا، بسیاری از چپ‌ها مبارزه در خاورمیانه و حتی جهان را مبارزه بین دیکتاتوری و دموکراسی می‌دانند. این الگوی فکری مبارزه را میان قدرت خودکامه از سوی دیگر و جامعه خواهان حاکمیت قانون، حقوق فردی و پاسخ‌گویی دموکراتیک از سوی دیگر می‌بیند. در این نگرش، عالی‌ترین بیان دموکراسی، انتخابات آزاد و رقابتی است. به عقیده لوتا، بسیاری از چپ‌ها حداکثر دستاورد ممکن انقلاب‌ها را همان ایجاد فضای دموکراتیک در نظر می‌گیرند و هدف از مبارزه را هم، همین تعریف می‌کنند. منظور آن‌ها از این مقوله، آزادی بیان و حق سازماندهی و ... است و این برای شان به مثابه راهی است که در آینده‌ای دور به نوعی از دگرگونی انقلابی منجر می‌شود. لوتا در مقابل بر شکل‌گیری یک پیشاهنگ انقلابی، دخالت‌گری آن در تمام مسائل و بحران‌های جاری جامعه و جهان، تدوین رویکرد استراتژیک، بسط



نفوذ در میان توده‌های مردم و انباشت نیرو برای انقلاب و حرکت به سوی کسب قدرت سیاسی تاکید کرد. به عقیده او مبارزه علیه ستم و برای حقوق دموکراتیک، عادلانه و لازم است اما این مبارزه باید بخشی از ساختن جنبشی انقلابی و مبارزه برای انقلاب باشد. لازم نیست آن چه به طور خود به خودی به منزله مبارزه برای اصلاحات دموکراتیک سر بلند می‌کند، همان طور بماند.

سوسیالیست‌های انقلابی مصر

این جریان را می‌توان پیشروترین جریان چپ انقلابی در جهان عرب در شرایط کنونی محسوب داشت. سوسیالیست‌های انقلابی (از این به بعد س.ا) یکی از شاخه‌های جریان سوسیالیست بین‌الملل (IST) به شمار می‌آید. جریان سوسیالیست بین‌الملل، جریانی با ریشه‌های تروتسکیستی است که حول نظریات تونی کلیف از بین‌الملل چهارم (تروتسکیست) انشعب نمود. یکی از دیدگاه‌های اصلی این جریان در دوران جنگ سرد، "سرمایه‌داری دولتی" ارزیابی کردن اتحاد شوروی و بلوک شرق بود که در تضاد با دیدگاه بین‌الملل چهارم مبنی بر ارزیابی شوروی به عنوان "دولت کارگری منحط" به شمار می‌آمد. هم‌اکنون حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) به عنوان رهبر این جریان در سطح بین‌المللی شناخته می‌شود. هسته‌های اولیه جریان سوسیالیست‌های انقلابی مصر در محافل دانشجویی تروتسکیست مصر در دهه ۱۹۸۰ شکل گرفت. در سال ۱۹۹۵ این جریان در اثر تعامل با حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا نام س.ا را برای خود برگزید و با مشارکت فعال در جریان انتفاضه دوم در فلسطین و کمپین همبستگی با فلسطین توانست تعداد اعضای خود را به چند صد نفر برساند. انتفاضه دوم در فلسطین، تاثیر به‌سزایی بر رادیکالیزاسیون جوانان در مصر داشت و س.ا توانست از این موقعیت به خوبی استفاده کند. به نظر آن‌ها این انتفاضه باعث بازگرداندن سنت مبارزه خیابانی به مصر شد. س.ا در جریان این فعالیت‌ها موضع متمایز با سایر کمونیست‌های

مصری و به طور مشخص حزب کمونیست مصر در رابطه با اسلامیت‌های فعال در این کمپین اتخاذ کرد. ارزیابی حزب کمونیست از جریانات اسلامیت بر مبنای "فاشیستی" ارزیابی کردن آن‌ها بنا نهاده شده بود. موضع س.ا تحت تاثیر اثر مشهور کریس هارمن، نظریه پرداز اصلی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا پس از تونی کلیف، موسوم به "پیغمبر و پرولتاریا" (۱۹۹۷) شکل گرفت. این نوشتار به سرعت توسط س.ا به عربی ترجمه شد و در ابعاد وسیع توزیع گردید و مبنای فعالیت‌های آن در این رابطه قرار گرفت. نظر به تاثیر اساسی این متن بر فعالیت و پراستیک س.ا و نیز اهمیت موضوع اسلامیت‌ها به عنوان بزرگترین نیروی اپوزیسیون در مصر، چکیده‌ای از نظرات هارمن در این رساله را در این‌جا نقل می‌کنیم.

این متن حاوی بخش‌هایی با عناوین "اسلام، دین و ایدئولوژی"، "پایه طبقاتی اسلامیسیم"، "اسلام رادیکال به مثابه یک جنبش اجتماعی"، "جدا شدن دو مسیر" و سه بخش شامل بررسی تجربه اسلامیسیم در مصر، ایران و الجزایر و سرانجام جمع‌بندی نهایی است. این رساله حاوی مطالب ارزشمندی در زمینه تحلیل جنبش‌های اسلامی از منظر مارکسیستی است اما در سطح استنتاجات عملی بحث‌هایی را مطرح می‌کند که انتقادات بسیاری را برانگیخته است. در این‌جا برای آشنایی اجمالی با دیدگاه‌های هارمن در این زمینه، خلاصه‌ای از مطالبی که هارمن در بخش "جمع بندی" کتاب بیان کرده است، ارائه می‌شود. هارمن مطلب خود را با اشاره به این واقعیت آغاز می‌کند که "سیاست در خاورمیانه دست کم از انقلاب ۹-۱۹۷۸ در ایران، تحت سیطره جریانات اسلامی بوده است". او سه واکنش نسبت به این واقعیت و سه موضع نادرست نسبت به این واقعیت را از هم تفکیک می‌کند: عروج جنبش‌های اسلامی، شوک بزرگی به روشنفکران لیبرال وارد کرد که اعتقاد داشتند که فرایند مدرنیزاسیون که در اثر پیروزی‌های ضد استعماری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ حاصل آمده است، به طور اجتناب‌ناپذیر به جامعه‌ای بیشتر روشنفکر و کمتر سرکوب‌گر خواهد

انجام‌دهد. آن‌ها در اسلامیسیم غلیبان سنت‌گرایی و بازگشت به قرون وسطی در تقابل با مدرنیزاسیون را می‌بینند. آن‌ها قادر به درک این مطلب نیستند که اسلامیسیم یک جریان اجتماعی مدرن است که از دل تناقضات اقتصاد کاپیتالیستی در این مناطق سر بر آورده است و ریشه در طبقاتی دارد که در عین حال که مولود انکشاف کاپیتالیسم هستند، به علت وضعیت فرودستی و فلاکت‌زدگی شان در این مناسبات، به آن اعتراض دارند. این روشنفکران در امر سرکوب اسلامیت‌ها کاملاً از دولت حمایت می‌کنند.

به نظر هارمن در چپ نیز دو موضع‌گیری متضاد را شاهد هستیم:

برخی جنبش اسلامی را به مثابه جنبشی فاشیستی توصیف می‌کنند. این مثلاً موضع‌گیری فرد هالیدی و بسیاری از دیگر از فعالان چپ بوده است. چنین موضع‌گیری‌هایی عمدتاً به این استنتاج عملی ختم می‌شوند که می‌بایست ائتلاف‌ها و اتحادهای سیاسی با نیروهای بورژوازی برای متوقف کردن فاشیزم تشکیل داد. مثلاً هالیدی چپ‌های ایران را به خاطر عدم ائتلاف با بورژوازی لیبرال در مقابل "سیاست‌ها و اندیشه‌های ارتجاعی خمینی" سرزنش می‌کند. او فراموش می‌کند که همین نیروهای "بورژوازی لیبرال" متحدین خمینی در سرکوب نیروهای چپ در ایران بودند. چپ‌هایی که چنین موضعی را دارند، مانند بسیاری از بخش‌های چپ در مصر، در جنگ دولت بر علیه اسلامیت‌ها، از دولت حمایت می‌کنند.

به نظر هارمن رویکرد نادرست دیگر توصیف اسلامیت‌ها به مثابه جنبش‌های "ترقی‌خواه" و "ضد امپریالیست" است. موضعی که توسط حزب توده و فداییان اکثریت و مجاهدین خلق اتخاذ شده بود و نیروهای حامی خمینی را به عنوان "خرده بورژوازی مترقی" توصیف و به شکل یک‌جانبه از خود خمینی حمایت می‌کردند. بیست و پنج سال قبل از آن کمونیست‌های مصری چنین موضعی را در مقابل اخوان المسلمین داشتند و از آن بر علیه سیاست‌های جمال عبدالناصر حمایت می‌کردند.

هارمن عقیده دارد این که سوسیالیست‌ها جنبش‌های اسلامیت‌ها را به طور اتوماتیک

فاشیست و ارتجاعی و یا ضد امپریالیست و ترقی‌خواه بدانند، موضع نادرستی است. به نظر او "اسلامیسم رادیکال که پروژه بازسازی جامعه بر اساس مدل محمد در قرن هفتم میلادی در عربستان را مطرح می‌کند، در حقیقت "توپیا"یی است که از جانب بخش فلاکت‌زده طبقه متوسط جدید ابداع شده است". هواداران این جنبش در عمل در مقابل دو راهی قرار می‌گیرند: دست‌زدن به تلاش‌های قهرمانانه ولی پوچ و عبث برای تحمیل این امر بر اداره‌کنندگان جامعه و یا سازش و همراهی کردن با حاکمین و ایجاد یک روکش ایدئولوژیک برای سرکوب و استثمار. این‌جاست که اسلامیسم به ذو جناح تروریست و رفرمیست تقسیم می‌شود. منشاء این‌که عده‌ای از اسلامیست‌ها از سلاح و ترور برای ایجاد جامعه‌ای بدون "مستضعفین" و تحمیل اشکال اسلامی زندگی بر افراد استفاده می‌کنند، در همین جاست. هارمن در زیر نویس این بخش اشاره می‌کند که "توپیای خرده‌بورژوازی" توصیف کاملاً درستی بود که از سوی بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق (مجاهدین م.ل) که بعداً پیکار نامیده شد، ارائه گشت. متأسفانه سازمان (مجاهدین منشعب) به جای پشتوانه قرار دادن یک مارکسیزم حقیقی انقلابی، به اتکاء بر چریکیسم و مائوئیسم ادامه داد.

حال موضع کمونیست‌ها در مقابل این "توپیای خرده‌بورژوازی" چه می‌تواند باشد؟ هارمن می‌گوید که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند اتوپیست‌های خرده‌بورژوا را به عنوان دشمنان اصلی خود تلقی کنند. آن‌ها مسئول نظام جهانی سرمایه‌داری، تبعیت هزاران میلیون از افراد از قوانین کور انباشت سرمایه، غارت تمام جهان توسط بانک‌ها جنگ افروزی طرفداران "نظم نوین جهانی" و ... نیستند. فقر و بدبختی، آزار و سرکوب حقوق انسانها و ...، حتی اگر تمام اسلامیست‌ها همین امروز نابود شوند، در جوامعی مانند مصر و الجزایر وجود خواهد داشت.

هارمن می‌گوید که به این دلایل سوسیالیست‌ها نمی‌توانند از دولت در مقابل اسلامیست‌ها حمایت

کنند اما در مقابل نمی‌توانند از اسلامیست‌ها نیز پشتیبانی کنند. پشتیبانی از اسلامیست‌ها "به معنای فراخوان با جایگزین کردن یک ستم با نوع دیگر آن و واکنش نشان دادن به خشونت دولت با اجتناب از دفاع کردن از اقلیت‌های ملی و دینی، زنان و همجنس‌گرایان است" که به تبانی کردن با دولتی منجر می‌شود که به استثمار لجام گسیخته در اشکال اسلامی ادامه خواهد داد. همچنین این موضع به معنای دست کشیدن از سیاست مستقل سوسیالیستی متکی بر طبقه کارگر به عنوان متحدکننده تمام ستم‌دیدگان و استثمارشدگان و جایگزین کردن آن با دنباله‌روی از مدینه فاضله خرده‌بورژوازی است که به هیچ عنوان موفقیت‌آمیز نخواهد بود.

هارمن تأکید می‌کند که اسلامیست‌ها متحدین ما نیستند. آن‌ها نماینده طبقه‌های هستند که به دنبال تأثیرگذاری بر طبقه کارگر و در صورت موفقیت کشاندن کارگران به مسیر یک آوانتوریسم پوچ و فاجعه‌بار است و یا تسلیم شدن به نظم موجود به شیوه‌ای ارتجاعی که در اکثر اوقات اولی به دومی منجر می‌شود.

اما به نظر هارمن این به معنای اتخاذ یک موضع تنزه‌طلبانه از سوی ما در مقابل اسلامیست‌ها نیست. به عقیده او اسلامیست‌ها در خاک گروه‌های اجتماعی بسیار بزرگی رشد می‌کنند که از وضع موجود رنج می‌برند و در صورت اوج‌گیری مبارزات طبقه کارگر، احساس نیاز آن‌ها به انقلاب می‌تواند در یک مسیر ترقی‌خواهانه هدایت شود. بسیاری از افرادی که جذب انواع افراطی اسلامیسم می‌شوند، در چنان شرایطی می‌توانند تحت تأثیر سوسیالیست‌ها قرار بگیرند و این در صورتی میسر است که اولاً سوسیالیست‌ها بتوانند استقلال سیاسی کامل خود را از تمامی اشکال اسلامیسم با تمایلشان برای استفاده از فرصت برای جذب افراد اسلام‌گرا به سمت اشکال واقعا رادیکال مبارزه در کنار سوسیالیست‌ها، ترکیب کنند.

اسلامیسم رادیکال سرشار از تناقض است. خرده‌بورژوازی همواره بر سر دوراهی طغیان رادیکال در مقابل جامعه موجود و یا سازش با آن قرار داشته

است. در داخل جنبش اسلامی این تناقض خود را به شکل مبارزه برای احیای یک جامعه اسلامی از یکسو و سازش با نظم موجود به منظور تحمیل رفرم‌های اسلامی نشان می‌دهد. این تناقضات به شکل اجتناب‌ناپذیری خود را به صورت شدیدترین اشکال اختلاف بین گروه‌های اسلامی که در اغلب اوقات به خشونت می‌گراید، نشان می‌دهد.

هارمن از این واقعیت اینگونه نتیجه می‌گیرد که سوسیالیست‌ها می‌توانند از این تناقضات برای قطع وفاداری اسلامیست‌ها به اندیشه‌ها و سازمان‌های‌شان استفاده کنند اما باز تأکید می‌کند این تنها در صورتی میسر است که ما سازمان مستقل خودمان را که مرزبندی کامل خود را با تمام گروه‌های اسلامیست و دولت حفظ کند، بنا نهاده باشیم.

این مقدمات منجر به این استنتاج تاکتیکی می‌شود که: در برخی موارد ما می‌توانیم خود را در همان جبهه‌ای بر علیه امپریالیسم و دولت ببینیم که اسلامیست‌ها هم در آن قرار گرفته‌اند. این برای نمونه در بسیاری از کشورها در خلال جنگ جهانی دوم روی داد و می‌تواند در کشورهایی مانند فرانسه و انگلستان در مبارزه بر علیه راسیسم صادق باشد. وقتی اسلامیست‌ها در موضع مخالف دولت و امپریالیسم قرار می‌گیرند نقش ما را می‌توان در این شعار خلاصه کرد که: "با دولت هرگز، بعضی اوقات با اسلامیست‌ها".

هارمن در عین حال بر تأکید بر این نکته ادامه می‌دهد که "ما هم‌چنان به مخالفت با اسلامیست‌ها در موضوعات پایه‌ای ادامه خواهیم داد. ما طرفدار نقد مذهب و در عین حال [آزادی] اعمال مذهبی هستیم. ما هم طرفدار آزادی بی‌حجابی و هم طرفدار حق پوشیدن حجاب برای زنان و دختران مسلمان در کشورهایی مانند فرانسه در صورت تمایل خود آن‌ها هستیم. ما مخالف تبعیض نژادی بر علیه اعراب از سوی بنگاه‌های اقتصادی بزرگ در



کشورهایی مانند الجزایر و در همان حال مخالف تبعیض علیه بربر زبانها و بخش‌های پایین طبقه کارگر و طبقه متوسط هستیم که به زبان فرانسه صحبت می‌کنند. و از همه مهم‌تر ما مخالف هر نوع عملی هستیم که یک بخش از استثمارشدگان را بر مبنای مذهب یا قومیت در مقابل بخش دیگر قرار می‌دهد. این به معنای آن خواهد بود که ما از اسلامیت‌ها در مقابل دولت حمایت می‌کنیم و در عین حال به دفاع از زنان، هم‌جنس‌گرایان، بربرها و مسیحیان در مقابل برخی اسلامیت‌ها می‌پردازیم. هارمن می‌گوید که وقتی ما و اسلامیت‌ها در جبهه مشابهی قرار می‌گیریم، وظیفه ما مباحثه و به چالش کشیدن روش‌های سیاسی و سازمانی آن‌ها و برخوردشان با زنان و اقلیت‌ها و بحث بر سر این مساله است که آیا ما باید به اقدامات خیریه از جانب ثروتمندان بسنده کنیم و یا روابط طبقاتی موجود را سرنگون سازیم؟ اتفاقاً کریس هارمن در حین سخنرانی برای اعضای س.ا در مرکز مطالعات سوسیالیستی در قاهره بود که بر اثر سکتۀ قلبی جان باخت.

س.ا در جریان اعتراضات و اجتماعاتی که منجر به انقلاب مصر شد، در کنار ”جنبش جوانان ۶ آوریل“، بسیار فعال عمل کرد. س.ا در سازماندهی تظاهرات ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ در نقاط مختلف شهر قاهره به منظور برهم زدن تمرکز نیروهای امنیتی و راهپیمایی به سمت میدان التحریر و تجمع در آنجا نقشی اساسی ایفا کرد. س.ا انقلاب مصر را ”بزرگ‌ترین انقلاب مردمی در تاریخ مصر“ توصیف کردند و اعلام کردند تا نابودی رهبران جانی و سیستم فاسدشان از پای نخواهند نشست. سیاست آن‌ها بر رد هر گونه مذاکره، تداوم انقلاب و تحول آن از بعد سیاسی صرف به اجتماعی و طرح مطالبات طبقه کارگر در مرکز تبلیغات متمرکز بود. آن‌ها پس از اعتراضات اولیه، تظاهرات و تجمع را کافی ندانستند و کارگران مصر را به اعتصاب عمومی فراخواندند. علاوه بر این فراخوان تشکیل شوراها و انقلابی به شکل دموکراتیک و از پایین و در نهایت تشکیل شورای عالی خلق را صادر و بر گنجاندن مطالبات اقتصادی-اجتماعی به عنوان بخشی از

خواسته‌های مردمی تاکید کردند. برخورد س.ا با ارتش نیز قابل توجه بود؛ آن‌ها در عین این‌که ارتش را یک بلوک واحد ندانستند و حساب سربازان و افسران دون پایه را از حساب افسران رده بالا و فرماندهان جدا کردند، اعلام کردند که نباید فریب شعار ”ارتش در کنار ماست“ را خورد چرا که بخشی جدایی‌ناپذیر از سیستم است و در نهایت یا مستقیماً تظاهرات را سرکوب خواهد کرد و یا ساختار پلیس را برای ایفای نقش تغییر خواهد داد. س.ا خواهان خلع ید از شورای نظامی، ارتش و پلیس و به محاکمه کشیدن افرادی است که برخی از آن‌ها از جمله طنطاوی در راس شورای عالی نظامی حضور دارند.

پس از سرنگونی مبارک از قدرت، س.ا فراخوان انقلاب مداوم را صادر کرد. در مراسم اول ماه امسال (۲۰۱۱) آن‌ها در حین تظاهرات به سمت میدان التحریر خواهان ”انقلاب بر علیه دولت سرمایه‌داری“ شدند. آن‌ها بر این مساله تاکید دارند که این طبقه کارگر به ویژه در شهرهای قاهره، اسکندریه و منصورا است که نقشی کلیدی در سرنگونی مبارک داشته است و نه شبکه‌های اجتماعی جوانان مانند فیس‌بوک و توییتر. پررنگ کردن نقش فیس بوک و توییتر مساله‌ای است که از روی جریان‌های لیبرال و رسانه‌های غربی روی آن

مانور زیادی انجام می‌شود. در عین حال یکی از ویژگی‌های اصلی س.ا این است که اتفاقاً حضور برجسته و چشمگیری در شبکه‌های اجتماعی جوانان دارد. دو تن از جوانان عضو س.ا که به چهره‌های شناخته شده‌ای در بین شبکه‌های اجتماعی در سطح بین‌المللی به عنوان نمایندگان جوانان انقلابی مصر تبدیل شده‌اند و هر دو فارغ‌التحصیل دانشگاه آمریکایی قاهره هستند، حسام الحمالوی (Hossam el-Hamalawy) و جیهان ابراهیم (Gigi Ibrahim) نام دارند. حسام حمالوی یک وبلاگ‌نویس، روزنامه‌نگار و عکاس است و یکی از ”چریک‌های سایبری“ س.ا است. او یکی از گردانندگان اصلی سایتی است که اقدام به انتشار تصاویر و آدرس‌های اعضای سازمان امنیتی مصر می‌نماید. حسام با وجود فعالیت‌های برجسته خود در عرصه مجازی، می‌گوید ”این انسان‌های درای پوست و گوشت بودند که در خیابان‌ها به مبارزه برخاستند و با پلیس درگیر شدند.“ جیهان ابراهیم هم یکی از مشهورترین اعضای نسل جدید شهروند-خبرنگاران است. عکس او بر روی جلد نشریه تایم به عنوان یکی از سخن‌گویان اصلی میدان التحریر نقش بست با این همه خود او معتقد است که نیرویی که در نبرد خیابانی آزاد شد، انقلاب را به پیروزی رساند. این موضع س.ا یادآور



این جمله کن هیرشکوب است که "نمی توان دموکراسی را از قفسه فروشگاه برداشت و خرید یا آن را از ایستگاه وب دانلود کرد. دموکراسی، دلیری و بردباری و سازماندهی سیاسی می‌طلبد و تا آنجا که می‌دانیم، مایکروسافت هنوز چنین نرم‌افزاری را عرضه نکرده است."

س.ا نقش اخوان المسلمین را در دوران بعد از سقوط مبارک، ضد انقلابی ارزیابی می‌کند. اما به طور کلی نظرات س.ا در مورد جریان‌های اسلامی، بنا بر آن چه در بالا گفته شد، خاص و خودویژه است. در سال ۲۰۰۶، سامی نجیب، از رهبران س.ا، پیروزی حزب‌الله لبنان در جنگ سی و سه روزه را "یک پیروزی مهم برای جنبش ضد جنگ در عرصه بین‌المللی" ارزیابی کرد چرا که از نظر او شکست اسرائیل در این جنگ باعث خنثی شدن طرح‌های حملات احتمالی نظامی به ایران یا سوریه شد. سامی نجیب هم چنین جریان‌های افراطی را مورد نقد قرار داد که بین جریان‌های تروریستی مانند القاعده و "جنبش‌های آزادی‌بخش ملی" مانند حزب‌الله و حماس و "جنبش‌های رفرمیست توده‌ای" مانند اخوان المسلمین تفاوتی قائل نیستند. س.ا مداخله شورای امنیت سازمان ملل، اتحادیه اروپا و دولت اواما در لیبی را به شدت محکوم می‌کند و آن را بخشی از روند ضدانقلابی می‌داند و معتقد است که این خود مردم لیبی هستند که می‌بایست تکلیف خود را با رژیم دیکتاتوری قذافی مشخص کنند که اتفاقاً در سالین قبل مورد حمایت غرب قرار داشت.

س.ا با به کارگیری تاکتیک "جبهه متحد" در پیوند با برخی دیگر از گروه‌های "حزب دموکراتیک کارگران" را تاسیس نموده است. این حزب قرار است در اساس حزب خود کارگران باشد که با مشارکت تعدادی روشنفکر شروع به فعالیت می‌نماید. مطابق قانون جدید احزاب سیاسی که در ۲۹ مارس ۲۰۱۱ تصویب شده است، تشکیل احزاب بر مبنای پایگاه طبقاتی به شدت محدود شده است. کمال خلیل، یکی از رهبران و سخن‌گویان اصلی س.ا، می‌گوید که این حزب اهمیتی به قانونی بودن یا نبودن خود نمی‌دهد "چرا که قرار است حزبی واقعی در کارخانه‌ها و

کارگاه‌ها باشد و نه حزبی کاغذی". کمال خلیل تفاوت این حزب را با سایر احزاب چپ در این دانست که سایر احزاب چپ معمولاً از روشنفکران به عنوان بازیگران اصلی و تعدادی کارگر به عنوان اعضا تشکیل می‌شود اما در این حزب قرار است کارگران رهبری را در دست داشته باشند و تعدادی روشنفکر به آن‌ها بپیوندند. حزب دموکراتیک کارگران خود را حزبی انقلابی معرفی نمی‌کند چرا که مسئولین حزب معتقدند که در فضای سیاسی کنونی، انقلاب سوسیالیستی در دستور کار نیست چرا که طبقه کارگر تجربه سیاسی ندارد و توسعه نیافته است. این حزب از دموکراسی برای کارگران و ملی کردن صنایع دفاع می‌کند. با وجود همه این‌ها حزب از زبان و ادبیاتی انقلابی استفاده می‌کند. در جریان مراسم اول ماه مه امسال، اعضای حزب در حالی که به سمت میدان التحریر راهپیمایی می‌کردند، خواهان انقلاب بر علیه دولت سرمایه‌داری و توقف کامل برنامه‌های نئولیبرالی شدند. احمد عزت یکی از رهبران حزب در این مراسم اعلام کرد که "چه باید کرد؟" و "تزه‌های آوریل" لنین در کنار آثار مارکس از منابع اصلی شکل‌دهنده به استراتژی ماست.

در ۱۰ مه ۲۰۱۱ س.ا همراه با چند حزب دیگر از جمله حزب کمونیست مصر، حزب سوسیالیست مصر، حزب اتحاد دموکراتیک خلق، حزب سوسیالیست مصر و همین حزب دموکراتیک کارگران تازه تاسیس یک جبهه سوسیالیستی تحت عنوان "ائتلاف نیروهای سوسیالیستی" و احتمالاً با هدف آمادگی برای مشارکت در انتخابات آتی تشکیل شده است.

به جای جمع‌بندی:

همان گونه که اشاره شد، اطلاعاتی از فعالیت موثر و ملموس چپ انقلابی در دیگر کشورهای عرب در دسترس ما نیست و همین مساله، وخامت اوضاع در این زمینه را نشان می‌دهد. همان گونه که سلامه کیله، مارکسیست فلسطینی در گفت و گو با نشریه رادیکال (شماره ۲) بیان می‌کند، چپ‌های مارکسیست در جهان عرب بسیار بسیار ضعیف

هستند. به نظر کیله، آن‌ها طبقه کارگر را نمایندگی نمی‌کنند و نماینده طبقات میانی یا خرده‌بورژوازی هستند. به همین دلیل آن‌ها خیلی ضعیف هستند و درست عمل نمی‌کنند. اکثر نیروهای چپ هرگز یک برنامه انقلابی و دغدغه انقلابی نداشته و در برنامه‌شان به چگونگی کسب قدرت سیاسی نپرداخته‌اند و مانند نیروهای رفرمیست عمل می‌کنند. به نظر رفیق سلامه، ما در منطقه نیاز به یک "رنسانس مارکسیستی" برای بیرون آمدن از این وضعیت وخیم و شکل‌دهی به یک مارکسیسم جدید داریم که نماینده طبقه کارگر و دهقانان فقیر باشد و دغدغه کسب قدرت سیاسی را داشته باشد.

چپ انقلابی ایران در ضعیف‌ترین موقعیت خود، نظیر شرایط کنونی، نیز وضعیت به مراتب بهتری از چپ عرب دارد و همین حالا نیز قادر است که یک یا دو سازمان چپ به هر یک از کشورهای عربی صادر کند! چپ انقلابی ایران، از حیث دستاوردها و پیشروی‌های تئوریک و پراتیک، کمیت و کیفیت نیروها، آگاهی و هوشیاری بالا، روشن و دقیق نسبت به مسائل استراتژیک جنبش و ... بسیار جلوتر از چپ عرب قرار می‌گیرد و این نشان‌دهنده اهمیت جنبش کمونیستی ایران در منطقه حساس خاورمیانه است. یکی از دلایل این تفاوت سطح می‌تواند این باشد که چپ انقلابی ایران در دهه ۱۹۶۰ در قالب جنبش چریکی بر بستر ناکامی چپ اردوگاهی (حزب توده) توانست به طور کامل از این چپ گسست کند و آن را در سطح جنبش منزوی و مطرود نماید. خود این تحول زمینه‌ای برای وقوع تحولات بعدی در چپ انقلابی (خط سیاسی-توده‌ای، ضد پوپولیسم و ...) و تکامل و پیشروی تدریجی آن و تولد خطوط کمونیستی پیشرفته و خلاق از دل آن گردید. زمانی که حزب توده بعد از قیام ۵۷ مجدداً فعالیت خود را آغاز کرد، به عنوان جریان مطرود در بین چپ رادیکال ایران (غیر از استثنای مهم فداییان اکثریت) نگریسته می‌شد و نمی‌توانست مقدرات این جنبش را در دست بگیرد و یا حتی بر آن تأثیرگذار باشد. چپ انقلابی ایران دارای سازمان‌های بالنسبه وسیع و نیرومندی (مانند پیکار، کومله، اقلیت و بعدها حزب

کمونیست ایران و ...)) شده بود که سرنوشت کمونیسم در ایران را به دور از دست اندازی چپ توده‌ای-اکثریتی و اردوگاهی به گونه دیگری رقم زدند. این در حالی بود که در جهان عرب، چپ انقلابی در شرایط خفقان و سرکوب خون‌بار رژیم‌های دیکتاتوری نتوانست بر روی پاهای خود بایستد و مافیای چپ اردوگاهی در منطقه به رهبری امثال بکدش را منزوی نماید و مقدرات جنبش چپ در جهان عرب حتی تا امروز نیز در دست بقایای این باندها باقی مانده است. البته باید اشاره کرد که دلایل این مساله، جنبه‌های عینی بسیاری دارد و ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم آن را به فاکتورهای ذهنی نظیر فقدان اراده و آگاهی و قاطعیت در بین رفقای عرب تقلیل دهیم. به عنوان مثال برآمدن موج ناسیونالیسم چپ و ضداستعماری عرب که از پس از جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ به طول انجامید و ایفای نقش آن به عنوان متحدین نزدیک اتحاد شوروی و مقایسه آن با وضعیت ایران در آن دوران خود روشن‌گر بسیاری از مسائل می‌باشد. به هر روی، امروز پیوند و هم‌سرنوشتی مردم خاورمیانه بیش از هر زمان دیگری قابل مشاهده است و این اختطاری برای جنبش کمونیستی در منطقه برای ایجاد و تحکیم هر چه سریع‌تر پیوندهای انترناسیونالیستی و رفیقانه نزدیک و تنگاتنگ به ویژه بین جوانان انقلابی و کمونیست است.

توضیحات:

برخی منابع به زبان فارسی که در تهیه گزارش فوق از آن‌ها استفاده شده است:
السمان، علی؛ رویارویی مسلک‌ها و جنبش‌های سیاسی در خاورمیانه عربی تا سال ۱۹۶۷، ترجمه حمید نوحی، انتشارات قلم، چاپ اول ۱۳۵۷
تاریخ معاصر کشورهای عربی، فرهنگستان دانش‌های اتحاد شوروی- پژوهش‌های خاورشناسی، ترجمه م.ح. شهری، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۰
شمیدینگر، توماس، خطای فاحش چپ‌های عرب در اتحاد با ناسیونالیست‌ها، ترجمه لاله حسین پور، ۲۰ آوریل ۲۰۰۳
یکی از بیانیه‌های سوسیالیست‌های انقلابی مصر و

مصاحبه مصطفی عمر با سامی نجیب، ترجمه رفیق صادق افروز، سایت راه کارگر، ۲۶ فوریه ۲۰۱۱
امین، سمیر؛ ناسیونالیسم و مبارزه طبقاتی، ترجمه ع. وثیق و م. قراچه‌داغی، انتشارات پژواک، زمستان ۱۳۵۹
مصاحبه‌ها و متون مربوط به حزب کمونیست کارگران تونس به زبان فارسی در سایت حزب کار ایران (توفان):

www.toufan.org

کتاب "پیغمبر و پرولتاریا" اثر کریس هارمن:

Prophet and the proletariat , Chris Harman , *International Socialism Journal* 64, Autumn 1994

*در اینجا چند سایت و وبلاگ مفید و مرتبط با

موضوع نیز معرفی می‌گردد:

وبسایت حزب کمونیست کارگران تونس:

www.albadil.org

سایت سوسیالیست‌های انقلابی مصر

www.e-socialists.net

وبلاگ‌های حسام حملاوی و جیهان ابراهیم از "چریک‌های سایبری" سوسیالیست‌های انقلابی مصر:

www.arabawy.org

www.theangryegyptian.wordpress.com

سایت "چشم‌انداز سوسیالیستی" به سردبیری رفیق سلامه کیله:

www.socialist-horizon.net



چشم انداز انقلاب‌های عرب

مصاحبه با ژیلبر آشکار

برگردان: علی عطارپور

نقش طبقه کارگر در کشورهایمانند مصر و تونس هستیم. ما می‌توانیم به شکلی مبهم‌تر، عروج نوینی از چپ رادیکال را ببینیم. هم‌چنین می‌توان ظهور گسترده یک لیبرالیسم نوین در معنای آمریکایی کلمه، یک لیبرالیسم سیاسی که در برنامه اقتصادی نیز پیشرو است، را دید که بهترین نماینده آن جنبش ۶ آوریل در مصر است.

آن‌چه به شکل اغراق شده‌ای "انقلاب فیس‌بوکی" نامیده می‌شود، ناشی از این واقعیت است که نسلی وجود دارد که در چارچوب محدودیت‌های لیبرالیسمی سیاسی شده است که برایش تکنولوژی در حکم سازماندهی است. از مراکش تا سوریه ما می‌توانیم این واقعیت را سازماندهی بخش بزرگی از جوانان از طریق ارتباطات الکترونیکی ببینیم که حول گرایش‌های لیبرالی، سکولاریستی و دموکراتیک، درآمخته با نوعی رفرمیسم و اصلاح‌طلبی اجتماعی مشاهده کرد. در این‌جاست که پتانسیل قابل توجهی برای رادیکالیزاسیون وجود دارد، که چپ، اگر بتواند از آن بهره ببرد، می‌تواند تاثیرگذار باشد.

ما به مرحله انتقالی جدیدی قدم گذاشته‌ایم، که در آن کارت‌ها مجدداً تقسیم می‌شوند و در آن رقابت شدیدی بین نیروهای درحال عروج جدید یعنی جوانان لیبرال، چپ و جنبش کارگری از یک سو و نیروهای اسلام‌گرا از سوی دیگر در خواهد گرفت.

س. شما به گونه‌ای در مورد این انقلاب‌ها صحبت می‌کنید که گویی با پروسه واحدی مواجه هستیم. پس نقش پان‌عربیسم در این میان چه می‌شود؟



می‌توان دوره گذاری دانست که طی آن سه جریان برای کسب هژمونی به نبرد برخاسته بودند: ناسیونالیسم رو به افول عرب، یک چپ انقلابی جدید که بخشا ریشه در ناسیونالیسم داشت و بنیادگرایی اسلامی که از سوی رژیم‌هایی مانند عربستان سعودی در برابر چپ حمایت می‌شدند.

پس از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، دوره جدیدی آغاز شد که با تسلط جریان‌های مذهبی بر اعتراضات مردمی در منطقه و افول و حاشیه‌ای شدن چپ مشخص می‌شد. در سال‌های اخیر عواقب اجتماعی-اقتصادی جهانی شدن نئولیبرالی منجر به موج جدیدی از خیزش‌های اجتماعی و مبارزه طبقاتی گردید که دینامیسم خود را از تبعات بحران اقتصادی و کاهش شدید سطح زندگی اخذ می‌کرد. در مصر در سال ۲۰۰۶ شاهد موج جدیدی از مبارزات کارگری تا سال ۲۰۰۹ بودیم.

این احیای مبارزه طبقاتی یعنی حیطه‌ای که جریان‌های اسلامی مروج آشتی طبقاتی در آن غایب هستند، نمایان‌گر ورود به مرحله‌ای جدید از گذار است. در موج انقلابی جاری، ما شاهد تحرک و

توضیح:

ژیلبر آشکار، اندیشمند و نظریه‌پرداز انقلابی لبنانی‌الاصول، در حال نگارش کتابی در مورد انقلاب‌های جهان عرب می‌باشد. این مصاحبه با وی در تاریخ ۲۸ جولای ۲۰۱۱ در روزنامه حزب جدید ضدسرمایه‌داری فرانسه (NPA) درج شده است. در آخرین فرصت‌ها و به بهانه فتح طرابلس توسط انقلابیون مسلح اقدام به ترجمه و انتشار آخرین مصاحبه آشکار می‌نماییم. هر چند مصاحبه کوتاه است اما رفیق ژیلبر نکاتی کلیدی در برخورد با انقلاب‌های عرب و تحلیل آن‌ها را در این مصاحبه بیان می‌کند.

س. خفقان تحمیل شده بر حیات سیاسی توسط دیکتاتورها باعث سیاسی شدن حلقه‌های روشنفکری، جنبش کارگری توده مردم در مقطع پس از جنگ جهانی دوم گردید. آیا این وقایع در حال تکرار مجدد است؟

آن‌چه امروز اتفاق می‌افتد، در ادامه تاریخ طولانی معاصر دولت‌های عرب است. با بازگشت به عقب، می‌توانیم موج انقلابی جاری را در امتداد موج پیشین خیزش در منطقه پس از "نکبت" (شکست اعراب از اسرائیل در ۱۹۴۸) قرار دهیم. برآمد جنبش ناسیونالیستی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ منجر به اعتراض توده‌ای و رادیکالیزاسیون آن در ابعاد اجتماعی و اقتصادی شد. شکست اعراب از اسرائیل در ۱۹۶۷، نشان‌گر افول ناسیونالیسم عرب و آغاز دوره‌ای جدید بود. سال‌های دهه ۱۹۷۰ را

ما باید کلمه "عرب" را در بین دو گیومه بگذاریم. ما می‌توانیم منطقه عربی را در قالب تعبیری ژئوپولیتیک یعنی اتحادیه عرب و یا بر مبنای زبان رسمی تعریف کنیم که تازه این دومی حالت انحصاری هم ندارد چرا که به ویژه در الجزایر و مراکش زبان‌های دیگری نیز وجود دارند.

پان عربیسم و یا به بیانی دیگر، ناسیونالیسم عربی، ایدئولوژی غالب جنبش‌های اجتماعی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود. در عین حال این ناسیونالیسم گرایشی به وحدت به تقلید از بورژوازی اروپای بزرگ از بالا و حول شخص جمال عبدالناصر داشت. شکست جنبش ناسیونالیستی عرب با ظهور ایدئولوژی‌ای که می‌توان آن را "ناسیونالیست‌ترین" نامید، همراه شد. امروز این واقعیت که این جنبش به مانند آتشی سوزان در حال فراگرفتن منطقه عرب‌زبان است که توسط صحرا، ایران و ترکیه محاصره شده است را تنها می‌توان بر مبنای ارتباطات فرهنگی، زبانی و تاریخی این اجتماع توضیح داد. زنجیره کانال‌های ماهواره‌ای الجزیره در این میان نقش ایجاد ارتباطات قدرتمند رسانه‌ای در این منطقه را فراهم می‌کند.

آگاهی نوین منطقه‌ای در حال ظهور، دیگر با تمایل به وحدت کامل توسط رژیم‌های دیکتاتوری مشخص نمی‌شود بلکه حامل گرایشی پایه‌ای و بسیار دموکراتیک‌تر به وحدت است. به جای مدل‌های اروپایی قرن‌های پیش، این گرایش معطوف به مدل‌های کنفدرال و دموکراتیک اتحادیه اروپای فعلی (البته صرف نظر از محتوای اجتماعی آن) می‌باشد که در انطباق با آمال و آرزوهای جوانان امروز است. اتحادهای تاکتونی جهان عرب بیشتر به شکل اتحاد رژیم‌های دیکتاتوری بوده است مانند اتحاد مصر و سوریه در سال ۱۹۵۸ و یا تشکیل اتحادیه مغرب عربی در سال ۱۹۸۹ که هر دو محکوم به فروپاشی بودند. امروز این آگاهی شکل گرفته است که پیش از هر گونه اتحاد، باید تغییرات دموکراتیک اساسی در کشورهای شرکت‌کننده در اتحاد صورت گیرد.

س. انقلاب‌های عرب اکنون در چه مرحله‌ای قرار دارند و چه چشم‌اندازی در مقابل آن‌ها وجود دارد؟

ج. آگاهی وسیعی در خصوص این نکته وجود دارد که همه چیز تازه شروع شده است. حتی در دو کشوری که انقلاب نخست در آن‌ها به پیروزی رسید یعنی تونس و مصر، اعتقاد بر این است که تازه قسمت مشهود کوه یخ دیکتاتوری در هم شکسته شده است و قسمت ناپیدای آن یعنی طبقات مسلط و دستگاه‌های قدرت هنوز باقی مانده‌اند و هنوز شاهد تداوم رژیم پیشین هستیم. به همین خاطر است که فی‌المثل در مصر نبرد بر علیه شورای نظامی که از زمان سرنگونی مبارک قدرت را به دست گرفته است، ادامه دارد.

منسب‌ترین فرمول برای تبیین تحولات منطقه‌ای، "فرایند انقلابی" و نه "انقلاب" به معنای قرائندی خاتمه پذیرفته است. با حوادث تونس و مصر در سال ۲۰۱۰، انقلاب حرکت خود را به سوی سایر کشورهای منطقه آغاز نمود. این تنها آغاز راه بود. هنوز پیروزی قاطعی در یمن، بحرین، لیبی و سوریه به دست نیامده است و در مصر و تونس نیز ناتمام مانده است و گسست لازم را ایجاد نکرده است.

هنوز تا پایان این راه فاصله زیادی داریم و آینده را نمی‌توان دقیقاً پیش بینی کرد. چرا که در دوران‌های خیزش انقلابی که مردم به شکل گسترده وارد صحنه می‌شوند، تاریخ به سرگیجه شدیدی دچار می‌شود. اما چرخ تاریخ دیگر به عقب

باز نمی‌گردد. جهان عرب در سال ۲۰۱۱ به دورانی انتقالی وارد شده است که امکانات بسیاری در مقابل آن گشوده است.

از نظر من مطلوب‌ترین چشم‌انداز، تعمیق و تثبیت دستاوردهای دموکراتیک به گونه‌ای است که امکان ایجاد یک جنبش کارگری سیاسی و اجتماعی را فراهم کند که قادر باشد دوره‌ای جدید در رادیکالیزاسیون جنبش بر مبنای طبقاتی ایجاد نماید. امروز چشم‌انداز عمده، محدود کردن پروسه گذار دموکراتیک به نفع تداوم رژیم‌های پیشین از طریق همکاری نیروهای اسلام‌گرا است. این همان چیزی است که آمریکا آن را "گذار منظم" می‌نامد و به همین دلیل است که آن‌ها روابط رسمی با اخوان المسلمین برقرار کرده‌اند. چشم‌انداز دیگر، دوره‌ای از بی‌ثباتی و تبعات اجتماعی و اقتصادی آن است که حالتی شبیه پس از انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه که منجر به "هجدهم برومر لویی بناپارت" شد، پدید می‌آورد که نتیجه آن روی کارآمدن قدرت خودکامه‌ای است که انقلاب و دستاوردهای آن را نابود می‌کند.

به همین دلیل است که این نکته اساسی است که چه بداند که چگونه باید برای دموکراسی سیاسی مبارزه کند و وارد ائتلاف‌های لازم شود و ساختن جنبش کارگری مستقل هم در اتحادیه‌ها و هم در جبهه سیاسی را هدف اصلی خود قرار دهد.



اهمیت تئوری مارکسیستی

تونی کلیف

لنین بارها و بارها تکرار کرد که بدون تئوری انقلابی، حزب انقلابی هم وجود نخواهد داشت. مارکس و انگلس مارکسیزم را "سوسیالیزم علمی" می خواندند. علم، حال چه فیزیک چه شیمی و چه مارکسیزم را با تکرار طوطی وار یکسری شعارها نمی توان آموخت.

هنگامی که مارکس و انگلس می گویند که انقلابیون می بایست تجربیات تاریخی و بین المللی انقلابیون را جمع بندی کنند و تعمیم ببخشند؛ این مهم جز از طریق تحقیق، از طریق تئوری میسر نخواهد شد. کسی نمی تواند بر حسب تجربه خودش در مورد کمون پاریس اطلاع داشته باشد. برای این کار مجبور است کتاب بخواند. تروتسکی هنگامی که گفت حزب انقلابی حافظه ی طبقه کارگر و دانشگاه طبقه کارگر است، نظر مشابهی را فرموله کرد. در یک دانشگاه، دانشجویان تئوری را فرا می گیرند.

برای آماده شدن در آینده، شناخت گذشته لازم است. کارل رادک، یک رهبر بلشویک، در خاطرات خود نقل می کند که لنین در میانه ی روزهای طوفانی ۱۹۱۷ به او گفته است که لازم است کتابی در مورد انقلاب فرانسه مطالعه کند که او را در درک وظایف پیش رو یاری دهد. در چنین روزهایی بود که لنین یکی از مهم ترین آثار نظریش یعنی دولت و انقلاب را به نگارش در آورد. سن ژوست در زمان انقلاب فرانسه گفت: "آن ها که انقلاب نیمه تمام می کنند، گور خودشان را کنده اند."

همه انقلاب ها کارشان را به مثابه انقلاب های نیمه تمام شروع می کنند. [یعنی شرایطی که] نو در همزیستی با کهنه به سر می برد. انقلاب فوریه ۱۹۱۷، تزار را برانداخت، از شر پلیس راحت شد و شوراهای و کمیته های کارگری را در کارخانه ها ایجاد

کرد؛ همه این ها نو بودند. اما کهنه هم به حیات خود ادامه می داد: ژنرال ها در ارتش باقی ماندند، سرمایه داران هنوز مالک کارخانه ها بودند، زمین داران هم چنان زمین ها را در دست داشتند و جنگ امپریالیستی ادامه داشت.

هنگامی که لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت، ۱۰ هزار کارگر و سرباز در ایستگاه فنلاند در پتروگراد به او خوشامد گفتند. صدر شورای پتروگراد یعنی چخیدزه که یک منشویک دست راستی بود، با یک دسته گل بزرگ به استقبال او رفت و "به نام انقلاب پیروزمند روسیه" به او خوشامد گفت. لنین دسته گل را به کناری انداخت و رو به هزاران کارگر و سرباز کرد و گفت: "کدام انقلاب پیروزمند؟ ما تنها از شر تزار خلاص شده ایم. فرانسوی ها در سال ۱۷۹۲ از شر شاهشان خلاص شدند. سرمایه داران هنوز مالک کارخانه ها هستند، زمین داران زمین ها را در تصاحب دارند، جنگ امپریالیستی ادامه دارد. سرنگون باد دولت موقت! مرگ بر جنگ افروزی! زمین، نان و صلح! تمام قدرت به شوراها! مورخی به نام سوخانوف این صحنه را توصیف کرده است. ممکن است همه تصور کنند که کارگران و سربازها در مقابل برای لنین هورا کشیدند اما آن ها کاملاً سرگشته و خاموش بودند. آن ها از پایان کار تزارسیم و پلیس، بسیار هیجان زده بودند و برایشان قابل هضم نبود که یک نفر این وضعیت را به چالش بکشد. تنها صدایی که در سکوت شنیده شد، از آن گلدنبرگ، عضو سابق کمیته مرکزی حزب بلشویک بود. او فریاد زد: "لنین دیوانه است! او کاملاً دیوانه شده!" چون لنین حرف سن ژوست را به خوبی دریافته بود و می خواست که انقلاب را تا پیروزی نهایی رهبری کند.

از ۱۹۱۷ تا کنون بسیاری از انقلاب ها تا نیمه راه رفته اند و به همین خاطر با ضد انقلاب به پایان رسیده اند.

بگذارید چند مثال بزنیم:

در نوامبر ۱۹۱۸ انقلاب در آلمان، قیصر را سرنگون کرد و شوراها ی کارگری را در آلمان برقرار ساخت. اما افسوس که ژنرال ها باقی مانده بودند و کارخانه دارها سر جای خودشان بودند. در ۱۹۱۹ افسران ارتش، رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت و بقیه کمونیست ها را کشتند. چندین سال بعد نازی ها در آلمان به قدرت رسیدند.

در سال ۱۹۷۹ اعتصاب عمومی در ایران که توسط شوراها ی کارگری رهبری می شد، به اوج خود رسید و منجر به سقوط حکومت شاه در ایران شد. رهبری کارگران در آن زمان به دست حزب توده و فداییان بود که هر دو پیرو مسکو بودند. آن ها بر اتحاد مردم ایران با بقیه مسلمانان جهان تأکید می کردند. آن ها با خمینی سازش کردند و او مزدشان را با قتل عام داد.

مثال سوم مربوط به اندونزی است. در اوایل دهه ۱۹۶۰ حزب کمونیست اندونزی ۳ میلیون عضو داشت که بسیار بیشتر از تعداد اعضای بلشویک ها در ۱۹۱۷ (حدود ۲۵۰ هزار نفر) بود. ۱۰ میلیون نفر هم در سازمان های مرتبط با حزب کمونیست فعالیت می کردند. اما رهبری استالینیست این حزب بر "وحدت ملت اندونزی" و اتحاد با سایر مسلمانان جهان تأکید می کرد. آن ها از رییس جمهور بورژوا ناسیونالیست اندونزی یعنی احمد سوکارنو حمایت می کردند. در سال ۱۹۶۶ یکی از زبردستان ژنرال سوکارنو یعنی ژنرال سوهارتو کودتا کرد که منجر به قتل عام بین ۵۰۰ هزار تا یک میلیون کمونیست شد.

سخنرانی‌های مارکسیستی برای درک تئوری مارکسیستی توسط اعضاء حزب انقلابی کافی نیست. وقتی لنین می‌گوید که هر کسی در یک حزب انقلابی رهبر است، منظورش این است که هر عضو باید بتواند کارگران خارج از حزب را رهبری کند. مثلاً اگر یکی از اعضای حزب کارگران سوسیالیست (SWP) با دو نفر از همکاران یا همسایه‌ها یا هم‌دانشگاهی‌هایش ارتباط دارد، این افراد ممکن است سؤالاتی را از او بپرسند که او باید از پس جواب دادن به آن‌ها بر بیاید.

مثلاً یک نفر ممکن است بگوید که: «شما به انقلاب فرا می‌خوانید اما انقلاب روسیه منجر به استبداد شد. پس چرا ما باید طرفدار انقلاب باشیم؟» اگر عضو حزب بتواند توضیح دهد که چه بر سر روسیه پس از انقلاب آمد؛ اگر بتواند شکست انقلاب آلمان

نمی‌توانند از سطح آگاهی اتحادیه‌ای و تمایل به مزد بیشتر و ساعات کار کمتر در هفته فراتر بروند. یا در جای دیگر این روشنفکر انقلابی مارکسیست آنتونیو گرامشی بود که از نیاز به شکل‌گیری روشنفکران کارگری سخن گفت.

در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان جناح راستی حضور داشت که مرتب به رزا لوکزامبورگ حمله می‌کرد: به نظر آن‌ها او خیلی روشنفکر به نظر می‌آمد. شاید آن‌ها نمی‌توانستند این واقعیت را بپذیرند که او غیر آلمانی (لهستانی) و زن است. همین‌طور در سال ۱۹۲۳ که لنین در بستر مرگ بود، استالین به تروتسکی به عنوان یک روشنفکر حمله برد و او را به خاطر «جهان‌وطن» بودن محکوم کرد که به یهودی بودنش اشاره داشت.

خواندن ادبیات مارکسیستی و گوش دادن به

ما باید از گذشته بیاموزیم تا برای آینده آماده شویم. ما باید اقتصاد مارکسیستی را فرا بگیریم تا به تناقضات سیستم سرمایه‌داری و نیروهایی که منجر به ایجاد انفجار در آن می‌شوند، پی ببریم.

لازمه رهبری کردن، قدرت پیش‌بینی است. برای پیش‌بینی کردن می‌بایست فهم دقیق و روشنی از اقتصاد، جامعه، سیاست، تاریخ و فلسفه داشته باشیم.

کافی نیست که اقلیتی از اعضای حزب تئوری بدانند. همه باید در این زمینه آگاهی داشته باشند. لنین نوشت که در یک حزب انقلابی رتبه و درجه وجود ندارد بنابراین همه می‌بایست از دانش مارکسیستی بهره‌مند باشند. حزب انقلابی چیزی شبیه کارخانه‌های سرمایه‌داری یا ارتش سرمایه‌داری نیست. در کارخانه، مدیران تصمیم می‌گیرند و کارگران باید اطاعت کنند. در ارتش، افسران فرماندهی می‌کنند و سربازان باید خیردار بایستند. در حزب انقلابی هر عضو قدرت فکر کردن، تصمیم‌گیری و عمل دارد.

البته عملاً در سطح آگاهی و دانش تئوریک در درون حزب انقلابی، عدم توازن وجود دارد که می‌بایست برطرف گردد. بدترین معضلی که ممکن است در درون یک حزب انقلابی بروز کند، حمله به روشنفکران تحت عنوان منش پرولتری است. در حقیقت، [تأثیر مخرب] چنین حمله‌ای بیش از روشنفکران، متوجه کارگران است. این توهینی به کارگران است که آن‌ها را افرادی فرض کنیم که قادر به درک تئوری نیستند. فکر می‌کنید مارکس به چه خاطر بیست و شش سال از عمرش را صرف نوشتن کاپیتال کرد؟ در واقع او هیچ‌گاه این کتاب را تمام نکرد. تنها جلد اول آن در زمان حیات مارکس منتشر شد. جلد‌های دوم و سوم بعد از مرگ مارکس توسط انگلس ویرایش شدند. فکر می‌کنید چرا مارکسیست‌ها در روسیه در دهه ۱۸۹۰ کلاس‌های شبانه برای کارگران برگزار می‌کردند و به آن‌ها مارکسیسم آموزش می‌دادند؟

یکی از بهترین آثار در دفاع از نقش روشنفکران در حزب، چه باید کرد؟ لنین است که در سال ۱۹۰۲ به نگرارش درآمده است. مخالفانش که اکونومیست خوانده می‌شدند، تصور می‌کردند که کارگران



و انزوای روسیه، به انحطاط کشیده شدن حکومت، روی کار آمدن استالین به عنوان گورکن انقلاب و بنیان‌گذار سرمایه‌داری دولتی و... را تبیین کند، آن‌گاه این عضو حزب به درک روشنی از تئوری دست یافته است. با گفتگو کردن با افرادی که عضو حزب نیستند، او متوجه می‌شود که چه می‌داند و از آن مهم‌تر، چه چیزی نمی‌داند و می‌بایست یاد بگیرد.

قلب مارکسیزم، دیالکتیک است؛ گفتگو بین اعضا و افرادی که عضو حزب نیستند. یک عضو حزب چگونه می‌تواند فردی را برای بحث کردن گیر بیاورد؟ نکته کلیدی، فروش نشریات انقلابی نه تنها در تظاهرات و در خیابان‌ها بلکه فروش منظم و روتین به یکسری افراد در کارگاه، محله یا مدرسه است. بدین ترتیب فروشنده افرادی را پیدا می‌کند که می‌تواند بارها با آن‌ها بحث کند.

لنین نوشت که نشریه انقلابی، سازمان دهنده حزب است. نشریه چگونه سازمان می‌دهد؟ نه تنها از نظر داخلی نشریه را به منظور فروش نشریه و جمع آوری پول سازمان می‌دهد بلکه اعضای را برای سازماندهی محیط کار و زندگیشان جذب می‌کند. در حزب کارگران سوسیالیست (SWP) فرض ما این است که در کنار فروش نشریه در تظاهرات، خیابان‌ها یا میتینگ‌های توده‌ای، فروش منظم و روتین هر عضو حزب در محیط کار و زندگیش از بالاترین اهمیت برخوردار است. سازمانی که محیط کار و فعالیت درخور اهمیتی نداشته باشد، نه یک حزب انقلابی که یک فرقه منفعل (پاسیو) است که محکوم به نابودی است. انقلابی بدون محیط کار و فعالیت، مثل ماهی بیرون از آب است.

✿ برای مطالعه بیشتر :

✿ فصل اول کتاب مارکسیزم چگونه کار می‌کند؟ کریس هارمن با این عنوان مشخص شده است که "چرا به تئوری مارکسیستی نیاز داریم؟". هارمن در این بخش می‌گوید که:

"برای چه به تئوری نیاز داریم؟ ما می‌دانیم که بحرانی وجود دارد. ما آگاهیم که توسط کارفرمایانمان تاراج می‌شویم. ما می‌دانیم که همگی

به خشم آمده‌ایم. ما می‌دانیم که به سوسیالیزم نیاز داریم. باقی هر چه هست، بماند برای روشنفکر جماعت.

شما غالباً سخنانی از این دست را از سوسیالیست‌های رزمنده و فعالین اتحادیه‌های کارگری می‌شنوید. این دیدگاه‌ها قویاً از جانب ضد سوسیالیست‌ها، کسانی که تلاش می‌کنند تا این تصویر را بدست دهند که مارکسیسم یک دکترین مبهم، پیچیده و خسته کننده است، تقویت می‌شوند. آن‌ها می‌گویند ایده‌های سوسیالیستی "انتزاعی" اند. آن‌ها ممکن است در تئوری صحیح بنظر برسند ولی در زندگی واقعی، عقل سلیم کلاً چیز دیگری به ما می‌گوید.

مشکل این‌جاست که کسانی که این بحث‌ها را جلو می‌کشند، خودشان "تئوری" خودشان را دارند حتی اگر از قبول آن سرباز زنند. هر سوالی که خواستید درباره جامعه از آن‌ها بپرسید، آن‌ها سعی می‌کنند تا با یک سری کلی‌گویی و... به شما پاسخ دهند؛ مثل این‌ها:

"مردم ذاتاً خودخواه هستند."

"هر کس با تلاش سرسختانه می‌تواند به بالاترین مدارج دست یابد."

"اگر نفع ثروتمندان در کار نبود هیچ پولی برای ایجاد کار برای ما وجود نداشت."

"اگر بتوانیم کارگران را آموزش دهیم جامعه تغییر می‌کند."

"اخلاق منحل [مردم] جامعه ما را به این روز انداخته است."

به هر بحثی در خیابان، اتوبوس، غذاخوری‌ها گوش دهید، بسیاری از این حرف‌ها را خواهید شنید. هر کدام از آن‌ها دارای دیدگاهی هستند در این باره که جامعه چگونه است و مردم چگونه می‌توانند شرایطشان را بهبود بخشند. همه این چنین دیدگاه‌هایی، تئوری‌هایی درباره جامعه هستند.

وقتی مردم می‌گویند نظریه‌ای ندارند، در واقع منظور آن‌ها این است که به دیدگاه‌هایشان دقت و صراحت نبخشیده‌اند.

این امر به ویژه برای هر کسی که سعی در تغییر جامعه دارد خطرناک است. روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون همه بطور مداوم اذهان ما را از توضیحات کهنه درباره آشفتگی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم پر می‌کنند. آن‌ها امیدوارند ما آن‌چه که آن‌ها می‌گویند را بدون تفکر درباره موضوعات قبول کنیم. اما شما نمی‌توانید بطور موثری برای تغییر



جامعه مبارزه کنید مگر این که آن چه در تمامی این بحث‌های گوناگون اشتباه است را دریابید...“
متن کامل مقدمه کتاب هارمن که توسط نیما ناصحی ترجمه شده است را در این لینک از سایت اشتراک بخوانید:

http://eshterak-maghalat.blogspot.com/2009/11/blog-post_1147.html

* تونی کلیف، حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) و نظریه‌پردازان آن-همان‌گونه که در مقدمه هم اشاره شد- بر احیا و بازسازی تئوری کلاسیک مارکسیستی تأکید دارند. فصل آخر کتاب *جبر/انقلاب* (جان ریز، ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، چاپ اول ۱۳۸۰) تحت عنوان **تضادهای نظریه معاصر** می‌تواند به عنوان جزوه و بخش مستقلی در این رابطه مورد مطالعه قرار بگیرد. جان ریز از رهبران و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در این فصل می‌کوشد اهمیت و صحت آموزه‌های مارکسیزم کلاسیک را از پایان جنگ جهانی دوم تا کنون، در مقایسه و مقابله با نظریات رقیب (چپ نو، پست مدرنیسم، مارکسیزم تحلیلی و...) مستدل سازد. ریز در صفحات پایانی این فصل جایگاه تئوری در نزد مارکسیزم کلاسیک و برداشت مارکسیزم کلاسیک از مقوله تئوری را به نحوی موجز ولی دقیق و گویا مشخص می‌کند.

الکس کالینیکوس در درآمدی بر کتابش *“مارکسیزم و فلسفه”*، سنت مارکسیزم کلاسیک را این‌گونه معرفی می‌کند:

“من نسبت به مارکسیزم کلاسیک مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و گرامشی هم به عنوان سنتی نظری و هم به عنوان استراتژی سرنگونی انقلابی قدرت سرمایه‌داری به دست طبقه کارگر تعهد دارم. از این رو کوشیده‌ام... تأکید کنم که چگونه شکوفایی فلسفی مارکس همان اندازه از تجربه پیکارهای سیاسی و اجتماعی او سرچشمه می‌گیرد که از هر گونه تکامل فکری. ماتریالیزم تاریخی، آن‌سان که از این فرایند سر بر می‌آورد، در نظر پایه‌گذاران آن، نظریه علمی خود-رهایی طبقه کارگر تلقی می‌شود. تاریخ بعدی این نگرش، نبردی

پیوسته برای نگاهداشت و پرورش این هر دو قطب مارکسیزم بوده است؛ یعنی جایگاه علمی آن و علت وجودی آن در زندگی و مبارزه طبقه کارگر. از این دیدگاه است که فیلسوفان مارکسیستی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند باید ارزیابی شوند...“
* *مارکسیزم و فلسفه*، الکس کالینیکوس (که او هم از نظریه‌پردازان و رهبران حزب کارگران سوسیالیست است)، ترجمه اکبر معصوم بیگی، چاپ اول ۱۳۸۴، صص ۲۶-۱۵

کالینیکوس در نشریه سوسیالیست ریویو (Socialist Review) در ۱۹۹۹ می‌نویسد:

“به باور من بدیلی که ما در پی آن هستیم سوسیالیسم است. درک من از سوسیالیسم اساساً از سنت کلاسیک مارکسیستی مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و گرامشی مایه گرفته است. ۱- مارکس سوسیالیسم را هم‌چون فرآیند خودرهایی می‌فهمید، از نظر مارکسیست آمریکایی حال در پیر “سوسیالیسم از پائین” در مقابل “سوسیالیسم از بالا” (استالینیسم و سوسیال دموکراسی) قرار دارد.

۲- مارکس در همین رابطه انتقال به سوسیالیسم را به عنوان “انقلاب علیه دولت” در نظر می‌گرفت. در نزد مارکس سوسیالیسم دولتی کلامی متناقض بود.

۳- عامل تغییر برای سوسیالیسم طبقه کارگر است. تنها کارگران مزدگیری که توسط سرمایه استثمار می‌شوند از انگیزه و ظرفیت تجمع برای این تحول اجتماعی برخوردار هستند.

تغییر بنیادین سوسیالیستی از مسیر درهم شکستن دستگاه بوروکراتیک دولتی موجود و جایگزینی آن با خود حکومتی کارگران می‌گذرد. نمونه‌های تاریخی بسیاری از این جنبش‌ها وجود داشته است که چنین نظام‌های دولتی را نوید داده‌اند. کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، انقلاب اسپانیا در سال‌های ۶-۱۹۳۶، انقلاب مجارستان در سال ۱۹۵۶، شوراها کارگران در انقلاب ایران در سال‌های ۹-۱۹۷۸، جنبش همبستگی در لهستان در سال‌های

۱- ۱۹۸۰ و از همه مهم‌تر شوراها کارگران و سربازان که در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را در روسیه به

دست گرفتند.

به روشنی می‌توان دید مفهوم سوسیالیسم با آنچه در اتحاد شوروی و اروپای شرقی وجود داشت و با آن چه اکنون در چین، کره شمالی و کوبا می‌گذرد، متفاوت است. در واقع در سنت سوسیالیزم بین‌الملل، که من به آن تعلق دارم، این جامعه‌ها را به صورت سرمایه‌داری دولتی تلقی شده‌اند، که در آن‌ها نامنکلاتورهای استالینیست طبقه کارگر را به همان شکلی که سرمایه‌داری غربی کارگرانش را استثمار می‌کند، مورد بهره‌کشی قرار داده‌اند. از این دیدگاه، فروپاشی رژیم‌های استالینیستی نه نتیجه یک ضد انقلاب سرمایه‌داری، بلکه (همان‌گونه که کریس هارمن می‌گوید) تغییر شکلی در درون نظام سرمایه‌داری بوده است.”

بر گرفته از :

سوسیالیزم رهیافتی سیاسی، الکس کالینیکوس، ترجمه صادق تهرانی در این لینک‌ها :

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kalinikos/sosyalism%20rhyafati.htm>

یا

<http://www.forsocialism.blogfa.com/post-15.aspx>

* کتابی بسیار ارزشمند در معرفی خلاصه اما جامع و اندیشمندانه‌ی وجوه مهم اندیشه مارکس:

اندیشه انقلابی مارکس، الکس کالینیکوس، ترجمه پرویز بابایی، انتشارات آزاد مهر

* دفاعی از برخی وجوه مهم تئوری مارکس:

مارکس، پیروزی و اسطوره، الکس کالینیکوس، روزبه آقاجری

<http://bashgah.net/pages-9427.html>

* برای آشنایی با یک نمونه برنامه آموزشی ساده مارکسیزم مراجعه کنید به:

http://www.marxists.org/farsi/subject/amo_ozeshi.htm

* برای آشنایی با آبخورهای اصلی، زمینه‌های پیدایش و روند تحولات مارکسیزم نگاه کنید به این آثار:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص

لنین را از مارکس و انگلس جدا می‌کرد و سپس به کنار گذاشتن برخی وجوه اندیشه خود مارکس و جدا کردن "مارکس خوب" و "مارکس بد" ختم خواهد شد. بروز دیگری از این جدایی‌سازی‌ها را در تأکید بی‌دلیل و بیش از اندازه بر اختلافات لنین و لوکزامبورگ می‌بینیم. نظریه‌پردازان جریان سوسیالیسم بین‌الملل و حزب کارگران سوسیالیست همواره بر اهمیت کار انگلس و جدایی‌ناپذیری او از مارکس و وحدت اندیشه آنان تأکید کرده‌اند. جان ریز و کریس هارمن کتاب‌هایی در این رابطه به نگارش در آورده‌اند. خود تونی کلیف در سمینار مارکسیزم ۱۹۹۶ در این رابطه سخنرانی کرد. متن این سخنرانی توسط سروش ثابت به فارسی برگردانده شد و در این لینک موجود است:

<http://marx.org/farsi/archive/cliff/works/1996/engels.htm>

- مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/1848/manifest/manifest-titr.htm>

- اصول کمونیسم، فردریک انگلس

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/1847/osoole-komonizm.pdf>

- تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم، فردریک انگلس

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/1880/sosyalizm-takhayoli-elmi.htm>

- آنتی دورینگ (یا انقلاب در علم)، فردریک انگلس، ترجمه آرش پیشاهنگ، انتشارات جامی، ۱۳۸۲

کلیات، صص ۲۱-۳۳ و سوسیالیسم، صص ۳۹۱-۳۲۱

* اخیراً تلاش‌هایی در جهت جدا کردن انگلس از مارکس به ویژه در فضای فکری ایران صورت می‌گیرد. این در ادامه همان روندی است که ابتدا

۴۰۹-۳۹۹ (زایش مارکسیزم)

و

جایگاه مارکسیزم در تاریخ، ارنست مندل

<http://www.marx.org/farsi/archive/mandel/works/1994/jaygahe-marxizm.htm>

* ایستایی و پیشرفت مارکسیزم، رزا لوکزامبورگ

<http://xalvat.com/Ketabkaneh-eXalvat/Marxism/Luvembourg/Istae.pdf>

* به مناسبت سده مارکس، ارنست مندل

<http://xalvat.com/Ketabkaneh-eXalvat/Marxism/Mandel/Sadeh.pdf>

* آینده مارکسیزم، ارنست مندل، ترجمه رامین جوان، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/future-of-marxism.pdf>

* اینجا چند اثر کلاسیک مشهور در تبیین مارکسیزم معرفی می‌شود:



بیانیه حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا

در مورد شورش‌های اخیر



را پایمال کرده‌اند.

افتضاحی که دستگاه رسانه‌ای ریچارد مرداک به بار آورد، میزان فساد پلیس بریتانیا را آشکار ساخت. خشونت و نژادپرستی این پلیس بر هیچ کس پوشیده نیست. در چنین شرایطی برخی خواهان قدرت‌گیری بیشتر چنین نهادی هستند.

حملات محافظه‌کاران

اگر دولت محافظه‌کار این چنین بر علیه حقوق کارگران و جوانان حمله نمی‌کرد، چنین شورش‌هایی نیز اتفاق نمی‌افتاد. در هارینگی، منطقه‌ای از لندن که تاتنهام را نیز شامل می‌شود، ۵۴ نفر بر سر هر جایگاه شغلی رقابت می‌کنند و ۸ مرکز از ۱۳ مرکز جوانان به خاطر قطع حمایت‌های دولت تعطیل شده‌اند.

سال گذشته دولت کمک هزینه‌ی تحصیلی ۶۳۰ هزار نفر از جوانان را قطع کرد و هزینه‌های تحصیل را ۳ برابر کرد و به این ترتیب تابلوی "آموزش ممنوع" را در مقابل بسیاری از جوانان گرفت.

بریتانیا از سال ۱۹۳۰ تا کنون چنین نابرابری و تبعیضی را به خود ندیده است. در حالی که کسانی که در ماه گذشته دوره‌ی مدرسه را تمام کرده‌اند، با آینده‌ای بدون امید مواجه هستند، میزان دارایی ۱۰۰۰ نفر از ثروتمندترین افراد جامعه بریتانیا در سال ۲۰۱۱ از ۶۰ بیلیون پوند به چیزی در حدود ۴۰۰ بیلیون پوند رسیده است.

دولت محافظه‌کار دیوید کامران قرار است ۸۱ بیلیون پوند از هزینه‌های دولت را کاهش دهد که به معنای کاهش صدها شغل، نابود ساختن اجتماعات و ویران کردن خدمات عمومی خواهد بود.

در برخی مواقع، مردمی که با سر به دیوار می‌خورند، بر می‌گردند و با نبرد متقابل پاسخ می‌دهند. این، آن چیزی است که اکنون در حال

دروغ‌گویی و وحشی‌گری در مواجهه با پیگیری خانواده و دوستان او زده شد. این، تنها یک نمونه از توحش و نژادپرستی پلیس در این منطقه بوده است.

اگر چه میانگین قتل به دست پلیس در این سال‌ها، یک مورد در هر هفته بوده است، هیچ افسر پلیسی در چهل سال گذشته به خاطر مسئولیت در قتل، زندانی نشده است. در اوایل سال جاری، هزاران نفر در جنوب لندن به خاطر قتل یک آوازه‌خوان سیاه پوست به نام اسماییل کالچر تظاهرات کردند که پلیس ادعا می‌کرد که پس از این که او خودکشی کرده، به منزل او رسیده‌اند.

این وقایع نهایت نژادپرستی پلیس را به نمایش می‌گذارد. اما آزار و اذیت جوانان سیاه‌پوست و آسیایی‌ها به یکی از وجوه ثابت زندگی در انگلیس تبدیل شده است. میزان متوقف ساختن و گشتن سیاهان توسط پلیس، ۲۶ برابر سفیدپوستان بوده است.

در جریان این شورش‌ها، هزاران نفر بازداشت شدند. به زودی فریادهای انتقام‌جویانه رسانه‌ها و سیاسیون برخواهد خواست که خواهان برخورد شدید با بازداشت‌شدگان و اعطای قدرت و اختیارات بیشتری به پلیس هستند. ما مخالفت شدید خود را با چنین روش‌هایی اعلام می‌کنیم. تا همین حالا هم به این بهانه‌ها بسیاری از حقوق ما

چرا مردم شورش می‌کنند؟

شورش‌هایی که شب گذشته بخش‌های بزرگی از لندن، بیرمنگام، لیورپول و بریستول را درنوردید، انفجاری از تلخ‌کامی و خشم بود.

این است محصول جامعه‌ای که با نابرابری عمیق و فزاینده شناخته می‌شود؛ جایی که حفره‌های عمیقی از فقر و بیکاری وجود دارد، جایی که آزار و نژادپرستی سیستماتیک بر پلیس آن حاکم است و جایی که بسیاری از جوانان احساس می‌کنند که آینده‌ای ندارند.

همان‌گونه که اعتراضات دانشجویی سال گذشته نشان داد، این همان "نسل گمشده" ای است که مخلوق سیاست‌های محافظه‌کارانه است که امروز به اصلی‌ترین آماج این مبارزات بدل شده‌اند. هر چند که بسیاری از افراد مسن‌تر نیز در این اعتراضات شرکت دارند.

عواملی که باعث شورش می‌شود، میلیون‌ها نفر را تحت تاثیر قرار می‌دهد. شورش‌ها ربطی به جرم و خشونت دیوانه‌وار ندارند. شعارهایی سیاسی‌ای نظیر "خیابان‌ها از آن کیست؟ از آن ماست"، مطالبه عدالت و هم چنین توقف خشونت پلیس را که در تمام اعتراضات آشکار می‌شود را مطرح می‌کنند.

بستر شکل‌گیری اعتراضات اخیر، تعمیق بحران سرمایه‌داری است. اغتشاش و آناششی بازار بسیار مخرب‌تر از چیزی است که تحت عنوان هرج و مرج در خیابان‌ها از آن یاد می‌شود. بانک‌داران و تجار که حتی به بهای کاهش دستمزد کارگران به سوداندوزی مشغول‌اند، بیش از هر غارت‌گر دیگری جیب‌های خود را پر می‌کنند.

نژادپرستی و توحش پلیس

در تاتنهام، جرقه اعتراضات با کشته شدن یک سیاه‌پوست به نام مارک دوگان به دست پلیس و

یک شبکه انقلابی در قلب هر مبارزه

گریس هارمن

برگردان: علی عطارپور

کارگران می‌گویند که آنان به انقلاب نیاز دارند و همین، انقلاب را برای آنان به ارمغان می‌آورد. این گروه‌ها امیدوارند که زمانی که اوضاع وخیم شود، کارگران به آنان روی بیاورند. تا آن زمان تنها لازم است که با توهم‌آفرینی نظام سرمایه‌داری در خصوص امکان‌پذیر بودن رفرم، مقابله شود. این دیدگاه، دیدگاه آگوست بلانکی، انقلابی فرانسوی در قرن نوزدهم و آمانو بوردیگا، یکی از چهره‌های برجسته کمونیست در ایتالیا در اوایل دهه ۱۹۲۰، بود.

از جنبه‌های گوناگون، این رویکرد نخبه‌گرایانه چپ، عکس برگردان رویکرد چپ انتخابات-محور است. هر دوی این‌ها، بر این مفهوم بنا شده‌اند که انقلابیون از طرف توده‌ها، جامعه را تغییر خواهند داد. مردم عادی صرفاً از نماینده چپ مجلس یا مبارز مسلح چپ حمایت منفعلانه به عمل می‌آورند.

رویکرد راستین انقلابی کاملاً متفاوت است. این رویکرد بر این اساس بنا شده است که گسست از دهشت‌های جامعه سرمایه‌داری تنها به دست کارگرانی محقق خواهد شد که قدرت را در دست گرفته باشند و تنها راهی که کارگران می‌توانند به قدرت دست یابند و ضرورت آن را درک کنند، این است که از خلال مبارزات خودشان به این نتایج دست یابند.

در ادوار بحران‌های عظیم اجتماعی و برآمدهای انقلابی، اکثریت کارگران می‌توانند پذیرای دیدگاه انقلابیون باشند و به اقدامات لازم برای سرنگونی طبقه حاکم دست بزنند.

اما در دوران‌های غیرانقلابی نیز، همیشه اقلیتی از

من در مطلب پیشین متذکر شدم که وجود یک حزب انقلابی برای آغاز یک انقلاب لازم نیست اما برای تداوم و پیروزی آن ضروری است.

این یادآوری منجر به طرح این پرسش می‌گردد که یک حزب سوسیالیست انقلابی واقعا چیست. دو رویکرد گسترده در پاسخ به این پرسش وجود دارد که هر دو نیز نادرست هستند؛

رویکرد نخست، بر این دیدگاه متکی است که یک حزب سوسیالیست انقلابی باید نسخه چپ‌تر حزب کارگر در بریتانیا و یا احزاب سوسیالیست در کشورهای اروپای قاره‌ای باشد.

این، رویکرد نخستین حزب مارکسیست در بریتانیا یعنی فدراسیون سوسیال دموکرات در بیش از یک قرن پیش بود. این رویکرد هم‌چنین تحت عنوان "مسیر بریتانیایی سوسیالیسم" در اوایل دهه ۱۹۵۰ توسط حزب کمونیست قدیمی بریتانیا در پیش گرفته شد.

فعالیت انتخاباتی پارلمانی می‌تواند این فرصت را در اختیار سوسیالیست‌های انقلابی قرار دهند که اندیشه‌های خود را در رابطه با مبارزه طبقاتی در بین توده وسیعی از مردم مطرح کنند. اما این نمی‌تواند جایگزین مبارزه در محل‌های کار و خیابان گردد.

بحران‌های عظیم اجتماعی که توده‌های مردم را به سیاست می‌کشاند، در دفاتر پارلمانی در نمی‌گیرد و مطابق جدول پارلمانی نیز پیش نمی‌رود. تمرکز بیش از حد بر روی فرایند انتخاباتی، در بهترین حالت بی‌تاثیر و در بدترین حالت فاجعه‌بار است.

دیدگاه دوم در مورد حزب انقلابی، آن را به مثابه یک گروه شدیداً سازمان یافته می‌داند که به

وقوع است؛ همان‌گونه که در زمان مارگارت تاچر در دهه ۱۹۸۰ هم شاهد چنین شورش‌هایی بودیم و همان‌طور که در هنگام رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ و کساد عظیم دهه ۱۸۸۰ هم طغیان‌های مردمی به وقوع پیوست.

این شورش‌ها هم‌چنین به منزله یک حکم عمومی مبتنی بر شکست مطلق حزب کارگر میلی‌بند در ارائه یک آلترناتیو در مقابل محافظه‌کاران بود. تمامی احزاب سیاسی برنامه‌های اساساً مشابهی در این زمینه دارند که این بدان معناست که راه‌حل آن‌ها چیزی جز تانکرهای آب، احکام زندان و گسیل ارتش به خیابان‌ها نیست.

پاسخ، مقاومت است

شورش‌ها بیان خشم عمومی و به تعبیر مارتین لوتر کینگ، "زبان ناشنیده‌ها" است. اما برای متوقف ساختن محافظه‌کاران، به چیزی بیشتر از این نیاز داریم.

ما به تظاهرات‌های بیشتری از نوع تظاهرات ۲۶ مارس و اعتصاب ۷۵۰ هزار نفری کارگران در ۳۰ ژوئن نیاز داریم. چنین مبارزاتی می‌تواند جوانان ناامید و از جان گذشته و کارگرانی که با خطر بیکار شدن، کاهش مقرری بازنشستگی و کاهش شدید دستمزدها و شرایط بدتر کار مواجه هستند را با هم متحد کند.

ما TUC، اتحادیه‌های کارگری و کمپین‌های گوناگون را فرا می‌خوانیم که خود را به درون امواج مبارزه بر علیه کاهش دستمزدها و مقرری‌ها، فقر و نژادپرستی پرتاب کنند. ما آن‌ها را به خلق رویدادهایی از جنس تظاهرات بر علیه "اتحادیه دفاع از انگلیس" در شرق لندن فرا می‌خوانیم و به اعتراض بر علیه کنفرانس محافظه‌کار در ۲ اکتبر در منچستر و به هم بستگی با اعتصاب میلیون‌ها کارگری که برای نوامبر برنامه‌ریزی شده است.

راه‌حل واقعی برای ناامیدی‌ای که منجر به شورش‌ها شده است، گونه دیگری از جامعه است که در آن، منافع اکثریت وسیع مردم بر منافع یک قشر کوچک مقدم باشد.

به نقل از نشریه کارگر سوسیالیست، ش ۲۲۶۴، ۱۳ آگوست ۲۰۱۱

کارگران هستند که می‌توانند جذب سوسیالیسم انقلابی شوند.

سرمایه‌داری همواره مردم را به مقاومت علیه فشاری که خود بر آن‌ها وارد می‌کند، بر می‌انگیزاند؛ حتی اگر در ابعاد محدود انجام شود. این طغیان‌ها می‌تواند یک اعتصاب کوتاه بر سر دستمزدها باشد و یا خصوصی‌سازی، بر علیه نژادپرستی و یا مقاومت بر علیه جنگ امپریالیستی. اما در هر مرحله‌ای از این مبارزات، نتایجی به دست خواهد آمد. در هر کدام از این مبارزات، مردم پیش‌فرض‌های نظام را به چالش می‌کشند. در جریان چنین اعتراضاتی، مردم به این فکر خواهند افتاد که چگونه می‌توان کلیت سیستم را دگرگون ساخت.

یک سازمان انقلابی می‌کوشد که این افراد را با هم مرتبط سازد؛ به گونه‌ای که آن‌ها می‌توانند به عقاید خود صراحت و انسجام ببخشند و به شکل جمعی بیاموزند که چگونه می‌توان با نظام به مبارزه برخاست.

این فرایند شامل مباحثه، آموختن از تجربیات مبارزات پیشین و تحلیل سیستم و مبارزات امروز بر علیه آن است. هم چنین به آزمون نهادن اندیشه‌ها و استنتاجات در جریان مبارزات روزمره را نیز در بر می‌گیرد.

هدف، ایجاد شبکه‌ای از مبارزترین افراد در هر کارگاه و منطقه می‌باشد به شکلی که باعث تقویت هم‌دیگر گردند، ضعف‌های هم‌دیگر را خنثی کنند و از تجربیات یکدیگر بیاموزند.

بدین طریق است که انقلابیون می‌توانند در جهت دخالت‌گری در مبارزات گوناگونی که روی می‌دهند، کار کنند و از این طریق پیوندشان با هم دیگر نزدیک‌تر و مستحکم‌تر گردد. آن‌ها می‌توانند تلاش‌های طبقه حاکم و رسانه‌ها برای انداختن کارگران به جان هم‌دیگر را خنثی سازند.

انجام این وظیفه، حتی در زمانی که سطح مبارزات پایین است، حیاتی است. شکست هر بخش از کارگران، به رواج روحیه یاس و ناامیدی ارتجاعی منجر خواهد شد. در مقابل، هر پیروزی‌ای نیز کار را بر طبقه حاکم برای مقهور ساختن کارگران و فروستان بسیار دشوارتر خواهد ساخت.

هنگامی که مبارزات به سطح بالایی می‌رسد، وجود یک سازمان انقلابی با شبکه‌ای از فعالین در هر محل کار و منطقه از اهمیت بسزایی برخوردار است.

هنگامی که برخی افراد از مخالفت با سازمان‌های "پیش‌تاز" دم می‌زنند، در واقع منظورشان این است که مبارزترین کارگران نباید نیروهایشان را با هم متحد سازند و به شکل موثری علیه نظام مبارزه کنند.

این مبارزه، اشکال متعددی را به خود می‌گیرد. برای دوره‌های طولانی، شامل آن نبردهایی است که آنتونیو گرامشی، انقلابی ایتالیایی، "جنگ موضعی" می‌نامد؛ یک مبارزه طولانی که منجر به پیشروی‌های اندک و آرام می‌شود.

در چنین مبارزاتی، انقلابیون در صدها نبرد کوچک درگیر می‌شوند تا شرایط زندگی طبقه را ارتقاء دهند و افراد بیشتری را به مواضع انقلابی جذب نمایند.

این مبارزات شامل فعال شدن در اتحادیه‌های کارگری، مخالفت با حذف امکانات رفاهی، مقابله با نژادپرستان و ایجاد همبستگی با اعتصابات است. هم چنین استفاده از انتخابات به منظور جلب توجه بخش‌های گسترده‌ای از جامعه نیز در زمره چنین مبارزاتی است.

چنین اقداماتی به تدریج منجر به شکل‌گیری

شبکه‌ای از افرادی خواهد شد که در صد سرنگون ساختن نظام سرمایه‌داری می‌باشند. این شبکه‌ها تاثیر خود را بیشتر در زمانی آشکار خواهند ساخت که "جنگ مواضع" مورد نظر آنتونیو گرامشی تبدیل به "جنگ متحرک" می‌شود؛ یعنی مواجهه‌های سریع و ناگهانی که حال و وضعیت میلیون‌ها نفر ممکن است طی آن‌ها دگرگون شوند.

اگر سازمان انقلابی موجود نباشد و یا ضعیف شده باشد، امیدها و آمال مردم می‌تواند تبدیل به ناامیدی گردد و همه چیز روند رو به عقب را طی خواهد کرد. اما اگر سازمان انقلابی قدرتمندی در صحنه باشد، می‌تواند بقیه مردم را در مسیر پیشروی جامعه بسیج نماید.

به همین خاطر است که سوسیالیست‌های انقلابی باید نیروهای خود را در قالب یک حزب متحد کنند و آن را از طریق درگیر شدن در مبارزات واقعی و جنبش‌های واقعی بسازند.

این مطلب در تاریخ ۲۴ جولای ۲۰۰۴ در نشریه کارگر سوسیالیست و در قالب سلسله مقالاتی تحت عنوان "فرایند انقلابی" منتشر شده است.



دیکتاتور دمشق

رابرت فیسک

برگردان: مهتاب صدقی

کلمات، کلمات، کلمات، (۱) بشّارالاسد "هملت" خویش را می‌شناسد، و ابدأً تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد.

بله، او روز به روز منزوی‌تر می‌شود. یک روز پس از آن که ملک عبدالله پادشاه عربستان سعودی سفیر خود را از دمشق فراخواند، همتای کویتی و بحرینی اش نیز جهت انجام وظیفه از او پیروی کردند - گو این که ما در این جا بایستی قاعدتاً سرکوب خونین داخل بحرین توسط حاکمان مذکور را نادیده بیانگاریم.

اتحادیه عرب بر این باور است که بشّار باید "فوراً" خشونت را متوقف کند. سازمان ملل متحد با لحن تحکم‌آمیزی نسبت به وضعیت سوریه هشدار داده است؛ اگرچه کوشید تا اعتراضات سوری‌ها را با فراخواندن هر دو طرف جنگ به "تمرین خویشتن‌داری" آلوده و ملوث نماید - گویی که معترضان و تظاهرکنندگان سوری تانک داشته‌اند - و جناب آقای مدودوف، رئیس جمهور روسیه، با قساوت از سرنوشت بشّار صحبت کرده است. حتی ترکیه، بر طبق اظهارات نخست‌وزیر آن، رجب طیب اردوغان، درباره منطقه‌ای امن متعلق به ترکیه در شمال سوریه، از کوره در رفته است. دیگر چه؟

دشواری کار آن جاست که همه درباره اوضاع سوریه از اوایل بهار تاکنون شکیبایی و صبر خود را از کف داده‌اند، و هیچ کس هیچ کاری بیش از لفاظی و به رخ کشیدن مشتی آمار و ارقام از قربانیان بی‌گناه که شمار آنان از ۵۰۰ به ۱۰۰۰ و تا بیش از ۲۰۰۰ نفر افزایش یافته، انجام نمی‌دهد. و البته غیاب روزنامه‌نگاران در داخل سوریه به این معناست که تمام داستان برای ما آشکار نیست. تلویزیون‌های سوری تصویر افراد مسلح در میان

تظاهرکنندگان در شهر حما را نشان داده‌اند، در حالی که من هر شب تلویزیون دولتی سوریه را می‌بینم که تشیع جنازه یک دوجین سرباز - که اکنون باید تعدادشان به حدود ۳۰۰ تن رسیده باشد - را پخش می‌نماید. چه کسی آن‌ها را کشته است؟ آن افراد مسلح کیستند؟ یوتیوب یک شاهد خطرناک تاریخ است، اما اندک تردیدی می‌تواند نسبت به این حقیقت وجود باشد که در مواجهه با خشونت دولتی در چنین ایشلی، غیرنظامیان خودشان را مسلح کرده‌اند تا از خانواده‌هایشان حفاظت کنند، تا از رژیم انتقام بگیرند، تا نظامیان و ارتش سوریه را از شهرهایشان بیرون کنند.

و خانواده اسد به شیوه‌ای کلی مسلکانه اصلاحات قانونی را تصویب می‌کنند، حال آن‌که تمام کسانی را که از این قوانین جدید منتفع می‌شوند را به قتل می‌رسانند، و هم‌زمان کاملاً بر ریاکاری و مدهانه واکنش اعراب و اروپائیان نسبت به حمام خونی که در سوریه به راه افتاده، واقف هستند. آقایان کامرون، سارکوزی و اوباما پس از آن که بنگازی را نجات دادند! کوتاه آمده بودند - آن‌ها بر اشتیاق احمقانه‌شان برای نابود کردن قذافی مهار زده بودند - ممکن است که آن‌ها دهان‌شان آب افتاده باشد (من از تعبیر سِر توماس مور به جای جرأت و شهامت استفاده می‌کنم) و قطعاً مهمات کافی نیز برای نابود کردن تعدادی از ۸۰۰۰ تانک اسد داشته‌اند. باید اضافه نمود که هزینه تامین آن یگان زرهی عظیم به وسیله مردم سوریه پرداخته شده بود تا سوریه را در مقابل اسرائیل حفاظت کند، نه آن که رژیم را در برابر خود سوری‌ها حفظ نماید.

ویلیام هیگ - که یک مرتبه به نحو کودکانه‌ای گمان برده بود قذافی در مسیر رفتن به ونزوئلا است - در صحبت‌هایش از امکان‌های ناچیز غرب

برای متوقف کردن اسد سخن گفت. این حرف مفت است. پایگاه‌های نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در قبرس بی‌نهایت به سوریه نزدیک‌تراند تا به لیبی. ما از حمام خون در بنگازی جلوگیری کردیم و لیبیایی‌ها را در جنگ داخلی‌شان رها کردیم، شاید که ما با تکیه بر یک رأی جمعی و عمومی قدرتمند تاب آوردیم که به لژیون اسد یورش نبریم. اما نه! لیبی نفت دارد، سوریه چیز دندان‌گیری ندارد، و علی‌رغم همه جوش و خروش‌ها از جهان عرب، بیشتر دیکتاتورها، در عربستان سعودی، در بحرین و الباقی کشورهای خاورمیانه، کماکان یک اسد "اصلاح شده" را به استقلال، کرامت و آزادی مردمان سوریه ترجیح می‌دهند. اسرائیلی‌ها تغییر رژیم دمشق را نمی‌خواهند. امریکایی‌ها می‌خواهند؟

تنها باید واکنش اوباما نسبت به قتل عام نروژ را با خونریزی بی‌نهایت گسترده‌تری که در سوریه جاری است، مقایسه نمایید. اوباما شرح می‌دهد که چطور کشتار رخ داده در نروژ "قلب او را جریحه‌دار کرده است". در عین حال اوباما از قضایی کردن خیل بی‌گناهان در سوریه تنها این انگاره را استنباط می‌کند که اگر اسد برود، ایالات متحده می‌تواند بدون او هم به حیات خود ادامه دهد. آن‌جا انبوهی از بریویک‌ها در میان سوری‌ها وجود دارند، جانین shabbih که در سوریه دست به جنایت می‌زنند، اما هیچ یک از رهبران کشورهای غربی برای دست‌پخت آن‌ها ماتم نمی‌گیرند. بشّار اسد این را می‌داند، و شما نیز از هم اکنون فریب اشک تمساح‌های نگهبانان این سه مکان مقدس را نخورید.

هر عرب و مسلمانی که عقل سلیم داشته باشد - یا به بیان ملک عبدالله هرکسی که بداند این

برگرفته از Independent The به تاریخ

۹ آگوست ۲۰۱۱ می باشد.

پانویس های مترجم:

۱- اشاره به مونولوگی در نمایشنامه هملت اثر شکسپیر دارد. کلمه در بستر زمان آن قدر ملوث می شود که شکسپیر از زبان هملت با لحنی خسته و ناراحت غرولند کنان می نالد: کلمات. کلمات. کلمات.

۲- shabbihah و دسته های ارادل و اوباشی است که از سوی خاندان اسد تغذیه می شوند تا مردم را بکشند و مورد آزار قرار دهند.

سنّیان سوریه دارند علیه شیعیان، که دیکتاتور دمشق آن ها را "دولة جبل العلویین" می خواند، می جنگند. آن ها خود را قانع کرده اند که ادامه حیات آن ها، تنها حکومت شیعه در ایران را جسورتر می سازد، ضمن این که پادشاه ریاض دست کم در شرایط فعلی، به طرف مردم معترض سوریه آمده است.

اسد محققاً محکوم به فنا است. اما او بیشتر به مکبث شبیه است: "در خون تا آن جا قدم توانم زد، که در آب می توان، نه بیشتر، بازگشت چنان کسالت بار بود که رفتن..."

این مقاله با عنوان Dictator of Damascus

[کشتارها] کوچک ترین ربطی به مذهب، معنویات و اصول اخلاقی ندارد- می داند که ریختن خون بی گناه دهشتناک است. ممکن است بیشتر تحت تاثیر قرار بگیریم اگر این واقعیت را بدانیم که سعودی ها و تمام امامان اهلی و فرمانبردارشان، زمانی که بیش از یک و نیم میلیون نفر از مسلمان ها در جبهه های جنگ ایران و عراق در فاصله سال های ۱۹۸۰-۱۹۸۸ قتل عام می شدند، مصمّم بودند که سکوت نمایند. متعاقب جنگ البته، سعودی ها، و غرب، در تقابل با تئوکراسی هولناک شیعی خمینی، طرف دیکتاتور دوست داشتنی سنّی یعنی صدام حسین را گرفتند. اکنون



جوانان؛ بخشی محوری برای جنبش ضد سرمایه‌داری

مترجم: یعقوب بهداروند



اشاره:

در ماه‌های اخیر چند بحث جالب پیرامون مقوله راهبردی جنبش جوانان، ماهیت و نحوه پیشبرد فعالیت کمونیستی در آن و ... از سوی بعضی رفقا ارائه شده است. آلترناتیو برای کمک به پیشبرد مباحثات در این عرصه، در این‌جا ترجمه‌ای از یکی از اسناد مصوب کنگره شانزدهم انترناسیونال چهارم (۲۰۱۰) در این رابطه ارائه می‌کند. بدیهی است ترجمه و انتشار این سند به معنای وابستگی سازمانی به این جریان و یا تایید همه مواضع آن نیست بلکه صرفاً به منظور روشنگری در این زمینه و آشنایی با موضع‌گیری و تحلیل مارکسیستی و استفاده از تجارب بین‌المللی جنبش کمونیستی در این زمینه صورت می‌گیرد.

در پایان مقاله لینک‌های مربوط به نظرات سایر رفقا در این زمینه نیز درج می‌گردد تا خوانندگان در صورت تمایل به تصویر جامع‌تری از مباحثات در این زمینه دست یابند.

نقش و جایگاه جوانان در مبارزات و در سازمان‌های ما

۱- ایفای نقشی ویژه در مبارزه طبقاتی

الف) خیزش‌های توده‌ای متناوب جنبش‌های جوانان یونان در سال‌های اخیر، انقلاب جوانان حاشیه شهرها در فرانسه در سال ۲۰۰۵ و هم چنین خیزش علیه لایحه "نخستین قرارداد استخدام" (CPE)، این واقعیت را فراتر از تمامی این کشمکش‌ها نشان داد که جوانان نقشی ویژه در مبارزه طبقاتی در سطحی بین‌المللی ایفا می‌کنند. با این وجود که جوانان ابزاری برای متوقف ساختن

که منجر به راه افتادن یک اعتصاب وسیع در دانشگاه‌ها در سال بعد شد. سال گذشته، بسیاری از جوانان اروپایی خود را با قیام جوانان یونان تداوی می‌کردند.

رادیکال بودن نیز یکی دیگر از خود-ویژگی‌های این جنبش‌هاست. در یک جامعه مبتنی بر مناسبات ظالمانه که افق و آینده‌ای را در مقابل آنان قرار نمی‌دهد، جوانان چیزی برای از دست دادن ندارند. به همین خاطر آنان باکی از مواجهه با دولت، پلیس و سایر نهادها ندارند. آرزوی رها شدن از شر این نظام ظالمانه در این بخش قوی است. جوانان آسان‌تر با اندیشه‌های ضدسرمایه‌دارانه و انقلابی پیوند برقرار می‌کنند.

در بسیاری اوقات، خیزش‌های جوانان سمپاتی وسیعی را در بین کارگران و سایر اقشار جامعه برمی‌انگیزد، گویی که جوانان آن‌چه را که اکثریت جامعه از بیان آن ناتوان است، با صدای بلند فریاد می‌زنند. به همین خاطر، در بسیاری موارد، خیزش‌های جوانان اعتماد به نفس و توان مقاومت را در اردوی اجتماعی ما زنده می‌کند. و در برخی موارد، سایر بخش‌های کارکن جامعه به دنبال جوانان پا به میدان مبارزه می‌گذارند.

البته این تحولات غالباً در بین جوانان دانشجوی و دانش‌آموز در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها به وقوع می‌پیوندد. اما این رادیکالیته و این خودانگیختگی و این انگیزه مبارزاتی را در میان کارگران جوان نیز می‌توان سراغ گرفت. در اعتصابات کارگری سال‌های اخیر، کارگران جوان اغلب در صف نخست مبارزه حاضر می‌شدند.

ب) خصائل خاص جوانان این خود-ویژگی‌ها را توضیح می‌دهد

چرخ اقتصاد ندارند، طبقه حاکم از جوانان وحشت دارد. چنان که دیدیم، پس از خیزش‌های یونان، هراسی از این بابت به دل دولت مردان افتاد که نکند این موج به جوانان کشورهای خودشان نیز سرایت کند. این چنین بود که دولت فرانسه اجرای "اصلاحات" در دبیرستان‌ها را به تعویق انداخت. حتی در دوره قیام جوانان حاشیه شهرها در فرانسه، دولت اقدام به اعلام شرایط ویژه و برقراری مقررات منع عبور و مرور نمود.

آن‌ها از چه وحشت دارند؟ بدون شک از تناوب و توده‌ای و فراگیر بودن خیزش‌های جوانان، در سال‌های اخیر، خیزش‌های توده‌ای جوانان تقریباً در تمام کشورهای اروپایی رخ داد و در هر کدام از آن‌ها به تناوب تکرار شد. جنبش بر علیه جنگ در عراق، ضدجهانی‌سازی، بر علیه اشغال فلسطین، مبارزه برای حقوق دموکراتیک، اعتصاب بر علیه اصلاحات آموزشی و دانشگاهی (تنها در سال گذشته ۲۰۰۹) در ایتالیا، کرواسی، بریتانیا، فرانسه و اسپانیا روی داد. ما حتی شاهد تعامل بین این جنبش‌ها در سطحی بین‌المللی نیز بودیم. خیزش در فرانسه علیه لایحه "نخستین قرارداد استخدام" (CPE) اعتماد به نفس و همین‌طور یک الگوی مشخص مبارزه را به جوانان یونانی بخشید

دو مولفه اصلی به جوان تعیین می‌بخشد: سطح معینی از استقلال از موسسات تولیدی و موقعیت انتقالی به سوی تقسیم اجتماعی کار. جوانان یک گروه اجتماعی همگن نیستند و از بخش‌های گوناگون با منشاءها و جهت‌گیری‌های طبقاتی گوناگون تشکیل می‌شوند و به همین خاطر منافع متضادی را در برمی‌گیرند. به همین دلیل است که جنبش دانشجویی در اغلب مواقع اشکال سازمانی‌ای را برمی‌گزیند که متنوع و خودانگیخته است و از انسجام کمتری در مقایسه با سازمان‌های کارگری (مانند اتحادیه‌ها، کنفدراسیون‌ها و ...) برخوردار هستند.

به هر روی اگر چه جوانان اقشار گوناگونی نظیر دانشجویان، جوانان بیکار حاشیه‌ای، کارگران جوان دارای کار موقت و ... را در برمی‌گیرند، یک قشر اجتماعی همگن را تشکیل نمی‌دهند و واقعیت‌های اجتماعی متفاوتی را می‌زیند، اما می‌توان خصائل مشترکی را در میان آنان تشخیص داد: موقعیت انتقالی، در حال گذار و تعیین نایافته از حیث اجتماعی و طبقاتی، ارتباط مشخص با نهادهایی نظیر خانواده، مدرسه، ارتش، پلیس و حتی محل کار. جوانان مورد نظارت و مراقبت قرار می‌گیرند، اراده و تمایلی برای تحت سیطره درآوردن آنان وجود دارد، برای آن‌ها امکان در پیش گرفتن انتخاب‌های خودشان وجود ندارد، در محیط کار از موقعیت مشابهی با دیگر کارگران برخوردار نیستند و ...

جوانان با جایگاه ویژه‌شان در تقسیم اجتماعی کار مشخص می‌شوند: جوانان یا هنوز به سیستم تولیدی وارد نشده‌اند (جوانان دانشجوی) و یا اگر به آن پا گذاشته‌اند، یا سابقه کمی دارند و یا به شکلی متزلزل با آن پیوند خورده‌اند (مشاغل کوچک دوره‌ای، همراه با دوره‌های بیکاری، اختصاص دستمزد به هزینه‌های تحصیلی و ...). به همین خاطر جوانان به درجات کمتری تحت تاثیر مکانیزم‌های از خودبیگانگی ناشی از کار مزدی قرار می‌گیرند. جوانان دانشجو وقت بیشتری برای اندیشیدن به نحوه عملکرد جامعه دارند و انجام تحرکات اعتراضی برای آنان آسان‌تر است چرا که کاهش دستمزد و یا معلق شدن از کار را برای آن‌ها

به دنبال ندارد.

جوانان هنوز آن‌چنان در زندگی ریشه ندوانده‌اند و به همین خاطر در اثر تغییر جامعه چیزهای کمتری از دست خواهند داد. آنان نه ماشین دارند و نه خانه و نه بچه و شغل مناسب. اراده قوی‌تر آنان برای مبارزه هم‌چنین در این واقعیت دارد که آنان کمتر روحیه خود را در مقابل وضع موجود از دست داده‌اند و خاطره‌ای از شکست‌های طبقه کارگر که باعث تنزل جایگاه آنان و عقب‌نشینی از حقوق‌شان شده است، در ذهن ندارند.

علاوه بر این، عامل مهم دیگر آن است که جوانان یک زندگی کامل برای زیستن و ساختن در جامعه‌ای در مقابل خود دارند که هیچ چشم‌انداز روشن و امید بخشی را به آنان نشان نمی‌دهد. بدیهی است که فردی که حدود شصت سال زندگی را در مقابل خود می‌بیند، انگیزه و اراده قوی‌تری برای دگرگون ساختن جامعه دارد تا فردی که بخش عمده زندگی خود را پشت سر گذاشته است. یک عامل وحدت بخش دیگر جوانان این است که آنان در شرایطی پا به فرایند تقسیم اجتماعی کار می‌گذارند که با نسل‌های گذشته متفاوت است. به عنوان مثال نسل جوان کنونی در شرایط بحران جدی سرمایه‌داری وارد این عرصه می‌گردد که چشم‌اندازهای زندگی آینده آنان را تخریب کرده است. از سوی دیگر این نسل شکست جهانی طبقه کارگر در دهه ۱۹۸۰ را تجربه نکرده است. به همین دلیل امکان رادیکالیزه شدن آنان در سال‌های آتی هم بیشتر است. در بسیاری کشورهای اروپایی تناقضاتی در زندگی جوانان وجود دارد. برای مثال شما در شانزده سالگی به آن حد از رشد و بلوغ دست یافته‌اید که کار و تولید کنید اما هنوز حق رای و نیز حق تصمیم‌گیری در مورد ازدواج و یا سلامتی خودتان (سقط جنین، عمل جراحی و ...) ندارید. جوانان به عنوان تولیدکننده امکان تصمیم‌گیری‌هایی دارند اما باز نه همه آن‌ها. این تناقضات جوانان را به یک سوژه منفعل و محدود تبدیل می‌کند: باید مورد آموزش قرار بگیرند، تنبیه شوند، تربیت شوند و ... و تنها در جنبه‌های محدودی به عنوان افرادی برابر و متساوی الحقوق نگریسته می‌شوند. این وضعیت،

جوانان را در موقعیت طغیان قرار می‌دهد. (حتی با وجود تفاوت‌های آنان به عنوان دانشجو، کارگر موقت و ...)

به این دلیل است که آنان در همه جا روش‌های مشابهی را برای دستیابی به استقلال در پیش می‌گیرند و انگیزه عصیان در مقابل نهادهایی که آنان را تحت نظارت می‌گیرد و بر علیه نظم مستقر، در بین آنان قدرتمند است.

(ج) جوانان در مرکز تهاجمات طبقه حاکم جوانان در مرکز تناقضات قرار دارند: توانایی آنان در اعتراض، تهدیدی برای طبقه حاکم به شمار می‌روند اما در عین حال تهاجم به آنان یکی از بهترین روش‌های حاکمان برای تهاجم به حقوق کارگران، پایین آوردن هزینه کار و بالابردن نرخ سود برای سرمایه‌دارانی بوده است که از دهه ۱۹۷۰ در معرض بحران‌های دائم در این عرصه قرار داشته‌اند. بدین منظور، تهاجم به کارگرانی که هنوز پا به محیط کار نگذاشته‌اند، برای آن‌ها راحت‌تر است. همین مساله، جوانان را در مرکز تهاجمات حکومتی قرار داده است. اصلاحات آموزشی و "فرایند بولونیا" در دانشگاه‌ها در سطح اروپا با هدف کاهش ارزش مدارک تحصیلی در حال انجام است. با تهاجم به دانشگاه‌ها، طبقه حاکم کارگران آینده را برای ورود به شرایطی آماده می‌کند که دیگر تضمینات جمعی وجود ندارد، دوره‌های آموزشی فردی گسترش می‌یابد، دستمزدها پایین می‌آیند و مدارک تحصیلی در تنظیم قرارداد مدنظر قرار نمی‌گیرند تا نیروی انسانی مطابق میل کارفرمایان و نیازهای ویژه موسسات اقتصادی تخصیص داده شود و هم‌زمان شراکت بخش‌های خصوصی/عمومی در دانشگاه‌ها رشد می‌یابد.

در اروپا، جوانان بیشتر از تبعات بحران اقتصادی آسیب می‌بینند. از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹، نرخ بیکاری در اروپا ۵/۱٪ افزایش یافت (به ۸/۸٪ رسید) و نرخ بیکاری جوانان ۷/۳٪ افزایش داشت و به ۴/۱۸٪ رسید. اسپانیا از بیشترین نرخ بیکاری در بین کشورهای اروپایی برخوردار است (نرخ بیکاری در این کشور در سال گذشته ۸٪ افزایش یافت و در بین جوانان نیز ۱۲٪) و ایتالیا در رده بعدی قرار دارد (با تفاوت ۱۷٪ بین بیکاری عمومی و بیکاری

جوانان).

بیکاری توده‌ای جوانان که به موازات بحران اقتصادی افزایش می‌یابد، جوانان را به تحمل دشوارترین شرایط کار، دریافت کم‌ترین حقوق و متزلزل‌ترین مشاغل مجبور می‌کند. این وضعیت به عنوان زمینه‌ای در اختیار دولت‌ها قرار می‌گیرد تا شرایط ویژه‌ای را به کارگران جوان تحمیل کنند: قائل شدن معافیت مالیاتی برای کارفرمایانی که کارگران جوان را به کار می‌گیرند و در عین حال بستن قراردادهای ویژه کار با حقوق کم‌تر و دستمزد پایین‌تر و ...

برای حل تناقض بین ظرفیت اعتراضی قدرتمند جوانان و نیاز به تهاجم به آنان به مثابه ضعیف‌ترین حلقه زنجیره نیروی کار، طبقه حاکم چاره‌ای جز دربرکردن جامعه سرکوب برای خنثی کردن ظرفیت انفجاری آنان ندارد. کنترل پلیسی، مقررات مدرسه، جداول و برنامه‌های کسالت‌آور برای آموزش و زندگی روزمره، اعمال سرکوب وحشیانه در مقابل جنبش‌های اعتراضی (پلیس در دبیرستان‌ها، ارتش در دانشگاه‌ها، برقراری شرایط ویژه در برخورد با شورش حاشیه‌نشین‌ها در فرانسه). اگر چه طبقه کارگر نیروی محوری در سرنگونی نظام سرمایه‌داری است، بدیهی است که جوانان عنصری قاطع هستند که نقش بسیار مهمی در مبارزه طبقاتی ایفا می‌کنند و ما می‌بایست جذب آنان و تاثیرگذاری بر آنان را در برنامه سازمان‌مان بگنجانیم. انترناسیونال چهارم باید مبارزان جدیدی را که در کشورهای مختلف پا به صحنه گذاشته‌اند، جذب و سازماندهی کند.

جایگاه جوانان در تشکیلات ما کجاست و چگونه می‌بایست در این بخش

سازماندهی کنیم؟

الف) جوانان؛ یک پیش فرض برای رسیدن به این هدف، دخالت در مسائل مربوط به جوانان برای سازمان‌های ما به صورت یک پیش فرض درآید که بدین معناست که باید فعالیت منظمی را در مراکز تجمع و تراکم جوانان در در پیش بگیریم: دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها، کمپانی‌هایی

که تعداد زیادی کارگر جوان در آن‌جا به کار مشغولند (مانند مک دونالد). این مساله باید به دغدغه همیشگی و هر روزه ما تبدیل شود. حاضر بودن در تحرکات آنان و بسط فعالیت منظم در میان آن‌ها تنها وسیله‌ای است که با آن می‌توانیم مبارزات آنان را تحت تاثیر قرار دهیم و نسل‌های جدید مبارزان را به سازمان‌هایمان جذب نماییم.

ب) به راه انداختن تشکیلاتی که خود-ویژگی‌های جوانان را مد نظر و مورد پوشش قرار دهد ما هم چنین باید قالب‌های مبارزاتی‌ای را شکل دهیم که قادر باشند خود-ویژگی‌های جوانان را مورد توجه قرار دهند: روش‌ها و ابزارهای متفاوت سیاسی شدن، ریتم تندتر تحرک، درجه بالاتر رادیکالیسم. ما باید سازمان‌هایی برای اقدام و عمل بسازیم که در ارتباط مستقیم با تحرکات جوانان قرار دارند و در پیش برد آنان به کار این قشر می‌آیند. هم چنین لازم است به اشکال گوناگون، ضرب‌آهنگ سریع‌تر تحرک و فعالیت را به وسیله ایجاد قالب‌ها و چارچوب‌های مبارزاتی روزانه در بین خودمان به وجود بیاوریم. برای پاسخ دادن به این سطح از رادیکالیسم در بین جوانان، ما باید سیمای انقلابی و ضدسرمایه‌داری خود را به نمایش بگذاریم.

ج) در داخل تشکیلات، نیاز به چارچوب‌های ویژه‌ای برای دخالت‌گری هماهنگ در بین جوانان و هم‌چنین قرار دادن این امکان در اختیار آنان است که تجربه ویژه خود را داشته باشند.

برای پاسخ به تمایل جوانان به استقلال، سازمان‌های ما باید چارچوب‌هایی را در مقابل آنان قرار دهند که امکان فعالیت در بین جوانان و کسب تجربیات مستقل را برای آنان فراهم می‌سازد: سازمان‌های جوانان، بخش‌های ویژه جوانان در احزاب و سایر اشکال سازمانی در چارچوب حزب برای فعالیت در بین جوانان و ... با این روش‌ها، جوانان سریع‌تر به مبارزینی آگاه تبدیل می‌شوند. عرصه جوانان هم‌چنین به شکل محیطی برای جذب و تربیت مبارزینی از این دست در می‌آید. در این زمینه توجه به دغدغه‌ها و توقعات خاص جوانان در تهیه تراکت، بروشور، پوستر، روزنامه و ... و تنظیم رسانه‌های خودمان حیاتی است.

د) تلاش سنگین در راه آموزش

تلاش و برنامه‌ریزی ویژه برای آموزش تئوریک جوانانی که برای نخستین بار به عضویت سازمان‌های ما در می‌آیند، لازم است تا به سرعت ابزارهایی را برای تحلیل و فعالیت و تبدیل شدن به یک مبارز و آشنایی با مارکسیسم انقلابی در اختیار آنان قرار دهد. انجام این وظیفه از آن رو الزامی به نظر می‌رسد که فرایند سیاسی شدن و رادیکال شدن جوانان، شکننده و کم‌دوام و در بسیاری موارد کوتاه‌مدت است. اجرای سیستماتیک یک برنامه آموزشی در مورد اقتصاد مارکسیستی و تاریخ جنبش‌های اجتماعی و استراتژی انقلابی در این زمینه بسیار واجب است. آماده کردن متون تئوریک در قالب بروشورهای ارزان قیمت، برگزاری کلاس‌های سالانه آموزشی جوانان در یک ماه مشخص و ... روش‌هایی مناسب برای رسیدن به این اهداف هستند.

ه) برگزاری اردوهای جوانان

اردوی جوانان انترناسیونال چهارم محل مناسبی برای تبادل تجربیات بین مبارزین جوان و ارتقای پیوندهای انترناسیونالیستی آنان به معنای واقعی است.

[این بیانیه به امضای رفقای جوانی از حزب جدید ضدسرمایه‌داری فرانسه، چپ انقلابی ایتالیا، چپ ضدسرمایه‌داری اسپانیا، اسپارتاکیست‌های یونان، کمیسیون جوانان آلمان و مقاومت سوسیالیستی انگلستان به عنوان نمایندگان جوان بخش‌ها و شاخه‌های گوناگون انترناسیونال چهارم در این کشورها رسیده است.

[

دیگر مقالات:

جایگاه و اشکال مبارزات جوانان در فاز جاری جنبش توده‌ای (اتحادیه سوسیالیستی کارگری):

<http://wsu-iran.org/bepish/>

BP64_GhatNameh_Javanan.pdf

ضرورت چریک شهری (رفقای نشریه اژیر):

<http://ajir90.wordpress.com/2011/07/25/%d8%b6%d8%b1%d9%88%d8%b1%d8%aa-%da%86%d8%b1%db%8c%da%a9-%d8%b4%d9%87%d8%b1%db%8c/#more-146>

جنبش جوانان و جنبش توده‌ای ضد دیکتاتوری (رفیق بهرام آزاد):

www.wsu-iran.org/azad/bamdad.htm

جنبش دانشجویی امروز

الکس کالینیکوس و سیمون ترنر

برگردان: شهرام.ش

جنبش جدید دانشجویی حتی از اعضای جوانتر است. تا ده سال پیش (این مقاله در سال ۱۹۷۵ به نگارش درآمده است) هیچ جنبش قابل بحثی در دانشگاه‌های این کشور وجود نداشت. در این زمینه، بریتانیا خود نمونه‌ای از تقریباً همه کشورهای پیشرفته، چه شرق و چه غرب، در عصر سرمایه‌داری متأخر بود. استثناها اندک بودند؛ در فرانسه اتحادیه دانشجویان تنها مرکز مقابله با جنگ استعماری در الجزایر بود؛ و ردی هم از دانشجویان لهستانی و مجارستانی که در سال ۱۹۵۶ مبارزه با بوروکراسی استالینیستی را رهبری کرده بودند، به چشم می‌خورد.

سیاست‌های جنبش کوچک دانشجویی بسیار راست‌روانه بود. در بریتانیا و ایالات متحده اتحادیه‌های ملی دانشجویی به وسیله منصوبین سازمان سیا اداره می‌شدند. حتی امروز ایماژ ماندگاری که از دانشجویان در میان پیشروان طبقه کارگر بریتانیا مانده، دانشجویان آکس بریج! لیسانسه‌ای است که در اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ به اعتصاب‌شکنی مشغول بودند. تروتسکی سال‌ها پیش مسئله پتانسیل انقلابی دانشجویان را بلاموضوع دانسته بود:

تشدید مبارزه میان کار و سرمایه مانع از پیوستن روشنفکران به حزب طبقه کارگر می‌گردد. پل میان طبقات فروریخته است و برای عبور آدمی باید از مغایکی بجهد که روز به روز عمیق‌تر می‌شود... این بدین معناست که امروز فاتح شدن بر روشنفکران بسیار دشوارتر از دیروز است و بی‌گمان فردا نیز از امروز دشوارتر خواهد شد. [۱]

این ملاحظات در زمان نوشته شدن متن بالا معتبر و صحیح بودند؛ مقاله حاضر نشان خواهد داد که

چرا دیگر چنین نیست.

خیلی چیزها در ده سال گذشته تغییر کرده است. در اواخر دهه ۶۰ از لندن تا پراگ، از برکلی تا برلین و از پاریس تا توکیو، رویارویی عظیمی میان دانشجویان و مقامات و مراجع قدرت رخ داد. این موج بیداری تعداد بسیار زیادی از دانشجویان به شدت سیاسی که فعالانه خود را به نوعی از مارکسیزم انقلابی منتسب می‌کردند، بر جای گذاشت.

همچنین این قیام جوششی آنی و بی‌نتیجه نبود. اگر مثال بریتانیا را در نظر بگیریم، اتحادیه ملی دانشجویان ۷۰۰,۰۰۰ دانشجو را در بر می‌گیرد. اتحادیه به نقش اصلی خود در سازماندهی کمپین‌ها برای عمل مستقیم به عنوان روشی که به امتیازگیری از دولت منجر می‌شود، می‌نگرد. هیأت اجرایی اتحادیه دانشجویان را حزب کمونیست بریتانیا و گستره چپ تحت کنترل آن به همراه اقلیتی از دانشجویان انقلابی سازمان ملی انجمن‌های سوسیالیزم بین‌الملل تحت تسلط خود دارند. اتحادیه‌های دانشجویی سازنده اتحادیه ملی دانشجویان پشتیبانی مادی و سیاسی عظیمی از اعتصاب معدن چیان در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ نمودند.

دانشجویان بریتانیایی بار دیگر در جنبش‌اند. ۱۸ ماه گذشته رشته‌ای از شورش‌های بی‌سابقه از اواخر دهه ۶۰ به این سو را به خود دیده است. در آکسفورد، اسکس و کنت بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴ هزاران دانشجو خود را داخل در نبردی خشن با صاحبان قدرت یافتند. هر رئیس دانشگاهی به فراست آگاه بود که نحوه برخوردش با دانشجویان میلیتانت را دیگران می‌پایند. در این

رویداد بعد از دخالت پلیس و دادگاه‌ها که به درخواست مقامات صورت گرفت، تعداد نسبتاً زیادی قربانی شدند. فقط در دانشگاه اسکس در حدود ۱۰۵ نفر از دانشجویان پیکت در دانشگاه دستگیر شدند.

نخستین ماه‌های سال تحصیلی ۷۵-۱۹۷۴ پا را از همه آن‌چه که در ۱۹۶۸ روی داده بود فراتر گذاشت. هزاران دانشجو دفاتر آموزشی محلی و یا دانشکده‌های خود را اشغال و کلاس‌های درس را تحریم کردند. آنان از پرداخت هزینه‌های مفرط تحصیلی سر باز زده و به اعتراضات دیگری نیز دست زدند. در لندن ۴۰,۰۰۰ دانشجو در حمایت از کمپین کمک‌های مالی اتحادیه ملی در خیابان‌ها رژه رفتند. کاهش هزینه‌های آموزشی پیوستن دانشجویان به عرصه مبارزه مستقیم در مقیاسی بی‌سابقه را تضمین نموده است.

دانشجویان و سرمایه‌داری متأخر

چرا این تغییرات روی داده‌اند؟

سرمایه‌داری همیشه آموزش عالی را به تناسب نیازهای خود شکل می‌دهد. اما پیش از ۱۹۴۵ آموزش عالی اصولاً راهی در جهت آماده‌سازی کودکان طبقه حاکم برای تمرین اعمال قدرت و همچنین برای تعلیم اعضای طبقات متوسط برای مشاغل آزاد و پست‌های اداری رده بالا مورد نیاز قدرت امپریالیستی بود. این مسئله هیچ‌کجا به اندازه بریتانیا صادق نبود. در کشورهای دیگر مانند آلمان و فرانسه که باید زیر سایه انحصار صنعتی عظیم بریتانیا صنعتی می‌شدند، بیشترین اهمیت به کارگران فکری داده می‌شد که مهارت‌های‌شان

برای کارگران فکری ماهر را به وجود آورد. فاکتورهای دیگری نیز در توسعه آموزش عالی پس از جنگ دخیل بود. ماهیت سرمایه‌داری پساجنگی به نیروی کار ماهر و خاموش اهمیت ویژه‌ای بخشیده است؛ نه سرکوب و نه بی‌کاری انبوه هیچ‌کدام نتوانستند راه‌حل‌های مناسبی برای نارضایتی طبقه کارگر فراهم کنند. به این ترتیب اهمیت اشکال ایدئولوژیک کنترل و مهندسی افکار مشخص می‌شود. و نتیجه چیزی نبوده است جز افزایشی عظیم در شمار به قول **اتحادیه کارگران صنعتی جهان**، نصابان فهم! از قبیل: معلمان، جامعه‌شناسان، مددکاران اجتماعی و غیره. توسعه پساجنگی آموزش عالی در تمام بخش‌های

هیلی یک نمونه از چنین کمونیست‌هایی بود. مطالبات و تقاضاهایی که سرمایه‌داری از آموزش عالی داشت به نحو چشمگیری پس از جنگ تغییر یافت. تثبیت سیستم تولید کلان بی‌پهوده و بلاصرف متأثر بود؛ سرمایه‌داری در شرق و غرب مقدار زیادی از ارزش افزوده خود را به سمت تولید سلاح و جنگ‌افزار روان ساخته بود. اولین نتیجه این مرحله جدید در رشد سرمایه‌داری، ایجاد پروسه‌ای دائمی از حرکت و نوآوری‌های تکنولوژیک در صنعت بود. نیاز به بالا بردن بهره‌وری نیروی کار از طریق پیشرفت‌های تکنولوژیک برای آماده ساختن هر کدام از سرمایه‌داری‌های ملی برای رقابت در بازار بین‌المللی، تقاضای جدید بزرگی

می‌توانست به رقابت نسبی سرمایه‌داری ملی این کشورها یاری برساند. از این‌رو است که دانشگاه پلی‌تکنیک در فرانسه و مدرسه عالی فنی (تکنیک) در آلمان تأسیس شده‌اند. اما در بریتانیا چنین نبود. در آکسفورد و کمبریج جدایی آموزش عالی از قابلیت کاربرد عملی در اداره اقتصادی سرمایه‌دارانه به منتهای درجه خود رسیده بود... تحصیل زبان یونانی و تاریخ روم باستان و ادبیات به عنوان ایده‌آل یک آموزش روشنفکرانه تلقی می‌شد و جنتلمن‌های جوان اسب‌هایشان را به سبک انگلیسی می‌رانند. مائو آرنولد در قرن نوزدهم آنان را "بربرهای جوان در حال تفریح" نامیده بود و همچنان در آغاز قرن بیستم نیز بر همان ترتیب باقی بودند. همان‌گونه که رمان‌ها و یادداشت‌های روزانه **اولین وا** تصدیق می‌کنند.

تأسیس نهادهایی چون مدرسه اقتصاد لندن (LSE) و دانشگاه‌های شهری نتوانست نفوذ آکسبریج را به چالش بکشد. نقش آن‌ها تأمین کارمند برای مشاغل فکری و روشن‌فکرانه و مدیریت امپراطوری بود. تعداد دانشجویان اندک بود؛ ۲۵,۰۰۰ نفر در ۱۹۰۰؛ ۶۱,۰۰۰ نفر در ۱۹۲۴؛ ۶۹,۰۰۰ نفر در ۱۹۳۹. آن‌ها گروه‌های اجتماعی نسبتاً یک‌دستی بنیان می‌نهادند که با توجه به خاستگاه‌های اعضاء و ضوابط اجتماعی نامزد ایفای آن شده بودند، و به صورت طبیعی هویت سیاسی مشترکی با طبقه مسلط می‌یافتند. تنها از دهه ۳۰ بود که چپ مارکسیست بریتانیا توانست در میان دانشجویان به سربازگیری بپردازد. این نفوذ محصول شرایط معینی بود، از جمله: رکود اقتصادی، رشد فاشیزم و اتخاذ استراتژی جبهه خلق توسط کمینترن که کمونیزم را خیلی بیشتر از دوران ماقبل باب طبع بخش‌هایی از بورژوازی می‌کرد. یعنی کمونیزمی که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب بلشویکی وجود داشت و یا در دوره چپ افراطی در اواخر دهه ۲۰ و اوائل دهه ۳۰ خودنمایی می‌کرد. وفاداری‌های سیاسی شکل گرفته در دهه ۳۰ با آغاز جنگ سرد - اگر نگوئیم زودتر - بی‌دوام و پلاسیده از آب درآمدند. **دنیس**

NATIONAL STUDENT WALKOUT AND STRIKE MARCH 31ST 2011

FROM THE CLASSROOM TO THE STREETS

EDUCATION MUST BE FREE!

END THE WARS - TAX THE RICH

MONEY FOR JOBS AND EDUCATION

WORKERS RIGHTS - IMMIGRANT RIGHTS

STUDENTS UNITE ON MARCH 31ST! SHUT DOWN THE UNIVERSITY! TAKE TO THE STREETS!

CALL FOR BY THE NATIONAL COMMITTEE TO DEFEND PUBLIC EDUCATION

DEFENDPUBLICEDUCATION.ORG

INTERNATIONAL STUDENT RESISTANCE

SPRING OF RESISTANCE

سرمایه‌داری غرب روی داد. در بریتانیا گزارش *رابینز* که در اکتبر ۱۹۶۳ انتشار یافت و خواهان توسعه وسیع‌تر آموزش عالی شده بود، پر اهمیت و تعیین‌کننده بود. در ۱۹۶۲، تنها ۷ درصد از گروه سنی ۱۹ سال به صورت تمام وقت تحصیل می‌کردند؛ در ۱۹۸۰ این نسبت به ۱۵ درصد افزایش خواهد یافت که معادل ۵۵۸,۰۰۰ دانشجو است. (این مقاله در ۱۹۷۵ نوشته شده است) استدلالی که پشت این طرح قرار دارد به روشنی توضیح داده شده است:

تحقق رشد اقتصادی این کشور به آموزش و پرورش مردم‌اش بستگی دارد که شکست زیادی در مورد کفایت و مناسب بودن ترتیبات کنونی آن برانگیخته است. اگر در آموزش عالی به سرعت اصلاحات صورت نگیرد امید اندکی برای این جزیره پر تراکم و پر جمعیت برای حفظ موقعیت مناسب در دنیای به شدت رقابتی آینده وجود خواهد داشت. [۲]

و همان‌طور که رابینز در جای دیگر توضیح می‌دهد:

من اطمینان دارم که اگر ما در حدود مقیاسی که کمیته توصیه کرده و به ما نشان داده به جلو حرکت نکنیم، خطر از دست دادن مرتبه و جایگاه و نیز شکست ما وجود خواهد داشت. [۳]

توسعه‌ای که در بالا به آن اشاره شد بازتابی از نیازهای سرمایه‌داری بریتانیا بود. آموزش عالی به دو بخش تقسیم شده است؛ بخش به اصطلاح خودگردان و مستقل، دانشگاه‌ها و دیگر بخش دولتی که شامل کالج‌ها، دانشگاه‌های پلی‌تکنیک، کالج‌های هنر و فنی و امثالهم می‌شود. دانشگاه‌ها به وسیله سرمایه‌گذاری دولتی از طریق کمیته کمک هزینه تحصیلی دانشگاه‌ها اداره می‌شوند در حالی که هزینه باقی کالج‌ها توسط مراجع و مقامات محلی تأمین می‌گردد. هر دوی این بخش‌ها مبالغ قابل توجهی پول از صنایع دریافت می‌کنند در ازای این که پژوهش‌هایی به دستور شرکت‌های سرمایه‌گذاری صورت گیرد و کمیته‌های نظارتی کالج‌ها که تحت تسلط و کنترل نمایندگان واحدهای تجاری بزرگ قرار داشته باشند.

اگر چه دانشگاه‌ها توسعه یافته‌اند و شمار جدیدی از آن‌ها تأسیس شده‌اند، اما سریع‌ترین نرخ توسعه

در بخش دولتی بوده است. این الگو در دوره دولت هیث در سال ۱۹۷۲ و با مصوبه هیأت دولت مدون گردید، با عنوان آموزش و پرورش: چارچوبی برای توسعه و گسترش. رشد تعداد دانشجویان تا حد ۷۵۰,۰۰۰ نفر در ۱۹۸۰ در بخش دولتی هدف-گذاری و برنامه‌ریزی شده است. دلایل این امر ساده‌اند؛ بخش دولتی خیلی راحت‌تر تحت کنترل دولت و صنایع محلی است. در این بخش دانشجویان به صورت خودکار کمک‌های تحصیلی را دریافت نمی‌کنند بلکه تحت کنترل مراجع آموزشی محلی قرار می‌گیرند. کالج‌ها به دو طریق به احتیاجات و نیازهای صنایع بستگی پیدا می‌کنند. نخست از طریق تعداد زیاد دانشجویانی که در کارخانه‌های محلی شاغل‌اند و به صورت مرخصی‌های دوره‌ای و یا یک روز در هفته به تحصیل مشغول می‌شوند (که به این کارخانه‌ها وسیعاً حق دخالت و تصمیم‌گیری در روند اداره کالج را می‌دهد) و دوم از حیث دوره‌های آموزشی که خیلی بیشتر به مشاغل و حرفه‌ها مربوط هستند. توسعه و گسترش در این بخش به این معنی است که صنعت ارزان‌تر و راحت‌تر به نیازهایش دست یابد. برخلاف دانشگاه‌ها که با کتابخانه، اتحادیه‌های دانشجویی، فروشگاه‌ها و برخی اوقات پارک و دریاچه تداعی می‌شوند، کالج‌های فنی و صنعتی و مدارس عالی کسب مهارت بزرگسالان، متشکل از کلاس‌هایی است که به سادگی کنار هم قطار شده‌اند.

جایگاه دانشجو در جامعه در نتیجه گسترش و توسعه آموزش عالی بعد از جنگ، به طور چشمگیری دگرگون شده است. تا اندازه‌ای این مسئله به افزایش جمعیت آن‌ها مربوط است. دانشجویان اکنون گروه اجتماعی بزرگی هستند. در ۱۹۰۰ دانشجویان تنها ۱ درصد از گروه سنی خود محسوب می‌شدند؛ در سال تحصیلی ۷۲-۱۹۷۱ آن‌ها ۱۵ درصد از گروه سنی خود را شامل می‌شدند، یعنی ۴۶۳,۰۰۰ دانشجوی تمام‌وقت و کارگر دانشجویی پاره‌وقت. در کشورهای دیگر، نسبت از این هم بیشتر است. در ایالات متحده دانشجویان ۳۵ درصد گروه سنی خود را شامل می‌شوند.

مسئله مهم‌تر این که جایگاه معین پیشین

دانشجویان، توسط مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری متأخر دگرگون شده است. آموزش عالی دیگر آماده‌سازی و یا بلیت ورودی برای طبقه مسلط نیست. بیشتر دانشجویان به نوعی کارگر خواهند شد. اگر دانشجویی در یکی از شاخه‌های علوم و یا مهندسی فارغ‌التحصیل شود، می‌تواند انتظار داشته باشد که به عنوان کارگری ماهر و سطح بالا در صنعت استخدام شود و نقشی تمام و کمال در پروسه تولید سرمایه‌داری بازی کند. این کارگران دستمزد بالایی دریافت می‌کنند اما در مقابل ارزش افزوده بالایی هم تولید می‌کنند که مدیون مهارت‌های آن‌ها است. برای دانشجویی که در شاخه علوم انسانی تحصیل کرده است بیشتر محتمل است که به عنوان کارگری یقه سفید، در رده‌های میانی دستگاه دولتی و یا صنعت استخدام شود. این قشر از کارگران، برای مثال کارمندان دولتی محلی و معلمان مدارس، غالباً حقوق کمتری به نسبت کارگران دستکار می‌گیرند و به همین دلیل مبدأ اصلی مقابله آشتی‌ناپذیر با سیاست درآمدی در بریتانیای این سال‌ها بوده‌اند.

در عین حال، این دانشجویان نمی‌توانند هیچ‌گونه رابطه معینی با پروسه تولیدی برقرار کنند. تا هنگامی که دانشجو هستند، آینده شغلی نامطمئنی خواهند داشت. سرنوشت آن‌ها را پس از ترک دانشگاه و فارغ‌التحصیلی، شرایط غیرقابل پیش‌بینی بازار کار تعیین خواهد نمود. دولت برای تحصیل آن‌ها در دانشگاه سرمایه‌گذاری می‌کند. دانشجویان هنوز نیروی کار خود را نفروخته و دستمزدی دریافت نکرده‌اند، بنا بر این جزئی از طبقه کارگر نیستند و جزء تولیدکنندگان کوچک، مانند خرده-بورژوازی سنتی نیز نیستند. در میان آنان اقلیتی کوچک وجود دارد که خاستگاه‌شان طبقه مسلط است. از لحاظ اجتماعی دانشجویان به وسیله موقعیت انتقالی خود تعریف می‌شوند. تا زمانی که در دانشگاه و کالج هستند، آینده‌شان نامعلوم باقی می‌ماند. در مرحله اول قبولی در آزمون‌ها و نمرات اهمیت خواهند داشت. تأثیر سیستم امتحانی، اتحاد دانشجویان در یک گروه اجتماعی منسجم نیست بلکه تمیزه کردن آنان است. به این معنی که سرنوشت هر دانشجویی به واسطه عملکرد

فردی او و جدا از سایرین رقم می‌خورد.

با این وجود، دانشجویان گروهی تحت ستم نیز هستند. رویای زندگی دانشجویی خیلی زود در مواجهه با واقعیت نابود می‌شود. احساس ناامنی نسبت به آینده به وسیله زندگی ایزوله شده در محیط‌ها و خوابگاه‌های دانشجویی تقویت می‌گردد. اگر چه سیستم انضباطی دانشگاه به نسبت مدرسه کمتر سخت‌گیرانه است، اما تصمیم‌گیری در مورد محتوی دروس، تنظیم برنامه کلاس‌ها، میزان شهریه و هر چیز دیگری فقط از بالا صورت می‌پذیرد. اهرم‌های قدرت در دانشگاه‌ها مطمئناً در دست دانشجویان نیست، بلکه به جز مواردی اندک تنها در اختیار مقامات و قدرت‌مندان است. این وضعیت از خودبیگانگی عمومی دانشجویان، آنان را آماده شورش و طغیان می‌سازد.

تناقضات

سیستم آموزش عالی سرمایه‌داری متأخر یکی از چرخ‌دنده‌های اصلی گسترش و توسعه دائمی سیستم است. بنا بر این تئسی دائمی میان تلاش برای برنامه‌ریزی منظم گسترش آموزش عالی و ماهیت آنارشیک و برنامه‌ریزی نشده سرمایه‌داری وجود دارد.

تصمیم‌گیری در مورد شمار دانشجویان در ده سال پیش به این معنی خواهد بود که امروز بازار کار انباشته از فارغ‌التحصیلان ناخواسته است. ساختمان برنامه‌هایی که چند سال قبل طراحی شده‌اند ممکن است در تضاد با تصمیماتی مبتنی بر کاهش مخارج عمومی قرار بگیرند. دوره‌هایی که در دانشگاه‌ها تدریس می‌شوند، ممکن است رابطه نزدیکی با نیازهای فوری صنعت نداشته باشند. گسترش پرشتاب آموزش عالی احتمالاً به معنی کتابخانه‌های شلوغ، کمبود مسکن و امکانات سطح پایین برای دانشجویانی است که به زور در دانشگاه‌ها چپانده شده‌اند، توسط دولتی سرمایه‌داری که تیغ رقابت خارجی را بر گلوی خود احساس می‌کند. همه این‌ها، فرم‌هایی از تضادی اساسی هستند که سرمایه‌ملی با آن رو در رو است. هم‌چنان که آن‌ها تلاش می‌کنند تا آموزش

در عین حال، این دانشجویان نمی‌توانند هیچ-گونه رابطه معینی با پروسه تولیدی برقرار کنند. تا هنگامی که دانشجو هستند، آینده شغلی نامطمئنی خواهند داشت. سرنوشت آن‌ها را پس از ترک دانشگاه و فارغ‌التحصیلی، شرایط غیرقابل پیش‌بینی بازار کار تعیین خواهد نمود. دولت برای تحصیل آن‌ها در دانشگاه سرمایه‌گذاری می‌کند. دانشجویان هنوز نیروی کار خود را نفروخته و دستمزدی دریافت نکرده‌اند، بنا بر این جزئی از طبقه کارگر نیستند و جزء تولیدکنندگان کوچک، مانند خرده‌بورژوازی سنتی نیز نیستند. در میان آنان اقلیتی کوچک وجود دارد که خاستگاه‌شان طبقه مسلط است. از لحاظ اجتماعی دانشجویان به وسیله موقعیت انتقالی خود تعریف می‌شوند.

عالی را به عنوان پاسخی برای فشار رقابت خارجی توسعه بخشند، دوره‌های متناوب رونق و رکود این برنامه‌ریزی را برای‌شان ناممکن می‌سازد.

هزینه در آموزش عالی به این معنی است که بخشی از ارزش افزوده به وجود آمده در صنعت، از پروسه انباشت سرمایه خارج شده و به جای آن برای پایین آوردن هزینه‌های تولید خرج می‌شود. اما در دوره‌هایی مانند دوره فعلی که سرمایه‌داری به سوی بحرانی عمیق‌تر از همیشه سوق داده می‌شود و رقابت بین‌المللی آن را به طور روزافزونی حادث می‌کند، همه دولت‌های سرمایه‌داری تحت فشاری مهیب برای کاهش هزینه‌های آموزش عالی هستند. به این دلیل که بتوانند منابع بیشتری را برای سرمایه‌گذاری تولیدی آزاد کنند.

این امر به ویژه در مورد یک کشور سرمایه‌داری نسبتاً ضعیف مثل بریتانیا صادق است. اگر بریتانیا بخواهد جایگاهی در بازار جهانی داشته باشد، باید به توسعه و گسترش آموزش عالی ادامه دهد. اما در عین حال، بریتانیا با توجه به بحران سودآوری سرمایه، مجبور است تا هزینه توسعه آن را کاهش

دهد. گزارش هیأت دولت در ۱۹۷۲، کاهش هزینه‌ها را در مرکز این استراتژی قرار می‌دهد:

اگر توسعه و گسترش آموزش عالی، چنان که نشان داده شد، در دهه پیش رو ادامه یابد، افزایش هزینه‌های واحد نمی‌تواند مجاز باشد و طرح‌های دولت باید چنان بنیان نهاده شود که تناسب اقتصادی را در نظر بگیرد. [۴]

به بیانی دیگر، در حالی که هزینه‌ها کاهش می‌یابد تعداد دانشجویان کماکان افزایش خواهد یافت. بنا بر این نسبت هیأت علمی و دانشجویان به یکدیگر بیشتر خواهد شد. دانشجویان تشویق می‌شوند تا در شهر خود بمانند و به دانشگاه‌های منطقه خود بروند. آن‌هم برای یک دوره ۲ ساله آموزش فنی و حرفه‌ای و اخذ کاردانی که صاحب آن را واجد صلاحیت تحصیلات بیشتر نمی‌کند. بسیاری از کالج‌های کوچک بسته و یا با هم ادغام خواهند شد و اگر نه، بایستی دانشگاه‌های جدیدی تأسیس شوند.

در دسامبر سال ۱۹۷۳، ترکیب بحران بالا رفتن قیمت نفت به همراه بحران کم‌کاری اعتصابی معدن‌کاران باعث شد تا دولت سیاست پایین‌تر آوردن هزینه‌های آموزش عالی را اجرا کند. بودجه اضطراری *آنتونی باربر* یک تگه ۱۸۰ میلیون پوندی از هزینه‌های آموزشی کند. این امر به این معنا بود که کاهش هزینه‌ها از مهد کودک‌ها تا دانشگاه‌ها را شامل می‌شود. در بخش دانشگاه‌ها و مدارس عالی فنی و تا حدودی مدارس، ساخت و ساز جدید متوقف شده‌اند. سیاست تعطیلی دانشگاه‌های تربیت معلم تسریع شده است. و نتیجه، ازدحام بیش از حد در کلاس‌ها، بیشتر شدن نسبت دانشجویان به اساتید و هیأت‌های علمی، نُست‌های خالی مانده، خاتمه به خدمت بسیاری از کارگران شاغل در دانشگاه‌ها و افزایش اجاره بها و قیمت‌ها است. برای سال تحصیلی ۸۱-۱۹۸۰ کاهش از ۷۵۰,۰۰۰ به ۶۵۰,۰۰۰ دانشجوی هدف‌گذاری شده است. دانشگاه‌ها با کسری درآمد روبرو هستند، دانشگاه‌های ممتاز بحران نقدینگی شاقی را تحمل می‌کنند. معاون دانشگاه *لنکستر* پیش‌بینی کرده است که این دانشگاه ممکن است در ظرف یک سال یا کمی بیشتر ورشکست شود.

این سیاست‌های کاهش هزینه‌ای هرچند توسط محافظه‌کاران طرح شده‌اند اما به وسیله دولت حزب کارگر دنبال می‌شوند.

دور اول قیام دانشجویی: اواخر دهه ۶۰

سیاست نقشی غالب در قیام‌های عظیم دانشجویی انتهای دهه ۶۰ داشت. در سراسر جهان امیدهایی را که چپ پارلمانی و حتی جناح‌های سانتر برخی از کشورها برانگیخته بودند، نابود شده بود. **دانشجویان هوادار جامعه دموکراتیک** در ایالات متحده شعارهایی که به طرفداری از لیندون جانسون در انتخابات ۱۹۶۴ می‌دادند را رها کردند و به مقاومت دلیرانه در برابر برنامه **جامعه بزرگ** جانسون (LBJ) پرداختند که در جنگ امپریالیستی در ویتنام و شورش سیاه‌پوستان در شهرها غرق شده بود. حزب کمونیست فرانسه نقش ناچیزی در طول نبرد الجزایر نسبت به پیچیده کردن استراتژی‌اش در اتحاد با چپ سوسیال دموکرات بازی می‌کرد. در آلمان غربی، حزب سوسیال دموکرات **ائتلاف بزرگ** با راست را سازمان داد و قوانین اضطراری سرکوب‌کننده‌ای را در مجلس به تصویب رسانید. و **هارولد ویلسون** اعتصاب ملوانان را درهم شکست، دستمزدها را ثابت نگاه داشت و از آمریکا در جنگ ویتنام پشتیبانی نمود.

مخالفت با جنگ ویتنام رشته‌ای بود که در تمام شورش‌های دانشجویی کشیده شده بود. امیدهای زیادی که احیای چپ برانگیخته بود، همگی نقش بر آب شده بودند؛ آن‌چه معلوم بود بربریت امپریالیستی بود که کشوری کوچک را ویران می‌کرد. کمپین بین‌المللی علیه جنگ ویتنام توسط دانشجویان رهبری می‌شد. به این معنی که این کمپین هم به تقویت و نیروگیری قیام دانشجویی یاری می‌رساند و هم با نیروی این جنبش استحکام می‌یافت. **کمیته ملی ویتنام** در فرانسه زمینه کارآموزی برای رهبران دانشجویی قیام مه ۱۹۶۸ بود. کمپین همبستگی با ویتنام (VSC) در کشور فرانسه بر دوش دانشجویان میلیتانت بنا شد.

اما دانشجویان همچنین دچار تأثیرات حاصل از تناقضات بین گسترش آموزش عالی و ماهیت

آنارشیک سیستم بودند. هم دانشجویان مدرسه اقتصاد لندن و هم سوربونی‌ها، هر دو با شرایطی مثل شلوغی کلاس‌ها، پایین بودن سطح امکانات آموزشی روبرو بودند و یک مُشت محدودیت ریاکارانه آن‌ها را محاصره کرده بود. در دانشگاه‌های بریتانیا مقامات مدعی داشتن اختیاراتی چون والدین بر دانشجویان بودند. در دانشگاه **نانتسری**، جداسازی جنسیتی دختران و پسران در خوابگاه‌ها، اخگری بود که قیام ۱۹۶۸ را شعله‌ور ساخت. در **برکلی** و در سال ۱۹۶۴ حتی هواداران انتخاباتی سناتور جمهوری خواه **گلدواتر** نیز از کمپین جنبش آزادی بیان علیه ممنوعیت فعالیت سیاسی در خوابگاه‌ها و محوطه‌های دانشجویی حمایت کردند.

در بریتانیا اولین امواج قیام از **مدرسه اقتصاد لندن** برخاست و همه‌گیر شد و در همان جا هم پایان یافت. انتصاب **والتر آدامز**، کسی که پیشینه‌ای مشکوک در مقام ریاست دانشگاه **رودزیا** (زیمبابوه فعلی) داشت، به عنوان رئیس جدید بود که رشته حوادث بعدی را رقم زد. اما اولین اشغال دانشگاه که در مارس ۱۹۶۷ به عنوان اعتراض به حکم تعلیق رئیس اتحادیه دانشجویان روی داد به این خاطر که در نامه‌ای به روزنامه تایمز با انتصاب **آدام** مخالفت نموده است، یکسره خودجوش نبود. انجمنی کوچک ولی فعال سوسیالیست که چندین سال برسر موضوعاتی چون استعمار رودزیا و سیاست‌های درآمدی آژیتاسیون کرده بودند، توانستند پشتیبانی گروهی مصمم و متعهد از دانشجویان را به دست آورند. این انجمن سوسیالیست بود که موضوع **آدامز** را در دست گرفت و مخالفت با انتصاب او را برانگیخت. و هرچند اشغال دانشگاه با پیشنهاد رئیس محافظه کار اتحادیه به رأی گذاشته شد، اما این انجمن سوسیالیست بود که ابتکار تحصن و اعتصاب فعالانه در محل را در دست گرفت.

اگرچه اولین اعتصاب در این دانشگاه موفقیت‌آمیز بود اما بازتاب چندانی نیافت. در غیاب مقاومت کنکرت طبقه کارگر بر علیه سیاست‌های درآمدی **ویلسون** و بدون این‌که دانشجویان دیگر دانشگاه‌ها از ایشان سرمشق بگیرند، دانشجویان انقلابی که به

سرعت و در واکنش به وقایع دانشگاه متشکل شده بودند، خود را منزوی و محصور یافتند. آن‌ها به ناچار حوزه فعالیت خود را به بیرون از مدرسه اقتصادی لندن، در کمیته اقدام آجاره‌نشینان شهر لندن (GLC) و مباحثی دیگر بردند.

در نتیجه وقایع سیاسی خارج از دانشگاه، خصوصاً قیام ماه مه در فرانسه و تشکیل کمپین همبستگی با ویتنام در بریتانیا بود که آتش مبارزات دانشجویی در سراسر کشور زبانه کشید. برای مثال در دانشگاه **هال** و دانشگاه هنر **هورنسی**، اعتصاب و تحصن واقعاً به دلیل مخالفت با مقامات دانشگاه شکل نمی‌گیرد بلکه مستقیماً به خود سیستم می‌پردازد. در ژوئن ۱۹۶۸ فدراسیون دانشجویان سوسیالیست انقلابی برای پیوند زدن مبارزات مختلف با هم، از طریق اتحاد سازمانی میلیتانت‌ها، پایه‌گذاری شد.

در پاییز ۱۹۶۸ قیام به بالاترین حد خود رسید. در ۲۷ اکتبر یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات تاریخ لندن از زمان رژه چارتیست‌ها و در مقابل سفارت آمریکا با شعار "پیروز باد جبهه آزادی بخش ملی خلق ویتنام" (ویت کنگ) برگزار شد. باوری درست و عمومی وجود داشت که دانشجویان انگلیسی می‌توانند تجربه فرانسوی‌ها را تکرار و کارگران را به صحنه مبارزه با سیستم بکشانند. دانشجویانی که مبارزات در مدرسه اقتصادی لندن و دیگر دانشگاه‌ها را رهبری می‌کردند و در درجه اول دانشجویان پیرو گرایش **سوسیالیسم بین‌الملل**، خود را در محاصره کسانی دیدند که بر این باور و به دنبال راندن دانشجویان به سوی مبارزه، به امید افروختن انقلابی در کوتاه‌ترین زمان ممکن بودند.

این دوره دو خطر عمده سیاسی در مبارزات دانشجویی را برجسته کرد، یعنی اپورتونیزم و منزّه طلبی. این دو می عبارت است از کناره جویی از مبارزات دانشجویی با این عنوان که نسبت به مبارزه طبقاتی امری ثانوی است و بنا بر این باید از شرکت در آن خودداری نمود. روشن‌ترین نمونه از این خصیصه را می‌توان نزد **لیگ سوسیالیستی کارگران** (نام فعلی آن **حزب کارگران انقلابی** است) سراغ گرفت که تنها به این خاطر در تظاهرات‌های عظیم ضد جنگ ویتنام سر و کله‌شان

پیدا می‌شد که جزواتی با این عنوان را توزیع نمایند: "چرا ما در تظاهرات شرکت نمی‌کنیم". این نمونه‌ای از موضع‌گیری یک جریان به ظاهر اولترا چپ است. به زعم اینان تنها مبارزات کارگران دارای موضوعیت است، میلیتانت‌های جنبش دانشجویی باید فقط به این مبارزات توجه داشته باشند، تظاهرات بر ضد جنگ ویتنام تا زمانی که آن‌ها نتوانند دولت سرمایه‌داری را سرنگون کنند صرفاً "اعتراض سیاسی" است. اما در حقیقت، این امر کناره‌جویی محافظه‌کارانه از یک جنبش توده‌ای است، از آن رو که از تمام ریسک‌ها و خطرات موجود - ضرب و جرح، زندان و شکسته شدن سر به دست پلیس - که اعتراض سیاسی در بر دارد، اجتناب کرده باشند.

نقطه مقابل این موضع‌گیری توسط *ارنست مندل*، رهبر *انترناسیونال چهارم* و رفقای هم خط او اتخاذ شده است. انحطاط انترناسیونال چهارم باعث شده بود تا ایشان هیچ‌گونه تحلیل جامعی از آخرین مرحله سرمایه‌داری و از وضعیت عمده طبقه کارگر، به عنوان تنها نیرویی که قادر به نابودی امپریالیسم است، نداشته باشند. به این جهت، تلاش و سوساانه برخی دسته‌ها مصروف این است که برای طبقه به ظاهر خاموش کارگر، به عنوان ایجنت انقلاب، جایگزینی دیگر بیابند و با مهارتی فرصت‌طلبانه تحلیل‌های‌شان را با هر عنصر جدید که در میدان مبارزه با سرمایه‌داری پیدا شده است، وفق دهند. در این جستجو، قیام دانشجویان عطیه‌ای الهی است. مندل مدعی شده است که: "دانشگاه می‌تواند گهواره‌ای برای انقلابی راستین باشد". [۵] نام بردن از دانشجویان و جوانان، چریک‌های جهان سوم و سیاه‌پوستان با عنوان "آوانگارد‌های جدید" انقلاب بین‌المللی، گوشه‌ای از تلاش‌های بی‌پایانی است که انترناسیونال چهارم برای پیدا کردن نفوذ و پایگاه در میان مردم، انجام می‌دهد.

این مقدس‌سازی اولترا چپ از جنبش دانشجویی، در بریتانیا به تئوری پایگاه سرخ دامن زد. در نشریه *نیولفت ریویو* چنین استدلال شده که دانشگاه‌ها می‌توانند به ارگان‌های قدرت دوگانه - پایگاه‌های سرخ - تبدیل شوند و مشروعیت سرمایه‌داری و

همچنین انحصار خشونت آن را به چالش بکشند. این بحث بر پایه قیاس‌هایی مشکوک با کوبا و چین بنا شده است؛

قلمروی آزاد شده چریک‌ها، در آغاز مناطقی را در بر می‌گرفت که به لحاظ جغرافیایی برای نیروهای سرکوب‌گر نظم مستقر غیر قابل دسترسی بود. ما باید از خود پرسیم که آیا ساختار پیچیده سرمایه‌داری متأخر دارای مناطقی نیست که به لحاظ جامعه‌شناسانه برای نیروهای سرکوب‌گر طبقه حاکم قابل دسترسی نباشد؟ [۶]

پاسخ: خیر، چنین مناطقی وجود ندارند. پلی‌تکنیک آن چگونه می‌توانست به لحاظ جامعه‌شناسانه برای تانک‌های پادپولس غیر قابل

در بریتانیا، جنبش دانشجویی جوخه‌ای از سوسیالیست‌های انقلابی به وجود آورد که محدودیت‌های ذاتی مبارزه‌ای که رهبری کرده بودند را درک کرده و طبقه کارگر را به مثابه تنها ایجنت انقلاب به رسمیت می‌شناختند. بر این اساس آن‌ها وظیفه خود را ساختن حزبی توده‌ای بر بنیان طبقه کارگر قرار دادند.

دسترسی باشد؟ با این حال، پیشنهاد فراخوان برای تأسیس پایگاه‌های سرخ در کنفرانس دوّم *فدراسیون دانشجویان سوسیالیست انقلابی (RSSF)* در نوامبر ۱۹۶۸ به تصویب رسید.

کشمکش‌هایی که بر سر ظهور آوانگار دیزم دانشجویی رخ می‌داد، موجب کنشگری در خارج از مدرسه اقتصاد لندن (LSE) شد. دانشگاه در طی تعطیلات آخر هفته ۲۷ اکتبر در اعتصاب و اشغال بود تا امکانات مسکن و نیازهای اولیه را به دست آورد. تلاش مقامات دانشگاه برای جلوگیری از اعتصاب تنها حمایت از چپ را بیش از پیش افزایش داد. اما عواقب پس از آن گجی چپ و تصمیم دانشگاه به سرکوب بود. چپ افراطی، مجموعه رنگارنگی از چپ‌گرایان جدید آمریکایی، مائوئیست‌ها و مشاهیر نشریه *نیولفت ریویو* به جهت مقابله بیشتر با طرح مقامات در نصب گیت‌های امنیتی در دانشگاه فشار می‌آوردند.

رابین بلکبرن در جزوه‌ای خطاب به *انجمن سوسیالیست* چنین نوشت: "آن‌هایی که استراتژی پایگاه‌های سرخ و تاکتیک حمله سال نو را رد می‌کنند، در این خطر هستند که به متحدان ابژکتیو سوسیال امپریالیسم و سوسیال فاشیسم تبدیل شوند. [۷] دانشجویان *گرایش سوسیالیسم بین‌الملل (IS)* که به خاطر نقش‌شان در اولین اعتصاب و در کمپین همبستگی با ویتنام رهبری چپ را به دست آورده بودند، این‌گونه استدلال می‌کردند که توده دانشجویان برای چنین مواجهه‌ای که چپ افراطی پیشنهاد می‌کند و مقامات آرزوی‌شان را دارند، آمادگی ندارد.

در آخر ثابت شد که حق با آن‌ها بوده است. سلسله‌ای از وقایع متفاوت باعث شد تا گیت‌های کنترل ورود و خروج دانشجویان برچیده شود. زمانی که دانشجویان *گرایش سوسیالیسم بین‌الملل* پیشنهاد یک اعتصاب فعال را برای دفع خطر حتمی بسته شدن دانشگاه می‌دادند، تنها توانستند پشتیبانی مختصری حتی در میان چپ جلب کنند. چپ واقعاً ضعیف‌تر از آن بود که مبارزه تدافعی که لازم داشت را سازمان دهد. اشغال و اعتصاب که برای بازگشایی دانشگاه تدارک دیده شده بود، نتوانست از اخراج بلکبرن و بقیه سخنرانان چپ‌گرا و نیز بازداشت و تعلیق بسیاری از دانشجویان جلوگیری نماید. اگر چه *فدراسیون دانشجویان سوسیالیست انقلابی* موفق شد تا تظاهرات‌های چند هزار نفره و در مدرسه اقتصاد لندن سازمان دهد و چندین بار دانشگاه را تسخیر کند، اما نتوانست در جبهه متحدی که از کمیته رؤسای دانشگاه‌ها و هیأت مدیره‌ها تشکیل شده بود شکافی بیاندازد. اینان اقدامات بازدارنده مسئولین مدرسه اقتصاد را به عنوان سرمشتقی برای خود در برخورد با دانشجویان‌شان، به خوبی بررسی می‌کردند. فدراسیون سرانجام به صورت محل حرافی‌های دسته‌ای سکتاریست درآمد و سپس ناپدید شد.

اما فاز اول قیام دانشجویان در بریتانیا کاملاً پایان نیافته بود. کشف پرونده‌های سیاسی که مسئولان برای دانشجویان تشکیل داده بودند، در خلال اشغال دانشگاه *وارویک* در فوریه ۱۹۷۰، منجر به

با این وجود قیام دانشجویی به چپ انقلابی بسیار انگیزه داد. در واقع، در بسیاری از کشورها خود سازنده چپ انقلابی بود. پس از شب دراز جنگ سرد، انقلابیون مخاطبینی برای سیاست‌شان و نیروهایی تازه در صفوف‌شان یافتند. در بسیاری از کشورها، به عنوان مثال آلمان غربی، چپ انقلابی در حدود پدیده‌ای دانشجویی باقی ماند. در بریتانیا، جنبش دانشجویی جوخه‌ای از سوسیالیست‌های انقلابی به وجود آورد که محدودیت‌های ذاتی مبارزه‌ای که رهبری کرده بودند را درک کرده و طبقه کارگر را به مثابه تنها ایجنت انقلاب به رسمیت می‌شناختند. بر این اساس آن‌ها وظیفه خود را ساختن حزبی توده‌ای بر بنیان طبقه کارگر قرار دادند. رشد *سوسیالیزم بین‌الملل* و تبدیل آن به سازمانی پرولتاریایی در چند سال گذشته، تا

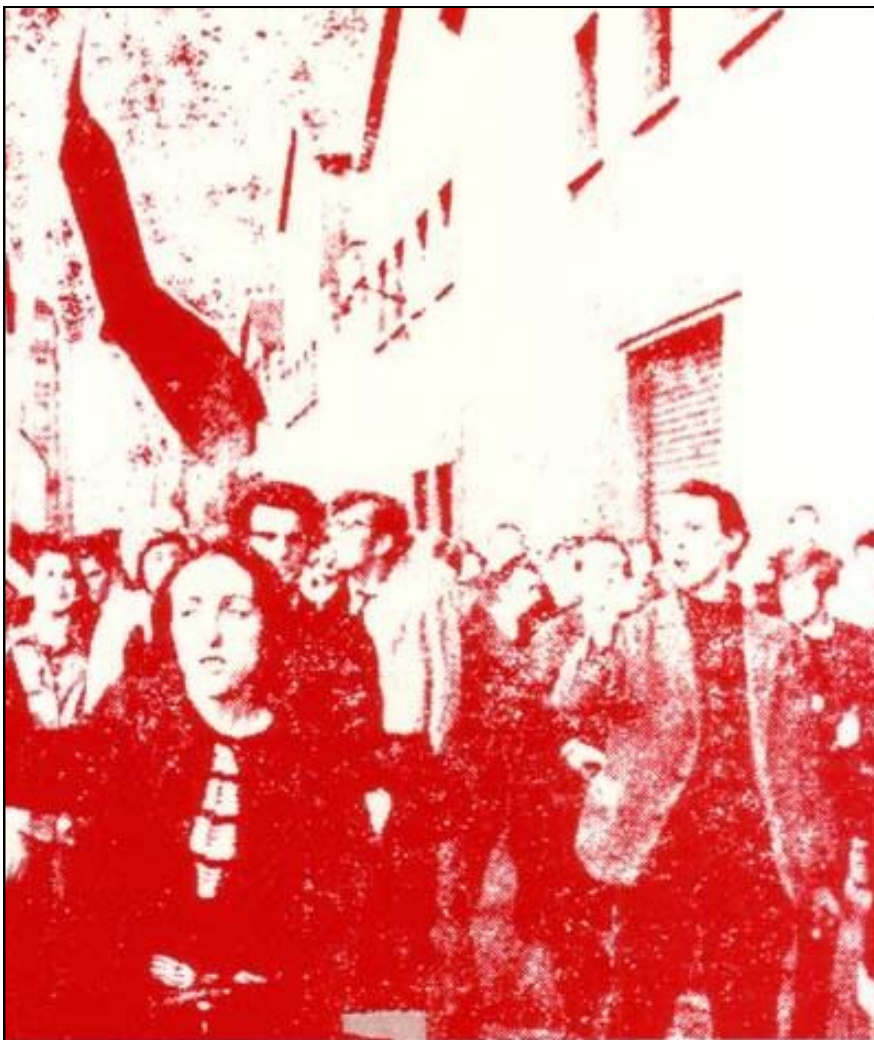
سرمایه‌داری فراتر می‌روند. در همان حال، زمانی که مبارزه مشخصی که درگیر آنند، قوس نزولی خود را طی می‌کند، می‌توانند به سرعت به همان بی‌حسی و بی‌علاقگی سابق خود بازگردند. و درس دوم، محدودیت‌های ذاتی مبارزات دانشجویی است. در *کارتیه لاتین* دانشجویان به خاطر وضعیت بسیار ویژه رویدادها، قادر بودند تا جرعه اعتصابی توده‌ای را بزنند. اما آن‌ها نمی‌توانستند تا بر سد محافظه‌کاری حزب کمونیست فرانسه که مانع از گسترش اعتصاب در جهت انقلابی کارگری بود، غلبه نمایند. در بریتانیا دانشجویان مدرسه اقتصاد لندن نتوانستند تا با نیروهایی مرگب از مقامات دانشگاه و دولت زورآزمایی کنند و در نتیجه طولی نکشید که جریانات سرمست از ۲۷ اکتبر محو شدند.

عظیم‌ترین موج تحصّنی شد که در تاریخ دانشگاه‌های بریتانیا دیده شده بود. دانشگاه‌های سنتاً محافظه‌کاری مثل منچستر و آکسفورد اعتصاب و اشغال دانشجویی چند هزار نفره‌ای را تجربه کردند. در این‌جا نیز تحصن کاملاً به صورت ناگهانی اتفاق نیفتاد. در آکسفورد شعبه منطقه‌ای فدراسیون از ۱۹۶۹ به بعد بر علیه مسئولین و مقامات مرتجع دانشکده‌ها کمپین‌هایی به راه انداخته بود. در دانشگاه منچستر دانشجویان در مخالفت با شیوه غیر دموکراتیک انتصاب رؤسا اعتراض کرده بودند. قضیه پرونده‌ها به متمرکز شدن همه خشم و نارضایتی‌ها از ساختار سرکوب‌گر و استبدادی آموزش عالی، و نفوذ روزافزون منافع صنعت بر آکادمی باری رساند.

واکنش مسئولین عموماً امتناع از سازش و ندادن امتیاز و در عین حال ادامه مذاکرات بود. در این راه تا حد زیادی موفق هم بودند. آن‌ها از خطاهای چپ و قابلیت بوروکرات‌های اتحادیه دانشجویی ملی سود می‌جستند تا نیروی رزمندگی دانشجویان را خنثی کرده و توجه آنان را از سازماندهی و بسط مبارزه مستقیم منحرف نمایند. در منچستر مذاکره‌کنندگان بسیاری از مطالبات دانشجویان را به کناری نهادند. در آکسفورد شورای نمایندگی دانشجویان موفق شد تا اعتصاب و اشغال را به کمپینی بر علیه اساسنامه جدید انضباطی و برای "دانشگاه دموکراتیک" تقلیل دهد. با پایان سال قضیه پرونده‌ها، قضیه‌ای مرده بود.

به این ترتیب اولین موج مبارزاتی دانشجویان خاتمه یافت. حتی اگر این وقایع را نتیجه ترکیب منحصر به فردی از فاکتورهای عام سیاسی و نارضایتی‌های محدود دانشجویان بدانیم، باز درس‌های معینی برای آموختن خواهند داشت.

درس اول این است که مبارزات دانشجویی به شدت فرار و زودگذر هستند. دانشجویان به دلیل هستی چندپاره و ایزوله‌شان، به سرعت بین رزمندگی و انفعال در حرکت‌اند. زمانی که واقعاً شورش می‌کنند، آن را با نیرو، تخیل و روحیه‌ای شگرف به انجام می‌رسانند. آن‌ها خیلی سریع اعتراضات‌شان را تعمیم می‌دهند و از نارضایتی‌های ویژه وضعیت خود به شورشی بر ضد نظام



درجه زیادی به پایگاهی که در رهبری مبارزات دانشجویی کسب کرد (مانند مدرسه اقتصاد)، مربوط می‌شود.

دوره دوم قیام دانشجویی: ۱۹۷۰-۷۳

خصوصیت جنبش دانشجویی امروز به طور قابل ملاحظه‌ای با جنبش پیشرواش در اواخر دهه ۶۰ متفاوت است. دوران فترت بین دو اوج، کلید فهم این تغییرات است.

دهه ۷۰ شاهد تولد دوباره یک جنبش کارگری قدرتمند بوده است. افزایش نرخ تورم سرعت گرفته بود و دولت محافظه کار مصمم به این که دستمزدها را از طریق طرح روابط کارگر و کارفرما ثابت نگاه داشته و همچنین تلاش می‌کرد تا دستمزد متعارف را تعیین کند. با آغاز اعتصاب کارگران رفتگر در کریسمس ۱۹۶۹، کارگران بیشتر و بیشتری برای حقوق بالاتر به اعتصاب پیوستند. این اعتراضات در سال ۱۹۷۲ به اوج خود رسید، یعنی زمانی که معدن چیان سیاست پرداخت حقوق محافظه کاران را در هم شکستند و کارگران بارانداز نیز برای آزادی پنج کارگر عضو اتحادیه قانون روابط صنعتی را ویران کردند.

این بدان معنی است که تئوری‌های آوانگاردیزم دانشجویی که ادعای رهبری انقلابی را داشت از صحنه خارج شده بودند. توجه دیگر نه بر روی جنگ ویتنام بلکه همبستگی با مبارزات کارگران بود. هم‌زمان در دانشگاه‌ها تورم داشت تأثیرات خود را نشان می‌داد. ارزش کمک هزینه‌های تحصیلی به سرعت کاهش پیدا می‌کرد و برای آن‌هایی که تنها پرداخت‌های اختیاری دریافت می‌کردند، مسئله کمک هزینه‌ها به گونه وحیمی درآمد.

این مسئله به دو تغییر مهم منجر شد. اول اتحادیه ملی دانشجویان به میان صحنه هل داده شد، و دوم این که اکثریت دانشجویان نسبت به منافع عمده خود حساس شدند.

در دهه ۶۰ دانشجویان انقلابی به درستی اتحادیه ملی (NUS) را ندیده می‌گرفتند. ساختار بوروکراتیک اتحادیه توسط سوسیال دموکرات‌های دست راستی کنترل می‌شد و با سازمان سیا نیز مرتبط بود. چنین شرایطی پیگیری مطالبات

دانشجویی به وسیله این اتحادیه را ناممکن می‌کرد. [۸] اما اتحادیه از تأثیری که گردش به چپ در دانشگاه‌ها گذاشته بود، برکنار نماند. پیشروان طیف چپ کنونی، یعنی اتحادی از حزب کمونیست و جناح چپ حزب کارگر قادر بود تا کنترل هیأت اجرایی اتحادیه را به دست بگیرد. در ۱۹۷۱ یکی از اعضای حزب کمونیست، دیگبی جکز به ریاست اتحادیه انتخاب شد. همه این تغییرات بسیار خوب بود اما صرف نظر از تأسیس یک دپارتمان بین‌المللی که از سیاست خارجی شوروی تبعیت می‌کرد، اتحادیه کماکان برای توده دانشجویان اهمیتی نداشت. آن چه وضعیت را تغییر داد، تلاش‌های دولت محافظه کار در ۱۹۷۲ برای متوقف کردن اتحادیه دانشجویی در تشکیل صندوق اعتصاب و یا کمپین "شیر رایگان در مدارس" بود. مجموعه‌ای از پرونده‌های قضایی صرفاً گردش پول را تسریع کردند. مارگارت تاچر پیشنهادی را ارائه داد تا اتحادیه‌های دانشجویی را تحت سرپرستی یک بازرس مالی کل که اختیار همه پرداخت‌ها با وی بود، قرار دهد.

این امر موجودیت اتحادیه‌های دانشجویی مستقل، که به مثابه حق دانشجویان به آن نگرسته شده بود را تهدید کرد. مبارزه بر علیه طرح پیشنهادی تاچر تقریباً ذهن همه دانشجویان را درگیر کرد، از انجمن سوسیالیستی که برای حیات‌اش می‌جنگید تا فلان باشگاه راگی که نگران کم‌تر شدن بازی‌های داخل و خارج از خانه بود. برای نخستین بار نیاز بود تا مسئله برای هماهنگی مقاومت و حمله متقابل، به سطح ملی کشیده شود. اتحادیه به موضوع اصلی افکار دانشجویان تبدیل شده بود. برای نخستین بار از زمانی که جناح راست پایه‌های خود را به خاطر عدم مبارزه برای استقلال داخلی اتحادیه از دست داد، کنفرانس اتحادیه ملی تبدیل به مکانی برای مباحثه بین طیف چپ و چپ انقلابی گردید. در آغاز، مباحثه حول واکنش به طرح محافظه کاران می‌گشت اما خیلی زود به موضوعات مرتبط دیگری هم گسترش یافت. موضوعاتی چون ماهیت دانشجویان و رابطه آنان با طبقه کارگر و همچنین موضوعات دیگری چون مسئله ایرلند، در غیاب مبارزات محلی، نفوذ چپ

انقلابی، اساساً گرایش سوسیالیزم بین‌الملل، بیشتر مبتنی بر پایگاه حقیقی‌شان در دانشگاه‌ها بود. پس از آن که از استقلال داخلی اتحادیه‌ها با موفقیت دفاع شد، موضوع کمک هزینه‌های دانشجویی در سطح کشوری مورد توجه قرار گرفت. در سال‌های تحصیلی ۷۳-۱۹۷۲ و ۷۴-۱۹۷۳ اولین کمپین سراسری بر سر کمک هزینه‌ها، سازماندهی گردید. این‌ها همه توسط اعتصابات اجاره‌نشین‌ها در برخی دانشگاه‌ها و تظاهرات‌های عظیم پوشش داده می‌شد. خصلت این تظاهرات با تظاهرات‌هایی که پیش از آن کمپین حمایت از ویتنام برگزار می‌کرد، به طور قابل ملاحظه‌ای متفاوت بود. این‌ها تعهد سیاسی بسیار کم‌تری را شامل می‌شدند. اعتراض، نه با مبارزه و زد و خورد با پلیس بلکه به وسیله پوشیدن لباس‌های عجیب و غریب و حمل پلاکاردها و پرچم‌های رنگارنگ بیان می‌شد. دانشجویان نیز با هم متفاوت بودند. اکثریت آن‌ها نه از دانشگاه‌های بزرگ بلکه از کالج‌ها و مراکز آموزشی کوچکی می‌آمدند که نسبت بسیار بالاتری از دانشجویان طبقه کارگر را در بر می‌گرفتند.

به هر حال، در حالی این دوره شاهد پیدایی یک جنبش دانشجویی واقعاً سراسری بود که مبارزات موضعی-محور دوران کمپین همبستگی با ویتنام فراموش می‌شد. هرچند، مبارزات محلی پراکنده ای هنوز انجام می‌گرفت که معمولاً توسط اعضای سوسیالیزم بین‌الملل رهبری می‌شدند. تنها اتحادیه ملی نبود که دست‌خوش تغییر می‌گشت بلکه اتحادیه‌های محلی هم به فوروم‌هایی تبدیل شده بودند که برگزاری منظم بحث‌ها در آن‌ها شمار زیادی از دانشجویان را مشارکت می‌داد. در این جا بود که دانشجویان انقلابی به طور مداوم بحث می‌کردند که باید از اعتصاب‌گران پشتیبانی کرد و این که باید کمپین کمک هزینه‌ها را در زمینه بحران رو به رشد سرمایه‌داری بریتانیا دید و بررسی کرد. این دانشجویان انقلابی بودند، باز هم اساساً گرایش سوسیالیزم بین‌الملل، که کمپین‌های پشتیبانی از دو اعتصاب معدن چیان و بسیاری نزاع‌های منطقه‌ای را رهبری کردند. نتیجه این بود که، هم‌چنان که موجی سراسری از نیروی مبارزاتی دانشجویان در کشور در حال قدرتمند شدن است،

طیف چپ کنترل بوروکراسی اتحادیه دانشجویی را در دست دارد، اما سوسیالیست‌های بین‌الملل پایه‌ای سیاسی در دانشگاه‌ها برای دخالت‌گری گذاشته‌اند.

دوره سوّم جنبش دانشجویی: زمان حاضر

وقایع چند ماه گذشته از فراسوی ابرهای تردید، نشان می‌دهد که جنبش دانشجویی در حال بازسازی خود است. یک بار دیگر هزاران دانشجو درگیر مبارزه‌ای سخت با مقامات و صاحبان قدرت شده‌اند. موضوع اصلی این بار کاهش در هزینه‌های آموزشی است. کسر ۲۵۰ میلیون پوند از بودجه آموزشی به همراه بازجهت‌دهی به دوره‌های حرفه‌ای، موجب کاهش، تعطیلی، افزایش قیمت در تمام دانشگاه‌های کشور می‌شود.

این مسئله ضرورتاً ظهور دوباره مبارزات محلی را باعث می‌شود. به هر حال وجود یک جنبش دانشجویی در سطح ملی، تضمین خواهد کرد که این مبارزات محلی بر علیه کاهش بودجه، دارای چشم‌اندازی سراسری باشد. بسیاری از میلیتانت‌های درگیر در این مبارزات، انتظار دارند تا اتحادیه ملی از ایشان پشتیبانی کند. نیازی به گفتن نیست که توقعات آن‌ها توسط اتحادیه‌ای که هیأت رئیسه آن را کارمندان حرفه‌ای و سوسیال دموکرات‌ها مسخر کرده‌اند، برآورده نمی‌شود.

قطبی‌شدگی فزاینده بین رهبری و بدنه دانشجویی معترض به کاهش بودجه کاملاً از پرده بیرون افتاده است. علاوه بر این، مبارزه بر علیه کاهش بودجه در شرایط کنونی مستلزم یک مبارزه آشکارا سیاسی است. دانشجویان ناگزیراند تا با درکی کاملاً روشن از آن‌چه برایش می‌جنگند و چگونگی پیروزی در آن، به حملات پاسخ دهند. عدم پذیرش ائتلاف با رؤسا و مقامات به اصطلاح مترقی دانشگاه و ایجاد اتحادی عملی و موثر با اتحادیه‌های صنفی دانشجویی، برای رسیدن به پیروزی ضروری است. تا چند سال پیش ممکن بود که به سادگی با وارد آوردن فشاری خفیف به دانشگاه به امتیازی دست یافت، اما دانشجویان امروز مجبوراند تا از رزمنده‌ترین تاکتیک‌ها برای کسب موفقیت استفاده

کنند.

این دو فاکتور، یعنی توقعاتی که از اتحادیه ملی می‌رود و تصمیم دولت در کاهش بودجه آموزش، فرصتی طلایی برای مداخله‌ای پیروزمندانه پیش روی دانشجویان انقلابی می‌گذارد.

نخست این‌که در دانشگاه‌ها، به طور روزافزونی تنها دانشجویان انقلابی و غالباً اعضای گرایش سوسیالیزم بین‌الملل آماده کسب رهبری هستند. در مواجهه با بسته شدن دانشگاه‌ها و یا افزایش ۳۰ درصدی اجاره‌ها، آن‌هایی که تنها می‌توانند

تغییر موقعیت دانشجویان تحت سرمایه‌داری متأخر، بحران عمیقی که سیستم دستخوش آن است، حملاتی که به آموزش عالی می‌شود، همه این عوامل با هم شرایطی را به وجود آورده‌اند که در آن فرصتی طلایی برای جلب و جذب خیل وسیعی از دانشجویان به سیاست‌های انقلابیون را فراهم شده است.

حرف‌های پوچی در مورد دموکراتیزه کردن آموزش و یا اتحاد همه دانشجویان را تکرار کنند، نخواهند توانست توجه میلیتانت‌های دانشگاه که خواهان مبارزه‌اند را به خود جلب نمایند. دانشجویان در میتینگ‌هایی صدها و یا حتی هزاران نفره در یک دانشگاه به بحث‌هایی که در مورد ماهیت بحران، دولت حزب کارگر، اداره‌کنندگان دانشگاه‌ها، و نیاز به مبارزه مستقیم، گوش فرا می‌دهند. بسیاری از این میتینگ‌ها به اقدام مبارزاتی رأی می‌دهند. در این زمان دیگر دانشگاه‌های بزرگ ستون فقرات جنبش نیستند بلکه این وظیفه را دانشگاه‌های فنی (پلی تکنیک‌ها)، مدارس عالی ویژه محصلین بزرگسال، و دانشگاه‌های تربیت معلم، بر عهده دارند. این کالج‌ها و دانشگاه‌های کوچک‌تر هستند که با مشکلات سخت‌تر مالی دست در گریبان شده‌اند. نیاز به مباحثاتی که در سراسر کشور به هم مرتبط باشد برای اعضای جنبش کاملاً روشن است. شکست اتحادیه ملی در انجام این مهم نیز روشن است. امکان توسعه یک جنبش دانشجویی

سراسری که ارتباطات مستقیمی با یک سازمان کارگری انقلابی داشته باشد، بسیار زیاد است. به همین دلیل بود که سازمان ملی انجمن‌های سوسیالیزم بین‌الملل، سال گذشته تأسیس شد. در حال حاضر این سازمان خود را به عنوان نیرو در جنبش دانشجویی مطرح نموده است. بسیاری از دانشجویان میلیتانت در دانشگاه‌ها وارد این انجمن‌ها می‌شوند و یا دست کم خود را مهیای همکاری با آن‌ها می‌نمایند. در سطحی ملی، **سازمان ملی دانشجویان سوسیالیزم بین‌الملل**، آشکارا تنها سازمانی بوده که اقدام پیوند مبارزات و کسب پشتیبانی سراسری برای هر دانشگاهی کرده است.

در دوران کمین همستگی با ویتنام، میتینگ‌های اتحادیه تحت تسلط محافظه‌کاران و حامیان‌شان بود. چپ می‌توانست در تظاهرات پیشقدم باشد اما این راست‌ها بودند که سازمان و تشکیلات را کنترل می‌کردند. در اوائل دهه ۷۰ پیشرفت و ترقی اتحادیه‌های دانشجویی از کلپ‌های تفریحی به اتحادیه‌هایی رزمنده، به همراه عدم محبوبیت دولت محافظه‌کار، باعث شد تا جناح راست در بسیاری از اتحادیه‌ها جایی نداشته باشد و نفوذ آن‌ها تقریباً در همه جا به کمترین میزان برسد. این وضعیت امروز باقی می‌ماند. دانشجویان محافظه‌کار حرفی در مورد چگونگی مبارزه با کاهش بودجه نمی‌زنند و در نتیجه گوش شنوایی هم پیدا نخواهند کرد. اگر چه از منظری سیاسی، نادیده انگاشتن پتانسیل این‌ها می‌تواند خطرناک باشد. زمانی که کنفرانس اتحادیه ملی به طرح "مخالفت با حق آزادی بیان برای فاشیست‌ها" رأی داد، راست‌ها به وسیله حمایتی که چندین سال از آن بی‌بهره بودند، خود را آماده کردند. آن‌ها قادر به حفظ این پشتیبانی و یا کشیدن شمار زیادی از دانشجویان به دنبال خویش نبودند اما این پتانسیل در آن جا وجود داشت. مسلماً چپ نیز خود را با اتحادی وسیع برای پیش بردن بحث‌ها مهیا کرده بود و قادر بود تا پشتیبانی اکثریت جلسه را به دست آورد. بمب‌گذاری‌های اخیر در بیرمنگام برای راست‌ها فرصت مشابهی بود. در حالی که انقلابیون در جنبش دانشجویی کماکان فعال هستند و طبقه

کارگر نیز متحمل شکستی عمده نشده، بعید است که جبهه راست بتواند پشتیبانی بیشتری را از دانشجویان تحصیل کند. بنا بر این حیاتی است تا زمانی که این فرصت‌ها پیش روی ما هستند، از آن‌ها به طور کامل استفاده نمائیم.

انقلابیون و جنبش دانشجویی

تغییر موقعیت دانشجویان تحت سرمایه‌داری متأخر، بحران عمیقی که سیستم دستخوش آن است، حملاتی که به آموزش عالی می‌شود، همه این عوامل با هم شرایطی را به وجود آورده‌اند که در آن فرصتی طلایی برای جلب و جذب خیل وسیعی از دانشجویان به سیاست‌های انقلابیون را فراهم شده است.

اما از این فرصت‌ها باید استفاده شود. دانشجویان به صورت خودکار به سمت طبقه کارگر متمایل نخواهند شد. کارگران در محیط کارخانه فشار متحدکننده مداومی را تجربه می‌کنند که از مبارزات روزمره‌شان بر علیه میزان ارزش افزوده‌ای که رؤسا از آنان بیرون می‌کشند، ناشی می‌شود. دستمزدها، ساعت کاری، تسریع کار، شرایط کار، همه این مسائل کارگران را مجبور می‌کند تا خود را در محل‌های کار سازماندهی کرده و همراه با هم مبارزه نمایند. اما ما پیش از این دیده‌ایم که شرایط دانشجویان به گونه‌ای است که آن‌ها را ایزوله و جدا از هم می‌سازد.

این که آیا دانشجویان بر فشار اتمیزه شدن که ذاتی موقعیت آن‌ها است غلبه می‌کنند و برای به مبارزه طلبیدن سرمایه‌داری با هم متحد می‌شوند، بستگی به وضعیت کلی سیاست خواهد داشت. در شرایط معینی - مثل بحران اجتماعی و جنبش کارگری تضعیف شده - دانشجویان حتی می‌توانند به سمت فاشیسم جلب شوند. **آزادی و میهن**، سازمان فاشیست‌های شیلی، از پایگاه قابل توجهی در میان دانشجویان برخوردار است. در بریتانیا **جبهه ملی** انجمنی دانشجویی به منظور ایجاد پایگاهی در دانشگاه‌ها بنا نهاده است. این تلاش‌ها تاکنون با شکست مواجه بوده‌اند، اما غفلت انقلابیون از جنبش دانشجویی می‌تواند خیلی چیزها را دگرگون کند.

دانشجویان باید سوسیالیسم را به مثابه آلترناتیوی حقیقی برای سیستم سرمایه‌داری در بحران بدانند. در درازمدت، این مسئله به وجود یک حزب انقلابی توده‌ای که ریشه در جنبش کارگر داشته باشد، بستگی خواهد داشت. چنین حزبی می‌تواند این آلترناتیو را به دانشجویان عرضه کند. در کوتاه مدت، انقلابیون متعهد به ساختن چنین حزبی، باید به فعالیت و دخالت‌گری در میان دانشجویان بپردازند تا تعداد بیشتری از آنان را به سوی سیاست سوسیالیستی جذب نمایند.

در بریتانیا دو گروه اصلی چپ وجود دارد که در جنبش دانشجویی فعال‌اند، یکی حزب کمونیست بریتانیا و دیگری سوسیالیسم بین‌الملل.

چشم‌انداز حزب کمونیست حول **طیف چپ** یعنی ائتلاف آن‌ها با رفرمیست‌های حزب کارگر تعریف می‌شود. این ائتلاف به عنوان نیروی محرکه‌ای برای جنبش توده‌ای در میان دانشجویان در نظر گرفته شده است که توسط اتحادیه ملی هدایت می‌شوند. [۹] **طیف چپ** به این دلیل قادر به ایفای این نقش است که چپ را در دانشگاه‌ها بر مبنای تعهد به پیمان‌های مختلف به برنامه‌های سیاسی مشخص جلب نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند تا از طریق مبارزه حول نارضایتی‌ها و مطالبات دانشجویان، جنبش توده‌ای را تقویت و گسترده نماید. در کل این با "رویکرد سکتاریستی چپ افراطی (سوسیالیسم بین‌الملل و امثالهم)" تفاوت دارد.

رویکردی که در سازمان‌های توده‌ای در حالی فعالیت می‌کند که اهداف "محدود" آن‌ها را تحقیر کرده، و می‌خواهد تنها از آن‌ها به نفع اهداف "انقلابی" سازمانی دیگر بهره جوید. [۱۰]

گرچه داستان چنین پیش می‌رود، واقعیت تا حدودی متفاوت است. درحالی که بدیهی است انقلابیون باید اغلب حول مواردی مشخص با رفرمیست‌ها متحد شوند، خطر یک ائتلاف سیاسی دائمی با رفرمیست‌ها بر پایه‌ای سست‌تر از فعالیت در سازمان‌های دانشجویی توده‌ای، کاملاً واضح و آشکار است. این مسائل به طور کامل در موضوع **طیف چپ** درک می‌شوند. فعالیت در جنبش توده‌ای، هم‌چنان که حزب کمونیست در اتحادیه‌های کارگری عمل می‌کند، همچون

جستجوی مواضع اتحادیه درک می‌شود. خلأ یک برنامه روشن، سیاست‌های طیف چپ را به عنوان پوششی کامل برای بدترین نوع اپورتونیزم، تعریف می‌کند. کاندیداهای طیف چپ برای احراز پست در NUS و اتحادیه‌های دانشجویی محلی، مدام رنگ عوض می‌کنند و سیاست‌شان هم‌چون شرایط آب و هوا متغیر است. نتیجه این که وقتی یک موضوع پرنسپی سیاسی که هم تأثیرات عملی مهمی دارد و هم در جنبش دانشجویی شکاف می‌اندازد، پیش می‌آید، طیف چپ ناتوان از یک موضع‌گیری منسجم خواهد بود. برای مثال، در زمان کنفرانس NUS در آوریل ۱۹۷۴ با تصویب قطع‌نامه‌ای وجود یک پلتفرم فاشیستی در دانشگاه‌ها را مردود دانست، طیف چپ ابتدا ژست قهرمان ضد فاشیسم در کرسی‌های خطابه به خود گرفت، اما با بروز شکاف از هر سو و مواجهه با واکنش شدید جناح راست مجبور به عقب‌نشینی گردید.

مهم‌تر از همه، بحران سرمایه‌داری، مبارزه برای اصلاحات را تغییر می‌دهد. حتی مطالبه معمولی‌ترین رفم از سیستمی که در حال فروپاشی است، چالشی جدی خواهد بود. سازماندهی مبارزه‌ای واقعی برای اصلاحات در این شرایط به طور فزاینده‌ای به معنای تعهد به سرنگونی انقلابی سیستم است. فشار این تناقض را گروه‌بندی‌های رفرمیستی چون **طیف چپ** هر چه بیشتر احساس می‌کنند. در نتیجه، در سطحی ملی، تعهدی لفظی به کمپینی توده‌ای که بر سر موضوعاتی چون کاهش بودجه و یا کمک هزینه‌های تحصیلی مبارزه می‌کند، به شکستی کامل در تبدیل این تعهد به عمل ختم می‌گردد. در سطحی محلی نیز به معنای اتحاد‌های پرشمار با دست راستی‌ها به منظور جلوگیری از وقوع مبارزه



مستقیم توسط دانشجویان است (دانشگاه‌های *لیدز* و *استرلینگ* در ۱۹۷۴ مثال‌هایی از این دست بودند) آن‌چه مورد نیاز است، سازمانی است که تعهد به ساختن حزبی انقلابی مبتنی بر طبقه کارگر را با یک استراتژی مبارزاتی در جنبش دانشجویی درآمیزد. این به معنای سازماندهی حول موضوعاتی است که دانشجویان به طور مستقیم از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند، مثل کاهش بودجه آموزشی، و تلاش برای پیش قدم بودن و رهبری بر اساس این مطالبات خواهد بود. در حالی که این مبارزات ممکن است غالباً به گونه‌ای خود به خودی شایع گردند، تنها این انقلابیون خواهند بود که می‌توانند رهبری سیاسی آن‌ها را تدارک ببینند. علاوه بر این، تجربه سال‌های انتهایی دهه ۶۰ نشان داد که به واسطه دخالت‌گری در اقدام توده‌ای است که شمار زیادی از دانشجویان به سمت سیاست انقلابی گرایش پیدا می‌کنند. و تنها راه انقلابیون برای این‌که درستی سیاست‌شان از طرف توده دانشجویان تصدیق شود، هم چنان‌که برای توده کارگران نیز چنین است، پروپاگاندا صرف و از بیرون‌گود نیست بلکه نشان دادن راه در بطن مبارزات خود است.

این فاکتورها منجر به ظهور *سازمان ملی انجمن‌های سوسیالیسم بین‌الملل* گردید. هدف NOISS به وجود آوردن کانونی برای چپ در دانشگاه‌ها از طریق دخالت‌گری در مبارزات دانشجویان می‌باشد. مقیاس بحران در بریتانیا به این معنی است که جلب دانشجویان میلیتانت به سوسیالیسم انقلابی به خودی خود کافی نیست بلکه به سازمانی از دانشجویان انقلابی نیاز است که از لحاظ سیاسی با استراتژی IS در ساختن حزب سوسیالیست کارگران تداعی شود. به هر حال NOISS از طریق دخالت‌گری در میان دانشجویان ساخته خواهد شد. تا کنون در حدود ۹۰ انجمن IS تأسیس شده است. کنفرانس مؤسس NOISS در *لیدز* در نوامبر ۱۹۷۴ با حضور نمایندگان از ۲۸ دانشگاه، ۱۱ پلی تکنیک، ۶ دانشگاه تربیت معلم، ۶ مدرسه عالی کسب مهارت بزرگسالان و دانشکده فنی برگزار شد. نشریه ارگان این تشکل به نام *آزیتاتور* منتشر و تیراژی در حدود ۳۰۰۰

نسخه دارد.

در سطحی ملی، NOISS تا کنون به عنوان اپوزسیون چپ هیأت رئیسه NUS که در تسلط حزب کمونیست است، پدیدار شده است. کنفرانس اضطراری NUS در ژوئن ۱۹۷۴ به استراتژی پیشنهادی انجمن‌های IS در مبارزه بر سر کمک هزینه‌های تحصیلی رأی مثبت داد. اگرچه کنفرانس NUS در *مارگیت* به در نوامبر ۱۹۷۴ گسترش و تعمیم این استراتژی را رد کرد، انجمن‌های IS سهم برجسته‌ای در مبارزات محلی داشتند.

وظیفه کنونی NOISS این است که پایگاهی را که تا پیش از این داشته گسترش دهد. بحران در آموزش عالی تعداد زیادی از دانشجویان را به میدان مبارزه کشانده است، آن‌هم بدون این‌که این دانشجویان از قبل ارتباط چندانی با سیاست چپ داشته باشند. آزمون NOISS قابلیت اعضای آن در گسست از سنت سیاسی سکتاریستی است، به وجهی که چپ انقلابی خود را در سال‌های اخیر در دانشگاه‌ها باز یافته، و همچنین ارتباط با توده دانشجویان است. این به معنای رشد و گسترش سنت کار توده‌ای است، که قادر به ترکیب یک چشم‌انداز انقلابی مستحکم و اصولی با اژیتاسیون حول مطالبات دانشجویی باشد که بیشترین تعداد دانشجویان را در بر گیرد اما همه این دانشجویان برای خواسته‌هایشان بجنگند! این همچنین به معنای احیای سنت‌های ضد امپریالیستی جنبش دانشجویی است که در این سال‌ها در انحصار حزب کمونیست بریتانیا و نسخه‌هایش از خط مسکو درآمده است. این بهترین فرصت است. و این بر عهده *سازمان ملی انجمن‌های سوسیالیسم بین‌الملل* (NOISS) است که مبارزه را بپذیرد.

فوریه ۱۹۷۵

این مقاله ترجمه‌ای است از:

<http://www.marxists.org/history/etol/writers/callinicos/1975/02/students.htm>

پانوشته‌ها:

چارچوب نظری این مقاله را تا حد زیادی تحلیل راه‌گشای کریس هارمن از جنبش دانشجویی فراهم آورده، با نام *آموزش، سرمایه‌داری و قیام دانشجویی* لندن ۱۹۶۹. و نیز کتاب *دانشجویان و مبارزه برای سوسیالیسم* بادل و دیگران لندن ۱۹۷۲، به عنوان منبعی برای توضیح بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

۱- ل. تروتسکی، *روشنفکران و*

سوسیالیسم، ص ۱۲

۲- *آموزش عالی* (لایحه دولت. ۲۱۵۴)

پاراگراف ۱۶

۳- لرد رابینز، *دانشگاه در جهان مدرن*،

ص ۲۸

۴- *آموزش - چارچوبی برای توسعه*

(لایحه دولت. ۵۱۷۴) پاراگراف ۱۲۵

۵- ا. مندل، *جنبش دانشجویی انقلابی*:

تئوری و پراتیک، ص ۴۱

۶- ج. ویل کاکس. *دو تاکتیک. نیو لفت ریویو*

۵۳. ژانویه و فوریه ۱۹۶۹. ص ۲۶

۷- دست نویسی از د. ویدگری

۸- د. ویدگری. *قدرت دانشجویی* ۱۹۶۹

۹- د. کوک، *جنبش دانشجویی، اتحاد چپ و*

حزب کمونیست، مارکسیسم امروز،

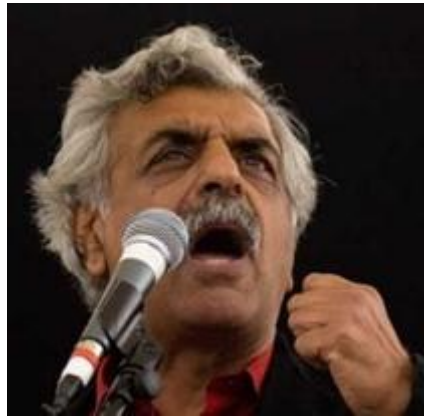
اکتبر ۱۹۷۴

۱۰- همان، ص ۲۹۸



انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه

طارق علی



اشاره

مقاله زیر ترجمه یکی از فصول کتاب طارق علی تحت عنوان "انقلاب مه ۱۹۶۸ فرانسه و پس از آن" است و رفیق با نام مستعار "زاده" آن را به فارسی ترجمه کرده است. طارق علی یک روزنامه‌نگار مارکسیست پاکستانی است که سال‌هاست در انگلستان زندگی می‌کند و مستقیماً در قیام می ۱۹۶۸ حضور داشته و عضو فعال و تاثیرگذار کمپین علیه جنگ ویتنام بوده است. ما این مقاله را از منبع زیر استخراج کرده و به تایپ و انتشار مجدد آن دست زده‌ایم:

کتاب جمعه (به سردبیری احمد شاملو)، سال اول، ش ۲۲، ۴ اردیبهشت ۱۳۵۹، صص ۳۶-۱۷ یکی از اهداف آلترناتیو، تایپ و باز انتشار اسناد و نوشته‌های بالارزشی است (البته در حد توان نشریه) که در سالیان و دهه‌های پیش توسط رفقای پیش‌گام، پرتلاش و کم‌ادعای ما تهیه شده‌اند و به کار مبارزه و روشنگری امروز نیز می‌آیند. بخشی از این اسناد و نوشته‌ها به سالیان قبل از قیام ۱۳۵۷ و به ویژه از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ به این سو باز می‌گردد. متون با ارزش و شگفت‌آور بسیاری در این برهه زمانی تالیف و به ویژه ترجمه شده‌اند که نه تنها به کار امروز ما می‌آیند و انصافاً در برهوت کنونی غنیمتی با ارزش هستند، بلکه نشان‌دهنده پیشتازی فکری و فرهنگی رفقای ما در آن دوره و به روز بودن آن‌ها (برخلاف تصاویر کلیشه‌ای رایج لیبرال-اسلامی و مدرنیستی از "دگماتیسم و خشک‌مغزی چپ" در آن دهه‌ها) و میزان غفلت و عقب‌افتادگی ما (البته به اضافه خروارها ادعا!) در این زمینه در عصر خودمان است. بسیاری از متون و مباحثی که ما گمان می‌کنیم اخیراً به "کشف" آن‌ها ناآشنا شده‌ایم، در روزگار پیشین در سطح

تایپ و ارسال نوشته‌هایی از این دست برای آلترناتیو، ما را در این زمینه یاری رسانند. البته بسیاری از این متون به شکل تصاویر اسکن شده در سایت‌هایی نظیر کتاب فارسی، خلوت (www.xalvat.com) که توسط رفیق زحمت‌کش و گران‌قدر و پیش‌گام در زمینه جمع‌آوری و انتشار این متون، ایل‌بیگی اداره می‌شود، و ... در دسترس می‌باشند که البته تایپ و انتشار مناسب تر آن‌ها برای استفاده بهینه از این گنجینه فرهنگی ضروری است.

همان‌طور که اشاره شد، متن زیر نخستین بار در اردیبهشت ۱۳۵۹ در کتاب جمعه و در قالب واکنش به حادثه موسوم به "انقلاب فرهنگی" منتشر شده است و توسط رفیقی به نام آزاده، "ترجمه آزاد و تلخیص" شده است. صرف‌نظر از موضوع انتشار مجدد آثار قدیمی و ادبیات چپ، مباحث مربوط به خیزش می ۱۹۶۸ از حیث اهمیت و تاثیرات واقع، آشنایی با الگوهای مبارزه کمونیستی در بین جوانان و دانشجویان، رهایی فرهنگی و ... امروزه برای جوانان کمونیست و انقلابی از اهمیت بسیاری برخوردار است. انتشار متن زیر که به ارائه گزارشی روان ولی راهبردی و از منظری ویژه از وقایع می‌پردازد، از سوی آلترناتیو در راستای آشنایی با تجارب انقلابی پیشین مفید و روشنگر تشخیص داده شد.

انقلاب، جشن مردم تحت ستم و استثمار است... اگر با معیار محدود و عامه‌پسند پیشرفت تدریجی قضاوت کنیم، مردم در چنین مواقعی معجزه می‌کنند. اما بر رهبران احزاب انقلابی فرض است که هدف‌های خود را قابل درک‌تر و مشخص‌تر کنند تا شعارهای شان همواره جلوتر از

جنبش چپ مطرح شده و به آن‌ها توجه شده است. در آن سالیان تعداد بسیاری از آثار با ارزش و مباحث تئوریک روز در سطح بین‌المللی در آن دوره توسط این رفقا به فارسی برگردانده شده‌اند که اکنون در آرشیو نشریات قدیمی و کنج کتابخانه‌ها و انبارهای کتاب‌های دست دوم خاک می‌خورند. مباحثی نظیر آثار گرامشی، تحلیل‌های آیزاک دوپچر از جامعه شوروی، آثار ماکسیم رودنسون، مباحثات در زمینه تئوری دولت (پولانتزاس، اوفه، میلی بند و ...)، نظرات لوکاچ و لوسین گلدمن در جامعه‌شناسی ادبی، آثار لویی آلتوسر و ... از جمله این آثارند. بخش دیگری از این آثار به کتب موسوم به "جلد سفید" و انتشار یافته در دو سه سال نخست پس از قیام ۱۳۵۷ باز می‌گردد که به نوعی از کتاب‌سوزان و برگ‌ریزان دهه ۱۳۶۰ و دفن آگاهی و میراث مکتوب چپ در باغچه‌ها و چاه‌های فاضلاب و ... جان سالم به در برده‌اند. تایپ و انتشار مجدد این نوشته‌ها در شکل و شمایل مناسب به منظور بهره‌جستن تعداد بیشتری از رفقا از آنان و تقدیر از پیش‌گامان و زنده‌کردن یاد آن‌ها یکی از اهداف آلترناتیو است. از تمامی دوستان و خوانندگان درخواست می‌کنیم با

ابتکار انقلابی توده‌ها باشد... اگر از این انرژی باشکوه توده‌ها و اشتیاق انقلابی آنان برای یک هدف مستقیم و تعیین‌کننده استفاده نکنیم، خیانتکاریم؛ خیانت‌کاران به انقلاب!

لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، ۱۹۰۵

آنچه سرآغاز می‌نامیم، غالباً سرانجام است و به پایان رساندن، جز آغاز کردن نیست. تی.اس.الیوت

دولت فرانسه، به سال ۱۹۶۸، یک دولت نمونه سرمایه‌داری بود. ترقی روزافزون و غرورآمیز فرانسه، حسادت اروپای غربی را بر می‌انگیخت. انگلستان از بحران اقتصادی حاد زنج می‌برد و آمریکا در جنگ پرخرج خاور دور فلج می‌شد. اما فرانسه ظاهراً از ثبات کامل برخوردار بود. ژنرال شارل دوگل را سراسر دنیا مورد تحسین قرار می‌داد. محافظه‌کاران انگلیسی، سیاستمداران ملی‌گرای کبک، خودکامگان نظامی آسیا و آمریکای لاتین، هر یک به سهم خود، با احساس دیگرگونه‌ای از حرمت و تکریم به او چشم دوخته بودند. دوگل، رییس جمهور کشوری بود که "برنامه" اقتصادی‌اش به عنوان حیرت‌انگیزترین موفقیت نظام پیر سرمایه‌داری تجلی می‌کرد.

شکوفایی اقتصادی بعد از جنگ که سرمایه‌داری را در اروپای غربی و ژاپن احیاء کرده بود، عامل صنعتی شدن فرانسه بود. در سال ۱۹۶۸ بیشتر مردم فرانسه شهرنشین بودند. کارگران صنعتی که در استخدام شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری قرار داشتند، ۴۱٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند و تعداد کارگران یقه سفید نیز ۱۵٪ به این رقم می‌افزود. این هر دو با هم طبقه اکثریت را در جامعه فرانسه تشکیل می‌دادند. ضمناً ۶٪ جمعیت نیز در امر خرده-تولید شاغل بود در حالی که اکثریت دهقانان در روستاها مالک زمین‌های خود بودند. خرده‌بورژوازی سنتی دومین گروه بزرگ اجتماعی در فرانسه بود. این گروه‌ها، پایه اجتماعی حزب

بورژوازی مهم موسوم به "زادیکال" را در جمهوری سوم تشکیل می‌دادند. از زمان جنگ جهانی دوم به بعد، سرمایه‌داران حزب سیاسی باثباتی نداشتند که مستقیماً مَبین منافع طبقاتی آنان باشد. خلاء موجود در سیاست بورژوازی فرانسه نشان‌دهنده بخشی از عدم ثبات نهادهای سیاسی جمهوری چهارم است. تشکیل و سقوط کابینه‌ها، این کشور را بیش‌تر به جمهوری‌های مغشوش آمریکای لاتین و آسیا شباهت می‌داد تا کشوری بورژوا-دموکراتیک در مرکز سرمایه‌داری. در واقع، هند بعد از جنگ، دولت بورژوازی باثبات‌تری داشت تا جمهوری

در سوم ماه مه، رهبران این حزب در روزنامه اومانیتیه، ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه، تحت عنوان "انقلابی‌های قلابی را شناسایی کنیم"، مقاله‌ای نوشته، طبق شیوه مرضیه سنواتی همه "احزاب برادر" در این گونه موارد، طی آن نسبت به دانشجویان اتهاماتی را ردیف کرده بود که معمولاً از روی کتاب‌های درسی چاپ مسکو ویژه استفاده طوطیان شکر شیرین‌گفتار در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ رج زده می‌شد.

فرانسه.

جنگ الجزایر، بحران‌های سیاسی پیگیر و فلج‌شدن حزب کمونیست، موقعیت تازه‌ای برای سرمایه بزرگ در فرانسه به وجود آورده بود که به تولد جمهوری پنجم در سال ۱۹۵۸ انجامید. دوگل که آدمی متکبر و خودبین بود و از بناپارت الهام می‌گرفت، تمام تصمیمات مهم سیاسی و اقتصادی را مستقلاً اتخاذ می‌کرد. سرمایه‌داری انحصاری فرانسه، استبداد دوگل را پذیرفته بود تا شاید انزوای اجتماعی خود را به پایان رساند و به دوره‌ای از ثبات اجتماعی و اقتصادی دست یابد. با این‌که ناسیونالیسم و ضدآمریکایی‌گری دوگل حرکتی بود بر خلاف منافع سرمایه بزرگ که ادغام آمریکا و اروپا را طلب می‌کرد، با این وجود، مجموع سیاست خارجی شتر-گاو-پلنگ او، بدون برخورد با

مخالفت‌های جدی مورد توافق قرار می‌گرفت. همین قدر که سیاست‌های داخلی او به نیازهای سرمایه‌داران فرانسه پاسخ می‌گفت (و تا سال ۱۹۶۸ کاملاً چنین بود)، آن‌ها جز قبول موقعیت استثنایی دوگل چاره‌ای نمی‌دیدند. جمهوری پنجم نیازمند شخصیتی نیرومند بود، و دوگل تنها کسی بود که می‌توانست این نیاز را برآورد. از این رو موقعیت او جایگزین فقدان حزب بورژوازی مقتدری می‌شد که می‌توانست طبقه حاکم فرانسه را متحد کند، مانند دموکرات‌های مسیحی ایتالیا یا حزب محافظه‌کار انگلستان. در واقع او به منزله پلی موقت بود که در عین حال نوعی حزب سیاسی را نیز سازماندهی می‌کرد. دوگل مستقیماً از طریق وسایل ارتباط جمعی که در اختیار داشت، با توده‌ها سخن می‌گفت. کنفرانس‌های مطبوعاتی او چنان دبدبه و کبک‌های داشت که بیش‌تر مناسب یک نظام پُر تشریفات سلطنتی بود. این کنفرانس‌ها به مسائل سیاسی فوق‌العاده مهمی منتهی می‌شد. از آن‌جا که دولت دوگل بر حزب سیاسی مستقلی تکیه نداشت - که این شامل حزب خود او نیز می‌شد - ناگزیر نظام بوروکراتیکی لازم بود که در تمام سطوح تقویت شده، احتیاجات "دولت نیرومند" را نیز پاسخ‌گو باشد. این بوروکراسی، اساس عدم مشروعیت دستگاه گلیستی بود که، ضمناً اجباراً از توده‌ها فاصله می‌گرفت. یک چنین فاصله‌گیری می‌تواند در شرایط بحرانی، فوق‌العاده خطرناک باشد. در اواخر ۱۹۶۳، دستمزد کارگران بر طبق قانون و به نحوی تحمیلی تثبیت شد. در سال ۱۹۶۸ تعداد بیکاران به نیم میلیون رسید. جمهوری پنجم نخستین پنج سال عمر خود را پشت سر گذاشته بود اما دیگر نا و نفسی نداشت. با رشد سرمایه‌داری در فرانسه، گسترش عظیم جمعیت دانشجویی اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا تکنولوژی احتیاج به متخصص داشت. تعداد دانشجویان از ۲۰۰ هزار در سال ۱۹۶۱ به ۵۰۰ هزار در ۱۹۶۸ رسید و به این ترتیب دانشجویان بین طبقات اجتماعی معترض در مراکز اصلی شهری، به صورت واسطه مهمی درآمدند. نتیجه، ازدحام فوق‌العاده جمعیت در این مناطق بود. دولت

نتوانسته بود احتیاجات دانشجویان جدید را از لحاظ مسکن، بورس تحصیلی، ناهارخانه، دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌های اضافی برطرف کند. نظام تحصیلات کاملاً اتوریته‌ای و قدیمی بود و نیازهای دهه ۱۹۳۰ را منعکس می‌کرد نه دهه ۱۹۶۰ را. نظام ارتباطی و شیوه برگزاری امتحانات نیز سنتی بود.

در اواخر سال ۱۹۶۷ علائم ناراضی در کارخانه‌ها نیز بیش از پیش به چشم می‌خورد. کارگران خواستار دستمزد بالاتر و لغو قانون تثبیت دستمزدها بودند. دانشجویان نیز بارها به تحرکات اعتراضی دست زده و شرایط بهتری برای خود طلب می‌کردند. از جمله اعتراضات آن‌ها، سرمایه‌گذاری بیش از اندازه برای طرح‌های استفاده از انرژی اتمی بود. آنان خواستار آن بودند که این بودجه می‌باید صرف نیازهای آموزشی شود. در ۲۰ نوامبر ۱۹۶۷ حدود ۱۰ هزار دانشجو در اعتصاب دانشجویی عظیم نانتز شرکت جستند. در ۱۳ دسامبر همان سال دانشجویان تظاهرات دیگری ترتیب داده بودند که با موفقیت فوق‌العاده‌ای روبرو شده بود. در ۲۱ فوریه ۱۹۶۸ آنان بار دیگر تظاهرات عظیمی به راه انداختند و نسبت به پارتیزان‌های ویتنامی اعلام همبستگی نمودند و محله لاتن را "محله قهرمانان ویتنام" نام نهادند. در این تظاهرات، عده‌ای از رهبران دانشجویی که عضو کمیته ملی ویتنام بودند، دستگیر شدند. در ۲۲ مارس نانتز دوباره صحنه تظاهرات عظیمی علیه بازداشت این دانشجویان شد. دانشجویان، دانشگاه و ایستگاه بخش نانتز را اشغال کردند و در پی گردهمایی عظیمی، "جنبش ۲۲ مارس" پایه‌ریزی شد. رهبر اصلی این جنبش دانیل کوهن بندیت، دانشجویی با گرایش‌های آنارشیستی، و دانیل بن سعید که یکی از رهبران گروه "جوانان کمونیست انقلابی" (JCR) بود. ۲۹ مارس به عنوان روز "بحث سیاسی" انتخاب شد. رییس دانشگاه به دنبال اعتراضات شدید دانشجویان تصمیم گرفت دانشگاه را برای دو روز تعطیل کند. پس از باز شدن مجدد دانشگاه، دانشجویان تصمیم گرفتند که روزهای دوم و سوم ماه مه را به "مبارزه علیه امپریالیسم" اختصاص دهند. رییس دانشگاه

که از پیامدهای این تظاهرات هراس داشت، بار دیگر درهای دانشگاه را بست اما در هر حال این تظاهرات صورت گرفت منتها به جای نانتز از دانشگاه سوربن که در قلب محله لاتن پاریس قرار دارد. تظاهرکنندگان متشکل از دانشجویان و دانش‌آموزان مدارس متوسطه بودند که روز ۳ مه مورد حمله پلیس قرار گرفتند و تعدادی از رهبران آنان دستگیر شدند. دانشگاه سوربن بسته شد اما جنگ‌های خیابانی ادامه یافت. تظاهرات چند روز متوالی ادامه پیدا کرد و خواست تظاهرکنندگان، آزادی فوری دانشجویان زندانی و باز شدن نانتز و سوربن شد. مقامات مسئول به طور اختیاری از قبول این هر دو درخواست سرباز زدند و آن را نپذیرفتند. در نهم ماه مه قرار بسیج توده‌ای برای روز بعد گذاشته شد. همان شب "جوانان کمونیست انقلابی" (JCR) در موتوالیته جلسه‌ای برگزار کرد و در جریان این جلسه اعلام شد که پلیس فرانسه با ورود دانشجویان سوسیالیست آلمانی به فرانسه مخالفت کرده است.

۱۰ مه که روز تعیین‌کننده‌ای بود. ۳۵ هزار دانشجو علیه پلیس در محله "دانفر روشو" گردآمدند و از آن‌جا به سوی زندان سانت که رفقای‌شان را در آن‌جا به بند کشیده بودند، راهپیمایی کردند و هم‌چنان به سوی مرکز محله لاتن راهپیمایی را ادامه دادند. دانشجویان با شگفتی تمام شاهد پشتیبانی مردم از خود بودند!

پلیس کارتی‌ه لاتن را در محاصره گرفت. البته این پلیس نه پلیس عادی فرانسه که نیروی پلیس مخفی مسلح (CRS) بود یعنی سازمانی که به سال ۱۹۴۷ به ابتکار وزیر کشور وقت برای سرکوب کارگران اعتصابی کمونیست، سازمان یافته و تا دندان تجهیز شده بود و به همین جهت مورد تنفر اکثریت بخش‌های مبارز طبقه کارگر فرانسه بود. روز ۱۰ مه افراد این سازمان آماده جنگ با "دشمنی جدید و ناآشنا" بودند اما با این وصف فکر می‌کردند که به طور قطع دانشجویان را شکست خواهند داد. نره‌غول‌های کله‌پوک CRS دانشجویان را "بچه‌ننه‌های لوسی" تصور می‌کردند که تاب تلنگری را ندارند و مطمئن بودند که به نخستین نهیب، گریه‌کنان و "مامان مامان" گویند

به خانه‌هایشان عقب‌نشینی خواهند کرد. در این حین دانشجویانی که به داخل دانشگاه رفته بودند تا در موضوع گشایش دانشگاه با رییس آن مذاکره کنند، بازگشتند و چون از مذاکرات خود نتیجه منفی گرفته بودند، موقعیت را برای حرکت مناسب اعلام کردند. البته طبق معمول، برخی از گروه‌های سکتاریست، و از آن جمله فدراسیون دانشجویان انقلابی، مخالف این نظر بودند و شرایط را برای "حادثه جویی" مناسب ندیدند و محل دانشجویان را ترک گفتند. دانشجویانی که باقی ماندند، طبق سنت انقلابی فرانسوی به سنگربندی خیابانی پرداختند، چنان که تا ساعت یازده شب، نزدیک به شصت سنگر بر پا شد. ساکنان محل نیز پیش قدم شدند و از دانشجویان دعوت کردند که در صورت لزوم، آپارتمان‌های محله را هم مورد استفاده قرار دهند. همبستگی انقلابی در هیجان‌انگیزترین شکل خود متبلور شده بود. دانشجویان بی‌وقفه از طریق بلندگو مردم پاریس را در جریان می‌گذاشتند که پلیس برای سرکوب آنان دست به کار شده است.

حزب کمونیست فرانسه (PCF) طی ماه‌های گذشته، دانشجویان را لاینقطع زیر حملات بی‌دریغ خود گرفته بود. در سوم ماه مه، رهبران این حزب در روزنامه اومانیه، ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه، تحت عنوان "انقلابی‌های قلابی را شناسایی کنیم"، مقاله‌ای نوشته، طبق شیوه مرضیه سنواتی همه "احزاب برادر" در این گونه موارد، طی آن نسبت به دانشجویان اتهاماتی را ردیف کرده بود که معمولاً از روی کتاب‌های درسی چاپ مسکو ویژه استفاده طوطیان شکر شیرین گفتار در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ رج زده می‌شد، وی ضمن این‌که نیروی دانشجویان را "فوق‌العاده ضعیف و پوشالی" وصف کرده بود، آن‌ها را عواملی "تحریک‌کننده"



جریانات“ معرف کرده، تصویری از آنان داده بود که بتواند حس شوونیستی فرانسویان را برانگیزاند. من جمله بر این ”موضوع طراز نوین“ تاکید کرده بود که چه نشسته اید خلاق که اینها ”مشتی کارگر مهاجرند و دانیل کوهن بندیت یک رهبر دانشجویی آلمانی است.“

وی نوشته بود که ”علی‌رغم تضادهای این گروهک متشکل از چند صد دانشجو، آن‌ها موفق شده‌اند در جنبشی که نامش را جنبش ۲۲ مارس نانتر گذاشته‌اند، متحد شوند. رهبر این جنبش، کوهن بندیت (آارشسیست آلمانی) است... این انقلابیون قلابی باید بی‌درنگ شناسایی شوند زیرا واقعین این است که آنان در خدمت منافع گلیستی و انحصارات بزرگانند... نظریات فعالیت‌های این به اصطلاح انقلابیون بسیار خنده‌آور است زیرا بیش‌ترشان فرزندان بورژواهای بزرگ‌اند و از دانشجویان طبقه کارگر که به زودی آتش انقلابی آنان را خاموش خواهند کرد، به شدت متنفرند... دانشجویان طبقه کارگر به آن‌ها خواهند گفت که بروید کسب و کار بابا جانان را راه بیاندازید و کارگران را با شکردهای سنتی سرمایه‌داری استثمار کنید...“

این، زبان فرقه‌گرایی (سکتاریسم) و وحشت بود. عجیب نیست که نفرت ۳۵ هزار تن از ”فرزندان بورژوازی بزرگ“ نسبت به حزب کمونیست دنباله‌رو فرانسه روز به روز شدت می‌یافت. خوشبختانه مجراهای اطلاعاتی دیگری نیز برای کارگران وجود داشت، و آن‌ها توانستند بی‌درنگ واقعیات را از جفگیات تمیز دهند.

باز می‌گردیم به شب دهم ماه مه: در ساعت دوی بعد از نیمه شب بلندگوها اعلام کردند که حزب کمونیست فرانسه همبستگی خود را با دانشجویان اعلام کرده است. دانشجویان برای ابراز هیجان خود یک صدا به خواندن سرود انترناسیونال پرداختند. آنان دریافته بودند که عقب‌نشینی ناگهانی حزب کمونیست فرانسه تنها در اثر فشار اکثریت اعضا، اعضای پایین‌تر حزب، صورت گرفته است، و نشانه آن است که کارگران

نیز به زودی به این جنبش خواهند پیوست، و چنین شد!

بزرگ‌ترین اتحادیه کارگری - یعنی سندیکای سراسری کارگران (CGT) که رابطه نزدیکی با حزب کمونیست فرانسه دارد- اعلام کرد که کارگران، برای ابراز همبستگی با دانشجویان در روز ۱۳ مه دست به اعتصاب خواهند زد. یک اعتصاب عمومی یک‌روزه؛ خبر این همبستگی که به معنای پیروزی دانشجویان بود، توان بیش‌تری برای مبارزه به آن‌ها می‌داد. پیروزی نزدیک بود.

در ساعت دو و نیم بامداد به پلیس مخفی دستور

بدین ترتیب حزب کمونیست فرانسه به عیان نشان داد همان دژ نهایی جامعه مصرفی است که بلشویک‌های دانشگاهی کمر به نابودیش بسته بودند. در حالی که دانشجویان با دولت گلیست مبارزه می‌کنند، اتحادیه‌های کمونیست و دولت گلیست در سنگری واحد قرار گرفته‌اند. و این درست بدان می‌ماند که واشنگتن و مسکو برای به زانو درآوردن ویتنام دست به یکی کرده باشند؛ اینان از همان جامعه‌ای فرانسه‌ای که معرف حضورتان هست دفاع می‌کنند.

داده شد که به سنگرها حمله برد. حمله با انواع گازهای اشک‌آور آغاز شد. بعضی از پزشکان و دانشجویان پزشکی از مردم تقاضای کمک کردند. آب گرم، ملافه، پتو و کیسه‌های پلاستیکی بلافاصله از آپارتمان‌ها به پایین سرازیر شد. مردم این وسایل دفاعی را برای دانشجویان مهیا می‌کردند تا قدرت دفاعی آن‌ها در مقابل حملات پلیس و گاز اشک‌آور و ... تقویت شود. ساکنان کارتیبه لاتن برای دانشجویان مبارز قهوه و آب و غذا فراهم می‌کردند. یاری‌های بی‌دریغ مردم در حفظ روحیه پیکارجوی دانشجویان اثر فوق‌العاده‌ای داشت.

سرانجام پلیس به سنگرها هجوم آورد؛ سنگرهایی که صدها دختر و پسر دانشجویی فعال در پس آن‌ها پایداری می‌کردند. هنگامی که عقب‌نشینی مدافعان

هر یک از سنگرها ناگزیر می‌شد، پلیس آن را به آتش می‌کشید تا از اتلاف وقت جلوگیری شود! دانشجویان از ساعت شش و نیم عصر در خیابان‌ها بودند.

در ساعت پنج و نیم صبح روز بعد، یعنی درست دوازده ساعت پس از جنگ، هنوز حمله و مقاومت ادامه داشت. هنگامی که آفتاب طلوع کرد، دانشجویان و تعدادی از افراد پلیس روی بام خانه‌ها دیده می‌شدند. تا این لحظه تقریباً چهار صد دانشجو زخمی شده بود که بعضی از آن‌ها وضع وخیمی داشتند. در آن شب تلفات جانی به بار نیامد و این واقعیت، مدیون سازماندهی بسیار مجهز پزشکی دانشجویان بود و نه عدم قساوت پلیس. و هر که شاهد آن درگیری‌ها بوده باشد، نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند. در ساعت هشت صبح روز یازدهم مه دانشجویان هنوز می‌جنگیدند. در این وقت دولت تصمیم گرفت رهبر دانشجویان را آزاد کند تا از این طریق به یک خواست مهم آن‌ها پاسخ گفته باشد. بنا بر این، شب سنگرها با موفقیت به صبح رسیده بود. بر طبق برنامه قرار بود دو روز بعد اعتصاب عمومی کارگران و تظاهرات عظیم توده‌ای انجام شود. این تظاهرات با شرکت یک میلیون نفر کارگر که از نواحی مختلف پاریس گرد آمدند، آغاز شد. دانفر روش به عنوان محل تجمع پس از تظاهرات معین شده بود. این حرکت کارگران در روحیه دانشجویان تاثیر فوق‌العاده‌ای داشت و طبعاً باعث دلگرمی کسانی شد که حزب کمونیست بدان گونه مورد اتهام قرارشان داده بود. پرچم سرخ در آن روز بر فراز سوربن و پلاس دولا رپوبلیک برافراشته شد. دانشجویان فرانسه با مبارزات انقلابی‌شان به رفقای خود در آمریکای لاتین و آسیا پیوسته بودند. نه، آن‌ها گول‌های خیالی یک‌پارچگی نبودند!

ساخت اجتماعی گلیسم که بر حکومت خبگان تکیه داشت، اکنون تحت ضربه‌پذیری و انزوای جمهوری پنجم را از بام افکنده بود. دولت امیدوار بود که با گردن نهادن به اعطای امتیازات به تاخیر افتاده دانشجویان، کلک جنبش را بکند. در واقع حالا دیگر خواست‌های دانشجویان مسأله اصلی نبود. واقعیت مهم و چشمگیر این بود که حکومت،

در مقابل وضع تهدیدآمیز برخوردهای خشونت‌بار خیابانی عقب نشسته، سر فرود آورده بود. شب سنگرها جرقه‌ای زد که مستقیماً قلب طبقه کارگر فرانسه را نشانه گرفت. حزب کمونیست و اتحادیه سراسری کارگران برای ابراز همبستگی با دانشجویان، تعطیل یک روزه اعلام کردند. در روز تظاهرات، گروهی از ماموران فلجماق "انتظامات" حزب کمونیست بین دانشجویان و کارگران حائل شدند تا از این طریق میان آن‌ها جدایی بیاندازند و مانع پیوستن دانشجویان به صف زحمت‌کشان شوند. اما هم‌چنان که تمامی نهادهای دیکتاتوری نیز دریافته‌اند، عقاید و نظریات به این‌گونه دیوارهای گوشتی اعتنایی ندارند.

کارگران و به خصوص جوان‌ترهای آن‌ها، دسته دسته به سوربن آمدند. کارگران ساختمانی از سنگرهای دانشجویان بازدید کردند و در پاره‌ای موارد به آن‌ها آفرین گفتند. آن‌چه را این کارگران در سوربن می‌دیدند، با ساخت اتحادیه‌های کارگری خود سخت متفاوت یافتند. اعضای مبارز اتحادیه سراسری کارگران عادت داشتند از روسای خود دستور بگیرند و اگر سوال بی‌موردی به میان می‌آمد، از سوال کننده می‌پرسیدند: "آیا شما با گروه‌های افراطی چه رفت و آمد داری؟" در اتحادیه، محیطی وحشتناک و بوروکراتیک حکم می‌راند، حال آن‌که در سوربن عقاید سیاسی مدام به بحث و مناظره گذاشته می‌شد و جز در چند مورد استثنایی بر شورای سوربن دموکراسی کامل حاکم بود. کارگری که به این جلسات می‌آمد، تقاضای صمیمانه دانشجویان را برای اتحاد با طبقه کارگر می‌شنید و به ناگزیر تحت تاثیر آن قرار می‌گرفتند. رهبران‌شان به آن‌ها گفته بودند شورش دانشجویی را "مشتی آشوب‌گر" به راه انداخته‌اند اما واقعیت این بود که هزاران دانشجوی پیکارجوی فداکار از خود گذشته، عملاً در جنگی خیابانی ماموران منفور پلیس ضد شورش را در هم شکسته بودند. رهبران آن‌ها گفته بودند که این‌ها "بچه ننه‌های نُتر بورژوازی" هستند اما همین "بچه ننه‌های نُتر بورژوازی"، جز تماس و همکاری هر چه عمیق‌تر با طبقه کارگر، فکر و ذکری نداشتند. روحیه پرشور و مبارز دانشجویان بالاخره از کارتیه

لاتن پا بیرون نهاد و به کارخانه‌ها و افکار هزاران هزاران کارگر جوان انتقال یافت. نتیجه، حیرت‌انگیز بود:

روز بعد از اعتصاب، اشغال کارخانه‌ها به طور خودجوش آغاز شد. دو کارخانه‌ای که در وهله اول تسخیر شدند، عبارت بودند از یک کارخانه هواپیماسازی در نانت و یکی از کارخانه‌های اتومبیل‌سازی رنو در حوالی روئن. کارگرانی که کارخانه‌ها را اشغال می‌کردند، هدف مشخص اقتصادی نداشتند و این نکته از همان ابتدای امر روشن بود. طی هفته‌های بعد، اشغال کارخانه‌ها به اوج خود رسید: طبقه کارگر فرانسه قیام کرده بود. خطرات قیام‌های انقلابی پیشین، طبقه حاکم فرانسه را به سر حد فلج شدن کشانده بود. ارواح انقلاب‌های ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ دوباره زنده می‌شدند. پرسشی که مطرح بود، این بود که کارگران تا کجا پیش خواهند رفت. کارگران با از کار انداختن شبکه‌های راه‌آهن و وسایل نقلیه عمومی، کل سیستم ارتباطی را یک‌سره فلج کردند. بنادر، کارخانه‌های تولید نیرو و چاپ‌خانه‌ها همه تعطیل شد و توقف کامل شبکه پست و تلگراف نیز به دنبال آن صورت گرفت. ظرف ۲۴ ساعت، مقیاس اعتصابات کاملاً روشن شد: یک اعتصاب عمومی خودجوش، از پایین... این اعتصاب که بزرگ‌ترین مبارزه طبقه کارگر در تاریخ سرمایه‌داری به شمار آمد، ده میلیون نفر کارگر را در بر گرفت. آن‌چه بیش از همه حیرت بر می‌انگیخت این بود که کارگران "اصلاحات رفاهی" نمی‌خواستند بلکه به ناگهان و یکسره خواهان "تغییر بنیادی یکپارچه" در جامعه بودند. چرا که حکومت ده ساله دوگل و فضای وحشتناک جمهوری پنجم دیگر برای‌شان قابل تحمل نبود.

حکومت دوگل به لرزه افتاد و تعادل خود را از دست داد. این حکومت در نتیجه اعتصابات پی‌درپی و اشغال کارخانه‌ها و تظاهرات دانشجویان، فلج شده بود و هر چند که هنوز در معرض حمله مستقیم قرار نگرفته بود. چاره آن چه بود؟ دوگل چگونه می‌توانست ضربه متقابل را فرود آورد؟ پمپیدو نخست‌وزیر وقت از سفری که به خارج رفته بود، فرا خوانده شد. وی در حضور رییس پلیس

فرانسه اعتراف کرد که فرانسه در یک حالت پیشا انقلابی به سر می‌برد. پیشنهاد کرد که فعلاً از سوی دولت حرکتی صورت نگیرد و تحریکی به عمل نیاید چون ممکن است اثر معکوس داشته باشد و اوضاع را وخیم‌تر کند. پمپیدو در عین حال گفت و گوه‌های روزانه خود را با نمایندگان حزب کمونیست آغاز کرد. چند هفته بعد دوگل به بادن بادن رفت تا با ژنرال‌های فرانسوی مستقر در آن‌جا مشورت کند و نقشه‌های فوری را با آن‌ها در میان گذارد. بناپارت فرانسوی متوجه شد هنگامی که پلیس تهدید می‌کند که اگر به کارخانه‌ها اعزام شود، دست به اعتصاب خواهد زد، دیگر طبعاً به سربازان وظیفه ارتش نمی‌توان اطمینان کرد. ژنرال‌های بادن بادن با تحلیل دوگل موافق بودند اما شرایط خود را نیز مطرح کردند. اولین شرط این بود که سالان، ژنرال نیمه فاشیست بدنام فرانسوی (که قبلاً خود یک کودتای دست راستی علیه دوگل ترتیب داده بود) و دیگر کسانی که در آن زمان بازداشت شده بودند، در آینده نزدیک آزاد شوند. دوگل موافقت کرد و سهم خود را در این معامله پرداخت کرد. اما در این مورد، احتیاجی به آمدن سربازان از بادن بادن نبود. "ژنرال‌های طبقه کارگر فرانسه" تصمیم گرفته بودند که به هیچ صورتی در هیچ جنگی شرکت نکنند. حتی هفته‌نامه انگلیسی آبزور در گزارشی از پاریس نوشت:

"بدین ترتیب حزب کمونیست فرانسه به عیان نشان داد همان دژ نهایی جامعه مصرفی است که بلشویک‌های دانشگاهی کمر به نابودیش بسته بودند. در حالی که دانشجویان با دولت گلیست مبارزه می‌کنند، اتحادیه‌های کمونیست و دولت گلیست در سنگری واحد قرار گرفته‌اند. و این درست بدان می‌ماند که واشنگتن و مسکو



برای به زانو درآوردن ویتنام دست به یکی کرده باشند! اینان از همان جامعه‌ای فرانسه‌ای که معرف حضورتان هست دفاع می‌کنند.“

واقعیت جریان این بود که رهبران حزب کمونیست فرانسه مصمم بودند نگذارند جریانات ماه مه ۱۹۶۸ کِش پیدا کند. آن‌ها با تعمد و به طرزی بی‌رحمانه با استفاده از هر وسیله ممکن کوشیدند مسیر اعتصابات عمومی را به همان مجرای آشنای “افزایش دستمزد” بباندازند. شعارهای کارگران در کارخانه‌های اشغال شده دم به دم بالا می‌گرفت: “این بار راه را تا به آخر خواهیم پیمود!” و سیگی رهبر اتحادیه کارگران توضیح می‌داد که “بله، معنای عبارت “تمام راه” برای ما اعضای اتحادیه‌های کارگری، ارضای خواسته‌هایی است که همیشه برای برآوردن آن‌ها جنگیده‌ایم ولی حکومت‌ها و روسا همیشه از توجه به آن‌ها تن زده‌اند... معنی “تمام راه”، افزایش عمومی دستمزدهاست؛ یعنی که هیچ دستمزدی از ۶۰۰ فرانک کمتر نباشد.“

هر خواستی که حزب کمونیست فرانسه پیش می‌کشید، تمامی معنا و مفهوم مبارزه‌ای را که در فرانسه جریان داشت، نادیده می‌گرفت.

به طور پراکنده، بعضی کارگران کارخانه‌های تولید نیازمندی‌های اساسی، کارشان را از سر گرفتند. در جاهای دیگر هم، دهقانان محلی برای تامین احتیاجات شهرنشینان دست به دست کارگران شهری دادند.

آن‌چه در باب جنبشی که فرانسه را به لرزه درآورد نوشته شده، کوهی از مطالب گوناگون است. این‌ها همه باید با دقت بررسی شود تا سرانجام، از موقعیت‌هایی که طی سه هفته ماه مه در برابر چپ‌ها قرار گرفته بود، تصویری کامل به دست آید. تنها و تنها دانشجویان و “گروهک”‌ها بودند که آلترناتیو جامعی ارائه کردند. اما بوروکرات‌های اتحادیه سراسری کارگران راه ورود آن‌ها را به کارخانه‌ها بستند. رهبران حزب کمونیست و اتحادیه‌های سراسری کارگران سرانجام از طریق مذاکره با گلیسم، معامله را تمام کردند. در گرینل، طبقه حاکم فرانسه با سپاسگزاری تمام اهداف حقیر اکونومیستی آن‌ها را مورد تایید قرار داد. اما

فشار از آن‌چه بود هم فراتر رفت. کارگران، در سراسر فرانسه، در هر کارخانه بعد از کارخانه، توافق نامه گرتل را طرد کردند. دولت مورد تهدید جدی قرار گرفت. در این موقع بود که دوگل سفر محرمانه معروفش به بادن بادن را انجام داد. اندکی بعد، دوگل که از حمایت ارتش و حزب کمونیست برخوردار شده بود، پیامی تلویزیونی فرستاد و طی آن قول داد اصلاحاتی را عملی کند و تاریخ دقیق انتخابات عمومی را نیز اعلام کرد. حزب کمونیست بی‌درنگ قول او را پذیرفت. و اتحادیه‌ها با آهستگی تمام اما با اطمینان کامل جنبش را از هم پاشاندند. روزی که دوگل پیام تلویزیونی خود را فرستاد، هوادارانش به خیابان‌ها آمدند؛ مخلوطی عجیب و غریب از کهنه سربازهای یادگار ارتش سری فرانسه در ماجرای الجزایر، فاشیست‌های فرانسوی، چشم و چراغ‌های گلیست‌ها، میرزا قلمدان‌های دولتی، پلیس‌های خفیه و افسران شخصی پویش... و از جمله شعارهایی که می‌دادند، یکی این بود که “کوهن بندیت را روانه داخاو کنید”؛ بفرمایید!

یک ماه بعد دوگل رکورد اکثریت انتخاباتی را به دست آورد. طبقه حاکم فرانسه نفس راحتی کشید. جمهوری پنجم حفظ شده بود. تناقض عجیبی در میان بود اما غیر قابل توضیح نبود.

نه پاریس پتروگراد بود و نه مه ۱۹۶۸، اکتبر ۱۹۱۷. اما فرانسه به یک انقلاب تمام عیار بسیار نزدیک بود. این کشور بر تمام الگوهای جامعه شناسی که بورژواها غلم کرده بودند، و بر تمام روایات استحاله‌یافته‌ای که پاره‌ای از تئورسین‌های سوسیالیست غرغره می‌کردند، خط بطلان کشید. این همه، تجربه‌هایی اجتماعی را پی افکند که تاثیر خود را هم بر حاکمان به جا نهاد و هم بر حکومت‌شوندگان. این، تجربه‌ای “واگیردار” بود: با این که تب ایتالیا به شدت تب فرانسه نبود اما میلیون‌ها کارگر ایتالیایی در سال ۱۹۶۹ با اشتیاق تمام به “بیماری فرانسوی” لبیک گفتند.

فرانسه در مه ۱۹۶۸ یک آزمایشگاه سیاسی بود. تجربه‌ای که نخستین بار در آن‌جا روی داد، ابتدا مورد خرابکاری قرار گرفت و سپس به بن‌بست کشانده شد اما فرانسویان علی‌رغم این مساله، نشان دادند که اگر تمام مواد به درستی گردآوری شود،

چه امکاناتی ممکن است فراهم آید. واضح‌ترین و طبیعی‌ترین مورد مقایسه با این جریان، انقلاب روسیه است. نکاتی که عنوان شد، با همه پیش پا افتادگی درست بود. حزب بلشویکی در فرانسه وجود نداشت. تروتسکی و لنینی هم در پاریس نبود، موج اشغال کارخانه‌ها همبستگی نداشت و یک رشته خواسته‌های سیاسی و اقتصادی یگانه هم مطرح نشد. حزب کمونیست هم آگاهانه دست به خرابکاری زد. این‌ها همه واقعیاتی غیر قابل انکار است. اما باید مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرند تا درس فرانسه در مشت لفاظی و خطبه بافی یا تکرار مبارزات صحیح اما محدود و یک سوپه نابود نشود.

فهرست پرسش‌هایی که باید در تحلیل این تجربه ذی‌قیمت پاسخ داده شود، می‌تواند چنین باشد:

- شباهت فرانسه و روسیه تزاری چه اندازه بود؟
- در حزب کمونیست فرانسه که آشکارا به آرزوهای توده‌ها پشت کرد، چرا شکاف عمده‌ای پدید نیامد؟
- تکامل چپ چگونه بود؟
- چگونه گلیسم پس از آن‌که تقریباً قدرت را از دست داده بود، در انتخابات به پیروزی رسید؟
- این‌ها پرسش‌هایی است که باید توسط هر نیروی سیاسی درگیر در مبارزات کارگری پاسخ داده شود.





مصطفی شاعیان و تحلیل نقش روحانیت در انقلاب مشروطه

تیمور پیروانی

یک توضیح لازم:

در بخشی از کتاب "حمید اشرف؛ آمیزه سرود و فلز" که چند روز پیش توسط نشر الکترونیکی آلترناتیو، سری تاریخ آلترناتیو، به تحلیل مصطفی شاعیان از نهضت مشروطه در کتاب جنگل اشاره کردیم. در این فاصله متوجه شدیم که این کتاب، تحت عنوان "نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل" توسط رفیق بسیار گران قدر و بی ادعا فریدون ایل بیگی اسکن شده و در سایت با ارزش ایشان به نام "در عظیم خلوت من" (www.xalvat.org) در بخش مربوط به جنبش مشروطه گذارده شده است. ضمن تشکر از ایشان، بی مناسبت ندیدیم هم به بهانه صد و پنجمین سالگرد انقلاب مشروطه ایران در مرداد ماه امسال و هم از باب یادآوری مجدد به میراث خوارانی نظیر ماهرویان که چه شخصیت‌هایی را خرج و هزینه بند و بست با ارگان‌های "روشنفکر"ی باند رفسنجانی می‌کنند، به مرور و بررسی چند صفحه از کتاب حجیم این رفیق جان‌باخته که به تحلیل نقش روحانیت در انقلاب مشروطه اختصاص دارد، بپردازیم. امیدواریم در آینده فرصتی پیش بیاید تا هم به خاطر اهمیت سترگ انقلاب مشروطه ایران و هم دیدگاه‌های بسیار جالب و قابل تامل شاعیان در این زمینه، مطالبی طولانی‌تر و مفصل‌تر را به این موضوع اختصاص دهیم و سایر دیدگاه‌های

شاعیان در این زمینه را مورد بررسی قرار دهیم. مطلب حاضر را تنها باید به مثابه معرفی و درآمدی بر کارهای اساسی‌تر در این زمینه تلقی کرد. توضیح لازم دیگر این که "کتاب جنگل" در بهار ۱۳۴۹ به چاپ رسیده است.

در "حمید اشرف؛ آمیزه سرود و فلز" گفتیم که عبدی کلانتری به "برخی ارزیابی‌های هوشمندانه شاعیان از نهاد روحانیت" در "کتاب جنگل" اشاره‌ای دارد و این نکته مهم را هم اضافه می‌کند که:

"از همان نخستین صفحه‌های کتاب [جنگل]، روشن می‌شود که این اثری نیست که از سوی تاریخ‌دانی آکادمیک نوشته شده باشد بلکه آن را فردی انقلابی با هدف مناظره و جدل سیاسی و درس گرفتن از تجربه دیروز برای انقلاب فردا بر کاغذ آورده است."

با خواندن کلمه به کلمه و سطر به سطر "کتاب جنگل" با قلم و بیان جذاب و خاص مصطفی، می‌توان به صحت ارزیابی کلانتری پی برد. تحلیل مصطفی از نقش روحانیت در انقلاب مشروطه بر بستر تحلیل کلی او از انقلاب مشروطه شکل می‌گیرد. کوتاه سخن آن که از نظر شاعیان، به واسطه ضعف‌های اساسی دو طبقه اصلی انقلاب دموکراتیک یعنی پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب مشروطه ایران، رهبری و ابتکار عمل در این انقلاب

به دست خرده‌بورژوازی شهری افتاد و به همین خاطر این انقلاب را باید "انقلاب از وسط" دانست. به نظر شاعیان، "در واقع مبارزه نه تا پایین بلکه تازه به وسط کشیده شده بود و در همان جا نیز متوقف گشت". و این "توقف" به محدودیت‌های عینی و ذهنی متعدد این طبقه (که او به تفصیل به بررسی آن‌ها می‌پردازد) باز می‌گشت. تازه این "مبارزه از وسط" نیز نه از طریق "تشکیل و گسترش سازمان‌های انقلابی در پایین یا وسط" که "پیوند دهنده مردم و تنظیم‌کننده آیین انقلاب" باشند بلکه زمانی به خیابان کشیده شد و به همان "وسط" سرایت کرد که جناحی از روحانیت "به هر دلیل" در مبارزه وارد شد. از این‌جاست که بحث شاعیان به روی تحلیل نقش روحانیت در این انقلاب باز می‌شود.

از نظر مصطفی، قدرت بسیج روحانیت به سه عامل تماس خود به خودی با پایین و وسط، سازماندهی طبیعی و نفوذ عاطفی در میان مردم باز می‌گشت. در این‌جا مصطفی توضیح مهمی در مورد کلیشه رایج تقسیم روحانیت به "دو جناح ارتجاعی و مترقی" که دامن بسیاری از تحلیل‌های چپ را هم گرفته است ارائه می‌دهد. به نظر او این پدیده تجزیه و انشقاق روحانیت قابل تعمیم به همه کشور نیست و حداکثر در شهرها (به ویژه تهران و تبریز) صادق است. شبکه سازمانی روحانیت در روستاها به

علت قرار داشتن تحت نفوذ و سیطره خان‌ها و اربابان، بی‌سوادی و پرت افتادن از مراکز تغییر و تحول، خود را از مبارزه جدا کرد و عملاً به تأیید جناح ارتجاعی روحانیت پرداخت. و حتی همین جناح مترقی از مبارزه، اسلوب و رهبری آن چیزی نمی‌فهمید و نمی‌توانست دامنه مبارزه را تا حد نفی ارتجاع-استعمار بسط دهد. نطق و اعلامیه روحانیت و شبکه سازمانی آن نمی‌توانست خلاء ایدئولوژی و تشکیلات راستین در انقلاب را پر کند:

”روحانیت، عقب‌مانده‌تر، کودن‌تر و ناآگاه‌تر از آن بود که بتواند به پیش‌قراول نهضتی انقلابی در عصر نفی ارتجاع-استعمار مبدل شود. یکی دو اعلامیه تحریک‌آمیز و یکی دو خطابه ضد دستگاه با رهبری انقلابی و رهبری سیاسی متفاوت بود، و متفاوت است...”

به علاوه، کشیده شدن بخشی از روحانیت به مبارزه، بازتاب‌گرایی‌های اصلاح‌طلبانه در خرده بورژوازی شهری و بالخصوص بازرگانان و بازاریان بود که روحانیون با آن‌ها مرادۀ بسیار داشتند و مجبور بودند خواسته‌های آنان را در جهت‌گیری‌های خود لحاظ کنند. اما روحانیت هم مانند اشرافیت، ”دیر یا زود جیره خود را از انقلاب جدا کرد و همان سهم اولیه‌ای را هم که خریده بود، پس داد“. دیگر آن که در آن دوران، لباس تحصیل‌اصولاً لباس معممی بود و هر معممی را نباید عضوی از جامعه روحانیت به حساب آورد.

شعاعیان سپس نکاتی را در مورد جامعه روحانیت، این ”وسیع‌ترین و همه‌جاگیرترین شبکه‌بندی سازمانی“ کشور ما، و پیوندهای آن با سلطنت می‌پردازد. او در بررسی این پیوند بر نکته مهمی انگشت می‌گذارد و آن وابستگی سلطنت به ”لشگر دعا“ی حاکمیت برای تحریک عواطف جنگی و ذخائر انسانی-ارتشی دولت‌ها در قالب احکام جهاد بود. این وجه از پیوند روحانیت و سلطنت که از جنگ‌های سیزده ساله ایران و روس در عهد فتحعلی شاه آغاز می‌گردد و زمینه تبدیل روحانیت به یکی از دو پایه اصلی قدرت و استبداد در ایران را فراهم می‌کند، نخست از این‌جا آغاز می‌گردد. این نکته‌ای است که بعدها پژوهشگران برجسته‌ای مانند هما ناطق در مقابل تحلیل‌های

صفوی محورانه از خاستگاه قدرت روحانیت بر آن انگشت نهادند. به نظر شعاعیان، این قدرت و نفوذ روحانیت، توجه استعمار را نیز به خود جلب کرد و علی‌رغم تلاش‌های اصلاح‌طلبانه برخی از تک‌چهره‌های روحانیت در دوران مشروطه، این نهاد پس از شکست نهضت جنگل به شکلی تعیین‌کننده و قاطع به اردوی ضد انقلاب و استعمار پیوست. و از این‌جا به این نتیجه‌گیری می‌رسد که:

”تاریخ نشان می‌دهد که روحانیت در ایران روی هم رفته هرگز پیش‌قدم مبارزه با عیوب خود نشده است و اقدامات جدی برای اصلاح خود به عمل نیآورده است. اگر در پاره‌ای موارد هم عقب‌نشینی‌های اصلاح‌طلبانه‌ای به عمل آورده است، به ضرب توسری تاریخ و تکامل بوده است... به هر حال جامعه روحانیت مدت‌ها و مدت‌هاست که هیچ‌گونه ارتباطی، جز ارتباطی زیان‌بخش، با ملت ما ندارد. لذا عناصر و جوانانی که ضمن حفظ معتقدات مذهبی خود می‌خواهند به مردم خدمت کنند، با استعمار مبارزه کنند و علیه ارتجاع به پاخیزند، می‌بایستی با قاطعیت خود را از این جامعه جدا کنند و به جای اصلاح آن، به فکر انهدام آن بوده باشند. به جای مامشات با آن، می‌بایستی قاطعانه با آن به جنگ برخیزند و خود سازمان مناسبی را ایجاد کنند. هر گونه عمل مصلحانه‌ای محکوم به شکست است.“

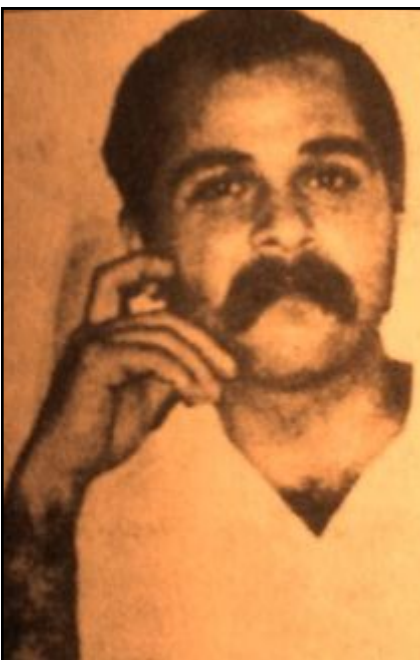
شعاعیان سپس در پاره متنی تحت عنوان ”جامعه روحانیت و جامعه روحانیت“، نکته دیگری در مورد بحث قشربندی روحانیت بیان می‌کند و این بار به تحلیل‌هایی می‌پردازد که با اشاره به زندگی فقیرانه طلاب ساده، نتیجه می‌گیرند که ”این‌ها همان پرولتاریای معروف هستند.“ او ضمن تأیید واقعیت تهیدستی طلاب ساده، می‌گوید که این فقر هیچ‌گاه دست‌مایه پیوند و همبستگی این قشر با توده مردم نشده است بلکه اتفاقاً عامل نزدیکی آن‌ها به مراجعی شده است که ”قابلیت پرداخت سنار یک شاهی را به آن‌ها داشته‌اند“. و مهم‌تر از همه این‌که:

”میکروبی که این مگس‌ها ناقل آن هستند یعنی تبلیغ ابلهانه بر روی بی‌توجهی به دنیا و

سپردن همه چیز به دست خدا، به مثابه یک فرهنگ ضد انقلابی و خیانت‌کار، نه تنها آن‌ها را از خلق بلکه از تاریخ و انقلاب جدا می‌کند و در زمره لشگریان ضد انقلاب در می‌آورد. این حضرات با این که در موارد گوناگونی-هم‌چون حضرات دیگر- از دست‌رنج مردم زحمت‌کش و رنج بر استفاده می‌برند، مع‌هذا به خاطر قرار داشتن در شبکه سازمانی منحطی به نام روحانیت، مبلغ فرهنگ انحطاط می‌باشند و به ملت خیانت می‌کنند.“

او سپس به مقایسه‌ای از این جهت بین روحانیت و ارتش می‌پردازد که دومی نیز در همه جا از فرزندان دهقانان و کارگران تشکیل می‌شود اما تکیه‌گاه اصلی قدرت ضدانقلاب است. و در پایان این‌که:

”قضیه جامعه روحانیت و آن آخوند بی‌نوی شیش‌گرفته کنج بلوچستان نیز به همین ترتیب است. این موجود مفلوک و بدبخت هم به خاطر قرار گرفتن در شبکه سازمانی منحطی که نه خود، بلکه دشمنان ملت برایش شکل داده‌اند، به پیچ و مهره خیانت به خلق تبدیل شده است... آموزش منحطی که به این بی‌نویان می‌دهند، آن‌ها را به معلمین ضد انقلاب و خدمت‌گزاران استعمار-ارتجاع مبدل می‌کند.“



همکاری با آلترناتیو

آن را برای ما ارسال نمایند تا هیات تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

۲- ترجمه مطالب مفید:

آلترناتیو فهرست طولیلی از مطالبی که ترجمه آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمه آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریه نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

۳- تایپ و ویرایش:

بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیاتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

منتظر تماس رفقا هستیم.

با درودهای سرخ کمونیستی!

هیات تحریریه نشریه آلترناتیو



الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری

در سطح عمومی نظیر:

مطالعه دقیق آلترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

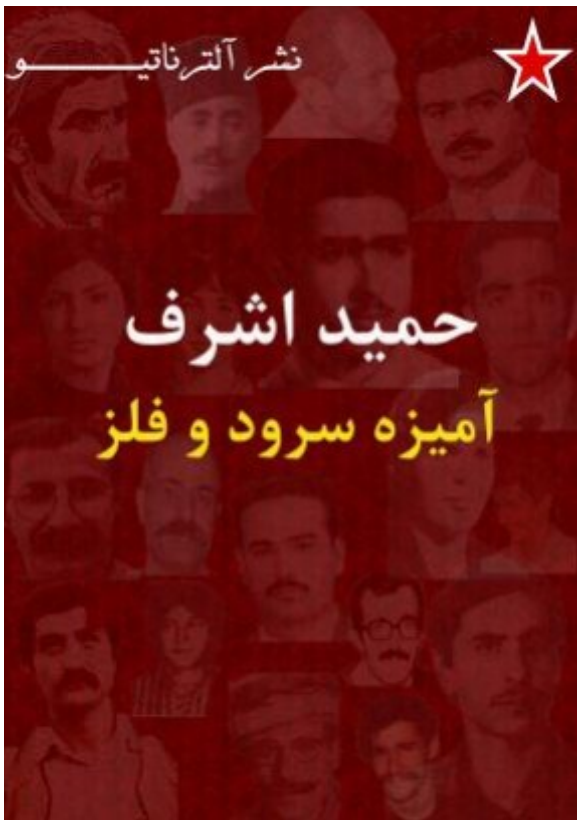
ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تالیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس

جوانه‌های آلترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تبر می‌آید. این همه راه نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسوده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده‌ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حنجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سردی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن ندادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشنام دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استثمارگران را، می‌خراشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آلترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوه "همکاری" با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش "همکاری" وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آلترناتیو نام برد.

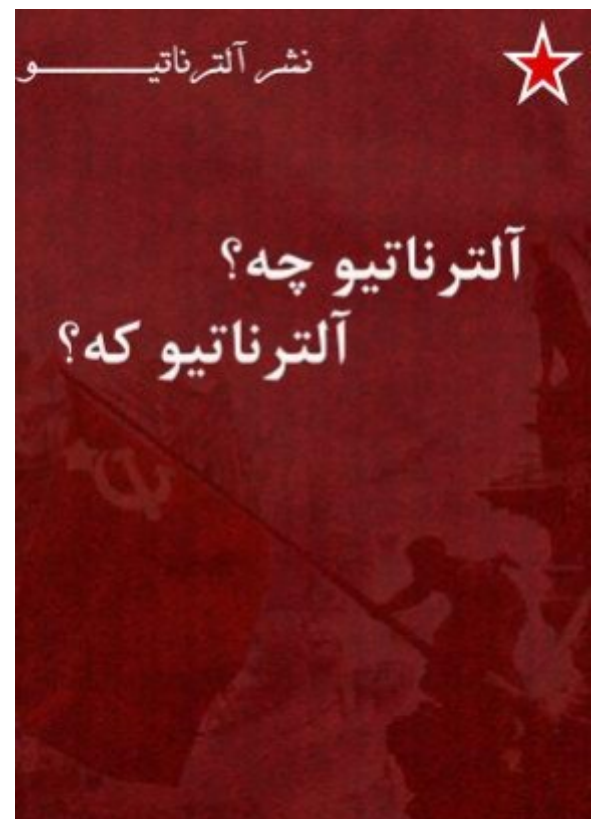


نشر آترناتیو منتشر کرده است

برای همکاری در زمینه‌های
ترجمه، تألیف، بازانتشار و ... با ما

تماس بگیرید

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>



Alternative

آلترناتیو

نظمی
شکر

تو ایستاده نمردی؛
هر لحظه ایستاده تو را کشتند

اما

در هر باغی دوباره گل کردی،
در هر قلبی دوباره تپیدی...

